فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی

۲۳۸ القول الثانی والخمسون فی بیان مراتب الاربعۃ للمنازل

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولينا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومراة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين لعالم الربانى القطب الفردانى والغوث الصمدانى محى الدين ابى محمد عبد القادر الحسنى الحسينى الجيلانى قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابى عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر ذو اللسانين والبيانين لسان المتكلمين وترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدى الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلانى نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين امين وفى بعض النسخ قال والدى الامام الاوحد المؤيد امام الائمة محى الدين سيد الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابى صالح بن عبد الله الجيلى قدس الله سره ونور ضريحه الحمد لله رب العلمين

همه ستایشها ثابت مر خدای عز و جل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات
و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اول و در
آخر یعنی در مبدء و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا
وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در
حال بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او وَمِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و بعدد
اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن
وَعَدَدَ كُلِّ شَفْعٍ وَّوَتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است وَرَطْبٍ وَّيَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه
معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِيْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَأَ وَبَرَأَ و بشمار هر چه
تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراکنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک
معنی است و خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و ذرء بمعنی نشر و پراکنده ساختن و در
برا بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود که او را دیده بر وجه وی بسازد اَبَدًا
دَائِمًا سَرْمَدًا همیشه طَيِّبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مُّبَارَكًا
افزون از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَالَّذِیْ قَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه
کرد اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰی
پس راه نمود و روی گردانید همه مخلوقات را با فعالیکه صادر گردد از آنها بطبع یا باختیار یا بهدایت
کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلایل و انزال آیات وَاَمَاتَ
وَاَحْيٰی و میرانید و زنده گردانید ابدان را و قلوب را وَاَضْحَكَ وَاَبْكٰی و خندانید و گریانید
و شاد و اندوهگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل
و رحمت وَاَدْنٰی نیز بمعنی قرب است و تواند که بمعنی زیادت قرب محمول کنند و اگر دنا رت

بهره یعنی ناکسی و پستی دارند تا متغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب کرد و مقر این دو ره
نباشد والله اعلم وَقَدْ رَحِمَ وَأَخْزَى و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را وَأَطْعَمَ وَأَسْقَى
و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَأَسْعَدَ وَأَشْقَى و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَأَعْطَى و باز داشت بخشش را از یکی و
بخشش فرمود دیگری را اَللّٰهُ بِكَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ بخدا بکلمه یعنی بسخن وی
و امر وی بر پا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن عمر وَبِهَا رَسَتِ الرَّوَاسِي
وَالْأَوْتَادُ و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرها ست انداخته و مثل میخها و
بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْأَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرش است
گسترده فَلَا مَقْنُوطًا مِّنْ رَّحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی نا امید گردانیده شده از رحمت حق
و غیر اسمه وَلَا مَأْمُونًا مِّنْ مَّكْرِهٖ و نیست هیچ یکی امین گردانیده شده از فریب وَغِيَرِهٖ
و نیست امین گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ مِن غيرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه
دور افکند او را از جناب قرب و از محرمات و نامرضیات تغیر و ابتلا و جزا و عقاب ارتکاب آن وَإِنْفَاذِ قَضِيَّتِهٖ
و از این گروه نیست از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی وَفِعْلِهٖ وَأَمْرِهٖ و از گذرانیدن
کار و فرموده وی یعنی همه رسنده اندازه وی که چه کند و چه خواهد وَلَا مُسْتَنْكِفًا عَنْ عِبَادَتِهٖ
و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مُخْلِيًا مِّنْ نِّعْمَتِهٖ و نه تهی کرده شده از نعمت
وی فَهُوَ الْمَحْمُودُ بِمَا حَبَى پس وست ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرد و داد و
عطا نعمت وَالْمَشْكُورُ بِمَا زَوَى و سپاس گفته شده بچیزی که باز و استه از بلا و محنتها
تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است
یعنی بهرحال و را شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت که بر
متضمن نعمتهای باطنی را و چون چه در آن از بنده شکرگزاری و صبر بدل آن ساخته اند
بیت بهنگام رحمت مشو نا امید که ابر سیاه بارد آبی سفید که فی العطاء شاکر و فی
البلاء صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰى پس از آن درود رحمت بر پیغمبر

محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که هیچ درود نفرستند
سلام را با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما تمام
بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که
هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آنرا راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن
صدف عنه ضل وارتدی و هر که روی گردانید از وی از دین وی گمراه شد و هلاک
گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است یعنی
هر چیز که خدا تعالی بوی داده و جبرائیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
نی بهوا گفت که او راز گفت :: گاه نجیه نگفت بد و باز گفت :: که ما ینطق عن الهوی الزاهد
فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آنرا الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحبت و همنشینی بلند مرتبه را که ملایکه و انبیا و دوستان
خداوند تعالی است و آن اینست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که اگر میخواهی در دنیا
میباشی یا اینجا می آیی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بروی مراد تو بگشایم و از قدر و مرتبه تو چیزی
کم نکنم اگر اینجا آیی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که آنجا
بیایم المجتبی من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی
المنتخب من بریته چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
الحق بمجیئه آنکه آمد قرار گرفت و دین اسلام ثابت شد بآمدن وی وزهق الباطل بظهوره
و رفت دروغ و ناچیز شد بپیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم
بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند
جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند واشرقت الارض
بنوره و روشن شد روی زمین به روشنائی علم و دین وی ثم الصلوٰت الوافیات
پس درودهای تمام والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک
بستوده افزون کرده شده علیه ثانیا بر وی یعنی مکرر دوام و علی الطیبین من آله
واصحابه و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او والتابعین لهم باحسان

و پیروی کنندگان مرایشانرا بہ نیکی الاحسنین لربهم فعلا نیکوترین خلق مر پروردگاررا
درکردار والاقومین لہ قیلا و راست و درست ترین مردم مراورا در گفتار و
الاصوبین الیہ طریقا و سبیلا و راست روترین آدمیان در راہ رفتن و رسیدن
بسوی وی و درینجا بیان فضیلت صحابہ و تابعین بہ نیکی و راستی و درستی در بسیار است ثم
نضرعنا پس تزاری کردن ما و دعائونا و دعا کردن ما و رجوعنا و بازگشتن ما و جمیع
اوقات و احوال الیہ بسوی خداست ربنا اوست پروردگار ما و پرورندہ ما و منشینا و پیدا
کنندہ و از عدم بوجود آرندہ ما و خالقنا و آفرینندہ و اندازہ کنندہ ما و رازقنا و
روزی دہندہ ما و مطعمنا و مسقینا و خوراننده و نوشانندہ ما و نافعنا و سود
دہندہ ما و حافظنا و نگہدارندہ ما از آفات ظاہر و کالینا و نگہبان ما از مخافات باطن
در دنیا و آخرہ و محیینا و زندہ گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی والنائب و الدافع
عنا و باز دارندہ و دفع کنندہ از ما جمیع ما یوذینا و یسوئنا ہمہ چیزہا کہ برنجانند ما را و
اندوہگین گردانند ما را کل ذالک برحمتہ و تحننہ ہمہ این نعمتہا بہ بخشودن و مہربانی
کردن اوست و فضلہ و منتہ و بفزونی کرم و نعمتہای و منتہای اوست بربا بالحفظ
الدائم فی الاقوال و الافعال بہ نگہبانی کردن ہمیشہ در گفتہا و کردارہا فی السر
والاعلان در نہان و آشکارا و الکتمان و الاظہار در پوشیدہ داشتن و
ظاہر گردانیدن والشدۃ والرخاء و در سختی و سستی و تنگی و فراخی والنعمۃ
والباساء والضراء و در نرمی و درشتی و باسا و الضرا ہر دو بمعنی حالت سخت
است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند انہ فعال لما یرید بدرستیکہ
وی تعالی کنندہ است مر ہر چیزی را کہ خواہد والحاکم لما یشاء و حکم کنندہ است مر ہر چیزیرا کہ خواہد
العالم بما یخفی و دانا بہر چہ پنہان باشد بہ دیگران المطلع علی الشئون و
الاحوال آگاہ بر ہمہ کارہا و حالہا من الزلات والطاعات والقربات
از لغزشہای گناہان و طاعتہا و عبادتہا السامع للاصوات شنوندہ آوازہا
المجیب للدعوات قبول کنندہ دعاہا لما یشاء لمن یشاء و ارادہ

هرچیزی اکه خواهد هرکسی اکه خواست هیچ چیز بروی لازم و واجب نبود و قبول کردن عاجز خواست
اوست و فضل و کرم او و مِن عَلَیْنَا نُبِیعُ وَتَرَکَّدُ بی کتا کش و باز گردانیدن از سبب
أمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللهِ عَلَی العِبَادِ کَثِیرَةٌ اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا این بگو و بهم که نعمتهای
خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است ابکلام که بعد
ازین باید میفرمایید که نعمتهای خدا بر من بسیار است متواترة پی بهم آینده است
فی آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ ۞ در ساعتهای شبها و طرفهای روز یعنی که
شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالخَطَرَاتِ در هر ساعتی و هر لحظه
و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در و باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر
اندیشه که در دل گذرد وَفِی جَمِیعِ الحَالَاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللهُ
چنانچه گفته است خدا عز و جل وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا اگر
خواهید که بشمارید نعمتهای خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد وقوله تعالی وَمَا بِکُمْ مِنْ
نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هرچه باشما است از نعمت پس از خدا است فَلَا یَدَانِ لِی پس نیست
توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ ۞ و نه دل و نه زبان کار کردنی فی
اِحْصَائِهَا وَاِعْدَادِهَا در شمردن نعمتهای حق و آماده کردن آن فَلَا یُدْرِکُهَا
التَّعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا
العُقُولُ وَالاَذْهَانُ و نگاه نمیتوانند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا یُحْصِیهَا الجَنَانُ
و شمار نمیتوانند کرد آنرا دل وَلَا یُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمیتوانند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَکَّنَ مِنْ
تَعْبِیرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد و وی تعالی
بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را وَاِظْهَارِهَا الکَلَامَ و قدرت داد و بر پیدا نمودن آن سخن را
وَکَتْبِهَا البَنَانَ و بر نوشتن سر انگشتان را وَتَفْسِیرِهَا البَیَانَ و بر پیدا کردن معنی
آن فصاحت فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بر زبان کَلِمَاتٌ بَرَزَتْ
فَظَهَرَتْ لِی مِنْ فُتُوحِ الغَیْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها
که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ فِی الجَنَانِ ۞ پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع

مخلوقات فاشتغلت المکان پس پر کرد جای را یعنی تمام دل او را گرفت فانتجها
وابرزها صدق الحال پس آشکارا کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
راستی حال با صحت قال جمع شد فتولی ابرازها لطف المنان پس به خود گرفت بیرون
آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت دهنده وکستها الآلاء مهربانی پروردگار
خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار درست که خطا در آن راه نیابد بحجة لمریدی
الحق والطلاب از برای نمودن میانه راه که قریب‌تر از همه راهاست برای خواهندگان حق
وطلب برندگان آن فمن ذلک قال پس از جمله آن کلمات بازار فتوح الغیب این است که گفت حضرت
شیخ رضی الله عنه وارضاه خشنود باد خدا ازوی و خشنود گرداناد او را از خود المقالة
الاولی لابد لکل مؤمن فی سائر احواله چاره نیست هر مسلمانی را در
تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله یکی امر پروردگار که بجای آرد
و فرمان برداری کند او را ونهی یجتنبه دوم نهی خدا تعالی که پرهیز کند از آن وقدر
یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بر آن فاقل حالة لایخلو المؤمن
فیها پس کمتر حال بنده مومن آنست که خالی نباشد وی در همه احوال من احد هذه
الاشیاء الثلثة از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است
و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این ظاهر است و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد
الهی تعالی از امور و صراح گفته که بسکون و حرکت اندازه کرده خدا تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
یکی باشند و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین
معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن نیز اطلاق باید قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب
کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فینبغی
له ان یلزم همها قلبه پس سزاوار باشد مر او را که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را
دل خود را و دائم در قصد آن باشد ولیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند این سه چیز نفس
خود را و همیشه در باطن خود آنرا بگذراند و ببیند و تکرار کند ویاخذ الجوارح بها فی

فاشتغلت

تحقیق قضا و قدر

سأرينا حق الیه و بکبیر و کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه
امر الهی تعالی دو نوع است امر شرعی یعنی امتثال است و دوم امر اراده تسلیم و سید رضی الله تعالی عنه اشارت
کرد بقول خود امر شریعت است و تشبیه بیعت نمیه با دل و بقول خود و قدر رضی به شافی و حاصل تمام
مذاهب اسلام و طریقه سلوک این و خیر است قال **المقالة الثانیة** رضی الله تعالی عنه
وارضاه اِتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و پیدا مکنید بدعتی را
در دین که نبود وَأَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمان بردار کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون
نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا یگانه دانید خدا را و شریک نگردانید
چیزی را با وی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست فاعل و متصرف
در حقیقت مگر او یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ +
و دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر نقصت وَلَا تَتَّهِمُوا
و تهمت منهید بر وی سبحانه با آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوا
وَلَا تَشُكُّوا و بگروید و یقین آرید بدین اسلام شک نیارید و دو گمان نیفتید وَاصْبِرُوا وَلَا
تَجْزَعُوا و شکیبایی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبایی نیارید وَاثْبُتُوا
وَلَا تَنْفِرُوا و بر جای باشید و مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا و درخواست
کنید از فضل خدا و ستوه میائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دوام حق
مطلب اما نزد که سوال از هیبت و تادیب درگاه عزت یا بحسب اکتفا بعلم باریتعالی و تسلیم تقضاء
وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب و آیین قوم را اختلاف است که سوال و طلب
راجح است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم
وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود
ان شاء الله تعالی وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و از اجابت
و عطا ظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا نا امید نشوید که وعده اجابت حق است و تواند که مراد
چشم داشتن در راه معشوق باشد که همین ساعت بر آید و همین لحظه محبوب از در درآید بیت دایم
یاد تو در جان آنکه است مرا + هست دیده امید در پست مرا + وَتَآخَوْا وَلَا تَعَادُوا

و برادر و دوست باشید با هم و دشمن ندارید یکدیگر را و اجتمعوا علی الطاعة ولا تفرقوا
و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید و تحابوا ولا تباغضوا
و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود و تطهروا عن الذنوب
و پاک شوید با مبالغه از گناهان و بها لا تتدنسوا و تلطخوا و بگناهان بی باک
و آلوده نشوید و بطاعة ربکم فتزینوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته
شوید و عن باب مولاکم فلا تبرحوا و از در خداوند دور نشوید اشارت است بدوام
حضور و التجا با او اگر اثری از قبول طاعت در دید آید نشود دید و ملول نشوید و عن
الاقبال علیه فلا تتولوا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی بگردانید
و بنگرید اگرچه بلا و محنت فرستد بیت بهر جور که آن مه بکند از جا نروم حقی مه که دل از پی مرا
شاید که مقصود امتحان باشد و بالتوبة فلا تسوفوا و توبه از گناهان گذشته
از غفلت تاخیر مکنید و عن الاعتذار الی خالقکم فی اناء اللیل و اطراف
النهار فلا تملوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات با استغفار و اقامت عبادات
در ساعات شب اطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا و تسعدوا پس شاید
که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید و عن النار تبعدوا و از آتش دوزخ
دور گردانیده شوید و فی الجنة تحبروا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ
داشته شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فی روضة
یحبرون و سر همه نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن لقای
مولی است تعالی و تقدس بیت رفت بسوی شرف تو عقبی بجنبد ورنه کی بوی نسیم
سحری بود غرض ، و الی الله توصلوا و بسوی خدا عز و جل پیوسته گردید و
بالنعیم و افتضاض الابکار فی دار السلام تشتغلوا
و بناز و نعمتها و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظائم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از اعاظم لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با انسانیت که آنرا در صورت نقصان

و سر همه نعمتها در بهشت شاد و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار او بجا است ۱۲

تصدّی سکنند و از باب لهو و لعب بشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیّه است و تمامهٔ فوائد
تشمیر البقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند و فضل سید انبیا صلعم
سند و حجّت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تأثر و تأثیر که علت غائیه ظهور
عالم است چنانکه و نیکاری است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت همه تجالی و مظاهر صفات
و کمالات معنویه عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان
وَعَلَىٰ ذَٰلِكَ أَبْكَارًا عُرُبًا و برین ناز و نعمت و انقباض با اهل بهشت باشند و علی
العجائب ترکبوا و بر اسپان گزیده سوار شوید و بحور العین و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد و صدقه و دراز مژگان سفید رو و سیمین بدن کشاده چشم و انواع الطیب * و
بگوناگون بویها خوش و صوت القیان و باواز کنیزکان سرود گوی مع ذلک النعیم *
باین ناز و نعمت و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالم است و کنه صفات آن نتوان رسید مجرد
نیکوحال کرده شود بتجبر و بجار مهمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و
نیکو کردن حال کسی الا گرویت آن بصحبت رسد و مع الانبیاء والصدیقین والشهداء
والصالحین فی علیین من فوقها و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و
جانبازان و نیکان حشر و نشر شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام سر نبوی است از نور نبوت
مرتبه و اوتیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات
اتمها و من التسلیمات اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تام است
برای سالکان راه قرب و وصول و حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص نبی پیدا است
در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید
العالمین و نور بی زوال از آفتاب بکمال او است صلی الله علیه و سلم و هر جا که وی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبی کرده که بمنصب و مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام —
تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه کلمات را بآن عظمت و سطوت و تصرف فیکه در باطن و اشتباه جاذبه
مجلس حضور که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه اتحاد اسباب و نورانیت که
در دلها پیدا میشده باشند و چه جانها که در بدن آمده باشند و بسا کسی که او در آن مجلس شرح لطیفه

وی مرده نه بسیار هستند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات
ای لفظ خوش تو موج دریای کمال * عالم ز جواهر سخنت مالامال * یک لفظ تو با هزار معنی و ربط
او تیت جوامع الکلم است مثال * گه زنده کنی هزار جان در نفسی * گه جان ببری از کرشمه و ناز بسی
یحیی و مسیح ما توئی در عالم * در هر دو جهان چو تو نداریم کسی * و چون آنکه آنحضرت با اصل از دیار عجم
است و هم در عنفوان شباب به سبب کمال صدق طلب به بغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر
و تقریر به ذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمده و بحسن و ملاحت و کسب
و صورت صبیه و لهاشیران ممالک عرب کرده و تمامه آن دیار را السلطان ولایت خود تسخیر نموده
قدم بر گردن اولیا وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو
المعالی که از والهان و شیدایان درگاه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز
بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده گفته است بیت آن ترک عجم چون نمی حسن طرب کرده * بر پشت
سمند آمده و صید عرب کرده * چون کاکل تر کانه بر انداخت ز مستی * غارتگری کوفه و بغداد و حلب
کرده * خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند * ناز آن همه را زیر قدم کرده عجب کرده * داری خبری ای
مه جیلی که سعادت * بر یاد تو القا در قا و همه شب کرده * و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود
بجناب او گفته است بیت این قاید اگر از حسن جنت شیدا بود * بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از
وست * و این قاید از عاشقان جمال با کمال و مریدان بی واسطه آنحضرت و مقبولان درگاه
ذو الجلال بود که در شان او فرموده بود آنحضرت

المقالة الثالثة

وقال رضی الله عنه و ارضاه اِذَا ابْتُلِیَ الْعَبْدُ بِبَلِیَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش
کرده شود او را به بلای سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِیْ نَفْسِهٖ بِنَفْسِهٖ بجنبد نخست در خلاص نفس
خود بحول و قوت خود و طلب نماید علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا
فَاِنْ لَّمْ یَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رها نمی یابد از آن یاری
بجوید بغیر خود از خلق كَالسَّلَاطِیْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان
دولت و قدر و شرف و جاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْیَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیاداران و
مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ * و طبیبان از دردها که از جنس بیماریها

و درد ها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذَلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در باز خواستن از انها رهائی
خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ حِينَئِذٍ إِلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ باز میگردد درین هنگام بسوی
پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگا
بصفات لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و
کنایت فَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد چنین است
که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ
عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی وی
چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ
نُصْرَةً پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را بسبب ندادن وی تعالی او را بسبب
سزای دادن یا تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا مصلحت منقطع گردانیدن وی را از اسباب و علایق
چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا لِلسُّؤَالِ
وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْافْتِقَارِ همیشه کننده درخواستن و خواندن و زاری کردن و
ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف
وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس ناتوان میگرداند یا ناتوان
می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و عجز ناتوان گردانیدن عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ
وقبول نمیکند دعای او را حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا آنکه منقطع شود بنده از همه
پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و انقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الٰهی وَيَفْعَلُ
فِيهِ الْفِعْلُ و میکند در وی تقدیر الٰهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گردانیده بنده و نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقَى
رُوحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و آرزو
و خواهش و میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات بشریت

دمیماند تو امر او بلکه خدا او دو میگردد و از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی صفات
روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائک
و متصل میگردد و میبیند از فلا یری فاعلا الا الحق عز و جل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل فیصیر موقنا موحدا ضرورة
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی میباید آنرا بطریق بداهت و وجدان بی اختیار فکر و
نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود
و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از حق است
و قدرت بنده را در آن دخلی نه فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد شبهة الجبر ارتفع
النقش هست چیزیکه وجود او بخود نیست بهستیش نهادن زخرف نیست و نعم او در او خلقی
هست بطریق محلیت که حق تعالی باختیار و بایست وی فعل را در وی ایجاد مینماید بمصراع
دست ترا دست همه آستین، فیقطع ان لا فاعل على الحقيقة الا الله پس جزم میکند
و بیقین مشهود میباید که نیست خالق و متصرف حقیقی موجود اشیا و افعال بنده و جز آن مگر خدا
عز و جل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند و لا محرك و لا مسكن الا الله
و نیست جنبانندهٔ و آرام دهنده مگر خدا و لا خير و لا شر و نیست نیکی و بدی و لا ضر
و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع و نه دادن و نه نادادن و لا فتح
و لا غلق و نه گشادن و نه بستن و لا موت و لا حيوة و نه مردن و نه زیستن و لا
عز و لا ذل و نه عزت و خواری و لا غنى و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بيد الله مگر بقدرت و فعل خدا عز و جل فيصير كالجنين في القدر پس میگردد
بنده درین هنگام و رسیده باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی كالطفل الرضيع
في يد الظئر همچون بچه شیر خوار در دست دایه شیر و بنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و با نداره و كالميت الغسيل في يد الغاسل و همچون مرده در دست شوینده که
میگردد و جنبانیده میگردد اند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون فکر و هی برسد
و گرسنه گردد گریه کند و مادر را و دایه را اگرچه اختیار بی ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در دست

شوینده

یعنی فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد ۱۲

دائم بوده در مرتبه طفل رضیع ۱۲

نشنو بنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه ق الکرة فی صفح لجان الفارس و میگردد
همچو گوی پیش چوگان هوا که میزند و میگرداند او را از حالی بجایی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی هست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست یتقلب
ویتغیر ویتبدل ویتکون ویتحرک به میگرداند او را میشود بنده از حالی بجایی و از
صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نسبت حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فی نفسه ولا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه
فی فعل مولاه پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند فلا یری غیر مولاه
وفعله پس نمی بیند مگر خداوند خود و فعل وی توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب بود در نظر شهود وجود غیر حق نماند
و حقیقت معنی الله و لا سواه میسر آید و بتوحید شهودی او جودیه در کلام بعضی مشایخ واقع شود ای معنی
دار و بیشتر رفت او ز میان همچنین خدا ماند خدا ما الفقر اذا تم هو الله نیست مه و الله اعلم
ولا یسمع ولا یعقل من غیره و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلصنعه
ان شمع اگر ببیند بنده چیزی را پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است و اثر او کلمه ان که برای
شک و تردد است اشارت است باین تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند و ان سمع وعلم و اگر میشنود کلامی را و می فهمد معنی را فلکلامه یسمع
وبعلمه علم پس کلام حق را میشنود و معلوم وی را میداند یعنی آن کلام است که وی پیدا کرده و متکلم
و معلوم است که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا میباید و آن مرتبه قرب نوافل که مقام فنا ی
صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از این مشهود و مقام است و بنعمته تنعم و این بنده
بنعمت خدا تنعم کند و بقربه استعد و به نزدیکی وی نیک بخت میشود و بتقریبه تزین
و تشرف و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و بزرگ گردد و بوعده
طاب وسکن و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و به
اطمأن و بذکر وی و بوعده و بلکه بذات وی بیارامد و بحدیثه آنس و بسخن وی
خوش و آرام یابد و عن غیره استوحش و تنفر و از غیر وی انده گین شود و بگریزد

وَاِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ و بذکر او پناه آرد و میل کند وَاَنَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَثِقَ و بوی
و بوعدهٔ وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بروی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز
گذارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و به روشنائی شناخت وی راه یافت
یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد یعنی چون نور معرفت تبا بد هرچه کند از عادات و عبادات همه با حق
تعالی و از آن کند چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا اَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتّٰى
قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ
بِحَقِّيْ عَلَيْكَ الْبَسْ ثَوْبًا ذِرَاعًا مِنْهُ بِدِيْنَارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ
بِحَقِّيْ عَلَيْكَ تَكَلَّمْ سَيُسْمَعُ مِنْكَ وَعَلَى غَرَائِبِ عُلُوْمِهِ اِطَّلَعَ و بر علمهای
غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلَى اَسْرَارِ قُدْرَتِهِ اَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی
تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّوَجَلَّ سَمِعَ وَوَعٰى و از خدا عز و جل شنود و یاد دارد آن شنیده را
ثُمَّ عَلٰى ذٰلِكَ حَمِدَ وَاَثْنٰى پس بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و ثنا برد درگاه
تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است باآنکه آخر کار منتهی بر بندگی
و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ قَالَ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا مِتَّ عَنِ الْخَلْقِ چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک
و بد و سایر احوال ایشان قِيْلَ لَكَ گفته میشود مر ترا از حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود و در
ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل
و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته می شود رَحِمَكَ اللّٰهُ رحمت کناد و ترا خدا تعالی وَ
اَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰى و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی بشهوه و لذه
تا همه تابع حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود وَاِذَا مِتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ
رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای
نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ
خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت خواستی که از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل محال
اندیشی برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف عباد است و

طالها

طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند ایمعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بجا آید و امر کرده که بجا آید اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود و شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیئ انما هو تدبیر الله لک فاسمع واطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ترا و ترا آنجا دخلی نیست گفته آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس به تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش بیت آنچه نباید که بکن آن بکن • آنچه بگوید که بگو آن بگو • باسخنی او همه تن گوش باش • وسوسه بگذار پریشان بگو • و قول سلطان بایزید بسطامی ارید ان لا ارید یعنی بر غیست و آنکه غیر از کرده که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سخن سلطان العارفین بر انا دانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَحْيَاكَ وچون بهیچ وجه فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الزور و من باشد • دخل النور و المن باشد • و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت کار آگاه شدم آنست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت از کلیت که بقیهٔ از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان باید انشاء الله تعالی فیتبین پس درین هنگام که از ارادت خود مرده یُحْيٰى حَيٰوةً لَّا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ از وی وَتُغْنٰى غِنًى لَّا فَقْرَ بَعْدَهٗ و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی وَتُعْطٰى عَطَاءً لَّا مَنْعَ بَعْدَهٗ و داده میشوی دادنی که نیست نادادن پس از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَّا شَقَاءَ بَعْدَهَا و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی پس از وی وَتُنَعَّمُ بِنَعِيْمٍ لَّا بُؤْسَ بَعْدَهٗ و نازداشت و نیکی و نعیم

داده میشوی بناز ونعمتی که نیست محنت وبدی وسختی پس از وی وَتعلّم علماً لا تجهل بعدهٗ
و دانا نیده میشوی و دانشی را که نیست نادانی پس از وی وَتُؤمن امناً لا تخاف بعدهٗ
و بی بیم گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی وَتُسعد
فلا تشقی ونیکبخت گردانیده میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمیشوی وَتعزّ فلا تُذلّ
و عزت داده میشوی پس از آن خوار گردانیده نمیشوی وَتقرّب فلا تبعد ونزدیک
گردانیده میشوی از درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمیشوی وَترفع فلا توضع
و برافراشته میشوی بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمیشوی از آن وَتعظم
فلا تحقّر و بزرگ گردانیده میشوی پس از آن خورد گردانیده نمیشوی وَتطهّر فلا
تُدنّس و پاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن
آلوده کرده نمیشوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدفت انوار صفات ربوبیت
در آید و صفات ربوبیت لا بد باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و از ینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد
الی اوصافه بیت مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ؛؛ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی
چون کنم ؛؛ بیت اگر سالکی محرم راز گشت ؛؛ ببندند بروی در باز گشت ؛؛ کسی ره سوی گنج قارون
نبرد ؛؛ و گر برد ره باز بیرون نبرد ؛؛ مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فیتحقّق
فیک الامانی پس راست و ثابت می گردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر مدعا
و مراد که او خواهد از تو بیاید وَتصدق فیک الاقاویل و راست می آید در حق تو گفتارها
مردم و هر چه در مدح و ثنائی تو گویند راست بود فتکون کبریتاً احمر پس بگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل سیر سیر دورانند و یک نگه وانسے و
مهجوران را واصل و نادانان را دانا کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنها که
خاک را بنظر کیمیا کنند ؛؛ آیا بود که گوشه چشم با کنند ؛؛ فلا تکاد تُشرف پس نزدیک نیستی تو که دیده
شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت سر
که اولیاء الله را بجناب عزت حق هست هیچکس را بدان آگهی نیست و کسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

الفانی لا یرد الی اوصافه

[illegible]

خبر مشاہدہ بعضی صفاۂ ظاہر باشند انوار استقامت و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری
کلمۂ عموم است یار ب مگر وی سبحانہ بر آن اطلاع بخشد و آگاہ گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازہ معرفت
حق است سبحانہ و در حکم عطائیہ مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائہ الا من حیث الدلیل علیہ
ولم یوصل الیہم الا من اراد ان یوصل الیہ وتعزیزاً و مثنوی گرامی وار چمند فلا تماثل بین
مثل و مانند کردہ مثنوی تو یکی کسی تو و فرید ا و مثنوی تنہا و یگانہ فلا تشارک بین
انبار کردہ مثنوی تو کسی او کسی ترا و وحید ا و مثنوی یکی و بی مانند فلا تجانس بین
ہمجنس و ہمگونہ کردہ مثنوی تو با کس و کس با تو چنانکہ منقول است کہ وی رضی اللہ عنہ در مرض موت خود
سیفرمود انا من اہوا عشق لکم فلا تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علی و در حقیقت ہر چہ درین مقالات مذکور شد
بیان حال و سلوک طریقت خود فرمودہ است و اشارت بمرتبہ و مقام خود کردہ بیت خوشتر آن باشد کہ سر
دلبران * گفتہ آید در لباس دیگران * و قال رضی اللہ عنہ فی الاخبار عن حالہ و مقامہ شعر و ہب لی
الایام رونق صفوہا * فحلا منا ہلہا و طاب المشرب * و غدوت مخطوبا بکل کریمۃ * لا یہتدی فیہا اللبیب
یخطب * ترجمہ للشاہ سلمہ اللہ تعالی غزل صد شکر کہ ایام بکام است مرا * دلبر ہمرہ و بادہ بجام است مرا
بادہ ہمگی صاف و حریفان ہمہ مست * با اہل صفا عیش مدام است مرا * از لطف و کرم بادہ بجامم کردند
در جام چہ باشد کہ بکامم کردند * در ملک حقیقت بعروسان قدم * ہم خطبہ و ہم خطبہ بنامم کردند * فرح
الفرد مثنوی یگانہ یگانہ وتر الوتر تنہا تنہا و طاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید ہیہ
السر نہان نہان یعنی در غایت یگانگی و تنہائی و ناپدیدی و نہانی ہیچکس از اولیای وقت مانند
و انباز تو نتوانند شد و قدم تو از ہمہ پیشتر و از حقیقت حال تو و از سر کہ با خدا داری ہیچکس آگاہ نبود و
مقام تو از ہمہ بالاتر باشد اشارتست بمرتبۂ قطب الاقطابی و ازین کلام رضی اللہ عنہ ارضاہ شعر مانی
الصبابۃ منہل مستعذب * الا ولی فیہ الالذ الاطیب * مانی الوصال مکانۃ مخصوصۃ * الا و منزلتی
اعز و اقرب * بیت ہر جا کہ بعشق مشربی شیرین است * در حضرت وصل رتبہ تمکین است * شیرین تر و
والاتر از آن بہر منست * قطبم من و قطب را مراتب این است * و محل غیب الغیب بہ و وصول بمرتبۂ اوست
و اخفی یا اشارتست بمقام فنائی فنا چنانکہ در بعضی حواشی نوشتہ اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست واللہ اعلم *** فحینئذ تکون وارث کل رسول

وَبِشَيْئِ الصِّدِّيقِيَّةِ پس در این هنگام رسیده باشی تو بمراتب خود به همه پیغمبران
و صدیقان که آنچه از ایشان ماند از مرتبه علم و دین و منصب ارشاد و هدایت تو رسید
چه ولایت ظل نبوت است و تالی آن مرتبه شهادت است و صدیقیت مرتبه ایست فوق مرتبه نبوت که در بین هیچ
مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است و چون اعلا مراتب ولایت تو و از احدیا بنوت کرده اند
يَابِكَ تَخْتِمُ الْوِلَايَةُ تو پایان برده میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو
مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَإِلَيْكَ تَصْدُرُ الْأَبْدَالُ
و بسوی تو بازگشت میکنند بعد از دوره و بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیاء است و
از کلام وی رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال را
واجب است که بقطب بیایند و ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا
نمایند و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن با آن کار
او است و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تَنْكَشِفُ الْكُرُوبُ و بهست تو
کشاده میشود و دور کرده میشوند و تنهاسختی که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغُيُوثُ و برکت تو و دعا تو
آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود باران‌ها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوعُ و سبز رویانیده میشود کشتها
وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و بامداد و دعا تو دور کرده میشود بلاها و محنتها
از تمام مردم خاص و عام وَأَهْلِ الثُّغُورِ و از جدا و نزدان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است
و مسلمانان آنجا بجنگ کافران مستعد باشند و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِي
و دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها رعیت در
اصل بمعنی ماشیه که از اچرانند و در عرف بمعنی عامه مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانند
مراد و اگر از رعایا اراده مواشی مناسب است و اگر والیان ملک از والی اقتدار رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ
و از پیشوایان قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعه که برایشان
پیغمبری فرستاده شده باشند وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُونُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ
پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان شحنه بکسر شین گماشته سلطان بر شهر که کفایت مهمات شهر و
ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الْأَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود بسوی تو پایها

وست خداوندان دنیا باین نقصها و قباحتها و شناعتها فکن کمن رای انسانا علی الغائط
بالبراز پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بپایهای در جای قضاء حاجت انسانی براز
در اصل یعنی صحراء و فضاء واسع بادیة سوءته در حالیکه ظاهر است اندام نهانیء او وفائحة
رائحته و منتشر است بوی بد او فانک تغض بصرک عن سوءته پس بدرستی که تو میپوشی چشم
خود را از اندام نهانی او وتسد علی انفک من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی
ناخوش و گندگی وی فهکذا کن فی الدنیا اذا رایتها پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی
متاع دنیا را به دنیا داران غض بصرک عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
وسد علی انفک بما یفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را به بینی خود تا آنچه
می وزد از بویهای ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برهی از دنیا و آفتهای
او ویصل الیک قسمک منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنأ بها و حال آنکه
گوارا کرده شده است نصیب برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی
گفته است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک دراز مکن هر دو
چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهرمند گردانیده ایم بدان چیز
ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش و
تازگی زندگانی دنیا لنفتنهم فیه تا در فتنه بیندازیم و بیازماییم ایشان را در وی ورزق
ربک خیر وابقی و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو
در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ✿ از عشق بتان دل همه
داری ✿ رو دیده و دل ز حسن فانی بربند ✿ گر میل شهود وجه باقی داری ✿ المقالة السادسة قال
افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضاء و قدر اوست تا بدانی و بیابی که هر چه در عالم
میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت
وی بحکم وی تعالی وعن هواک بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بزبان
شریعت فرموده است تا تابع گردی هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش
خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و جدا

توکلوا

توکل کنید و بسیار بید کار را بوی اگر هستید شما مسلمانان و این چه مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بیاید و عن ارادتک بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان
ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد هیچ پس درین هنگام
که فانی شوی از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تکون وعاء لعلم الله قابل و لایق آن شوی
که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائک
عن خلق الله انقطاعک عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته
شدن تست از ایشان و عن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان و
الیاس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن در ان بجهته
آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی رسید بتو و اگر نیست فایده ندارد و علامة فنائک عن
هواک ترک التکسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و سعی
در ان است و التعلق بالسبب و ترک آویختن بسبب بیاوی فی جلب النفع و دفع الضر
در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف در ان مبالغه
و تعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرک فیک بک پس نه جنبی و فکر نکنی
از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس تو و لا تعتمد علیک لک و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر
تو برای کار بار نفس تو و لا تذب عنک و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و
نفس او و لا تنصر نفسک و یاری ندهی و امداد نکنی نفس را بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لکن
تکل ذلک کله الی الله لیکن بسپاری این همه را بخدا تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت تدبیر تو که از پیشتر
نفس خود کنی نگذاشت لانه تولاه اولا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته است همه
کارهای ترا نخست فیتولاه آخرا پس بخود بگیرد آنرا سپس کما کان ذلک موکولا
الیه چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی فی حال کونک مغیبا
فی الرحم در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر و کونک رضیعا طفلا فی مهدک
در حال بودن تو شیرخواره بچه زاده در گهواره و چون ترا در ان هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و تدبیر

ونه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت
پنداری که اکنون بخود را پرساخت حاشا هیهات فراموش مکن وایند و در آن حال که بودی نطفه مدفون
مدهوش روزنامه واده عقل و طبع و ادراک جمال و حسن رای و فکرت و هوش داده انگشت
کرد و برکف دو باز و بیت مرساخت بروق اکنون پنداری ای ناچیز هست که خواهد کرد و بنشکار و ره
فراموش این همه تدبیر و عقل و حیله چیست عقل بازی کیست رجایی که او ست صدق علامة
فناءك عن ارادتك بفعل الله و نشان فنای تو از خواهش تو مشاهده فعل حق انك لا تريد
مرادا قط اینست که تو خواهی هیچ مرادی را هرگز ولا يكون لك غرض و نباشد مرترا غرضی
و قصدی و آرزو مندی ولا يبقى لك حاجة ولا امر و باقی نماند مرترا نیاز مندی بچیزی نماند
هیچ مطلبی لانك لا تريد مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش
تو هیچ خواهی با خواست خدا تعالی چه خواهست او را چه حاجت مرادش کجا ماند بل يجري فعل الله
فيك بلکه روان میکرد و فعل خدا در تو بتحقیق هست تو فتكون انت ارادة الله و فعله و چون ماند
در تو خواهست حق چیزی سبب آنچه تو مبالغه عین اراده خدا و فعل وی سبحانه و تعالی ساكن الجوارح
آرامیده تن که هر جا و تن از جا نروی مطمئن الجنان آرامیده دل که هر اندیشه پریشان نکردی
مشروح الصدر گشاده سینه که بزاحمت اغیار تنگ نیابی و همه بارها را بر داری و شرح صدر
مقامی بس عالیست بتمام و کمال مر حضرت سید السادات را صلی الله علیه و سلم میسر نیست و دیگر انرا
بر اندازه متابعت نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارت
بر آنست و در بعضی رسایل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی
که بنعم و هم و بیاتیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون
نیفتی غنيا عن الاشياء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از اطاعت و عبادت
نیز یعنی اگر اعتماد بر آن نکنی و بیاز مند نشوی خیر بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبك يد القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصرف اوست در احوال و يدعوك لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر اوست و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام
قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم و يعلمك رب الملك و می آموزاند ترا پرورد گار

عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته بسیازد ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ
ربّ الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولیٰ و مناسب است برعایت سجع و یکسو تولّت
اَنوارُ الاَمنةِ والحُلَلُ و می پوشاند ترا خلعتهای نور و حلهای معرفت از پیش خود و متنور تجلی میگرداند
باطن ترا بعلم مکاشفه وَیُبَیِّنُ لَکَ مَنَازِلَ مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی العِلْمِ الاَوَّلِ و فرود میآرد
ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیان شده اند و درین فَتَکُوْنُ
مُنْکَسِراً اَبَداً پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل
و ارادت وی سبحانه میباشی شکسته و خراب باطن بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْکَ شَهْوَةٌ وَلَا اِرَادَةٌ
پس برجا نمیماند در تو میل و نه خواهش کَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوندی شکسته
که نمی ایستد در وی آب و مانند آن وَلَا کَدَرٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فَتَنْبُوْ
عَنْ اَخْلَاقِ البَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ یَقْبَلَ بَاطِنُكَ شَیْئاً غَیْرَ
اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالیٰ عز و جل فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ
اِلَیْكَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ العَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل ارادت
در تو نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگرداند ترا در
علم خوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِكَ مِنْكَ فِیْ ظَاهِرِ العَقْلِ وَالحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و
تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالیٰ معجزه و
کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که تا
میکرد و بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهُ حَقّاً فِی
العِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن
فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ المُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از این حال و مقام تو میشوی و
متمکن میشوی در آن و درآئی درین هنگام در گروه شکسته دلان فانیان بر وجه ثبات و دوام الَّذِیْنَ
اِنْکَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ البَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده است
خواهشهای بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبعی ایشان و پاک شده اند
فَاسْتُوْنِفَتْ لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِیَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان

ایشان وجود حقانی دارا و تهامی ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که بمقام بی یبصر و بی یسمع
است و شهوات وظیفیه وی پیدا کرده شده است و از ایشان خواهشهای سرزده که بحکم کل یوم
هو فی شان وی سبحانه احداث مینماید خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آن نیست الا انا شیء از نفس و
طبیعت بشری چه ارباب معرفت شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلٰث دوست گردانیده شده است بسوی
من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود و دوست میداریم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی
و میل شهوانی از او دوست میداریم سه چیز الطیب والنساء بوی خوش و زنان وجعلت قرة
عینی فی الصلوة و گردانیده شده است شادی و خوشی چشم و روشنی و آرام من و شهود خاص من در
حالت نماز فاضیف ذلک الی من نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت پیدا
کرده شد در وی صلی الله علیه وسلم بعد ان خرج منه و ذلک عنه بعد از آنکه بر آید از آن محبت و دور شد
از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تحقیقا لما اشرنا الیه زیرا که راست و ثابت گردانیده
مر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن در پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور
و دریافت مقصود و فوز بمطلوب مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد
و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بجای خود بود و بنظر غیر محبوب
پریشان و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشند تدور اعینهم کالذی یغشی علیه
من الموت دلیل آنست و یا مشتق از قر بضم بمعنی سردی و سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی
و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی دلدار را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت بالصلوة
اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت نماز
حاصل است نه بنفس نماز و توابع آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگرچه نعمت اوست و
فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما
مقام مشاهده منفضل و منعم فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوات افضلها و من
التسلیمات اتمها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح
تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای حبیب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل

بعضی نسخ همچنین آمده فاذا وجدت فیك تلك الارادة پس چون در تو یافته شود آن ارادهٔ انشاة
فیك که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی لوجودك
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده مرجح
وجود تو همیشه رفته می باشی شکسته دل همیشه فهو لیس هی عز وجل لا یزال یجدد فیك ارادة
همیشه نو پیدا کند در تو اراده ای را ثم یزیلها عند وجودك فیها پس تردد و سکر واند آن ارادهٔ
نو پیدا کرده شده را از برای بقای شمهٔ از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در وقت انکار بعضی
مردم پوشیدن وی جامهٔ نفیس را فرمود هذا کفن المیت و کفن المیت اجمل و هذا بعد الف موت مصراع
یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها بلیت هزار بار بمیری صد هزاران بار هنوز مرده نه تا می تو
باقیست + هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه
نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت عمر را یعنی تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس
حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارتست باینچنین فنا که فنا سیر از وجود و
مرجع از بود و نابود نماند و هیچ احدی و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح و
کارخانه وجود سالک درینجاست و بی حصول آن همه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم
من اجلی پس هست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم پیغمبر را بدیک من نزدیک کسانی ام که شکسته
دل اند از جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عند وجودك فیها هو رکونك
وطمانینتك الیها میل و آرام تست بسوی ارادهٔ منشاة و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام
و هر کمال که نظر بر آن افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم
بیت تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت پندار شکستم
رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + باز در تحقیق مقام فنا پیغمبر ما میگوید قال الله تعالی
گفته است خدای عز و جل فی بعض ما یذکره عنه نبیه در بعضی احادیث که ذکر میکند و حکایت
میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه
است بنده مومن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادهٔ خیرات

حتّٰی اُحِبَّه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته
پس چون دوست میدارم آن بنده را کنتُ سمعه الذی یسمع به می باشم من شنوائی آن
بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به و می باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن ویده
التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله الذی یمشی بها و می باشم
که براه میرود بدان وفی لفظ آخر و در لفظ دیگر این حدیث زیاده آمده فبی یسمع پس بمن
می شنود وبی یبصر و بمن می بیند وبی یبطش و بمن میگیرد وبی یعقل و بمن ادراک میکند
پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع
و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع بی یبصر
یبطش بی یمشی + سریست بس غامض تدبر به و التفتش وهذا انما یکون حالة الفناء
لا غیر و این حال نمی باشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام
وی رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون کارخانه وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و
اراده و فعل خود بر آمد و بکلی فانی گشت و غیر خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند
و سلطان محبت او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می باید و بخدا می باید بیت رفت او زمیان همین خدا ماند و خدا + الفقر اذا تم هو الله
البتة بیت کی بود ما ز ما جدا مانده + من و تو رفته و خدا مانده + بدانکه اشارة آنحضرت رضی
الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه آن بمقام قرب نوافل و تخصیص آن
بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و مقامی دیگر جامع میان این
اصطلاح جدیدیست از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کتاب اشارت آن رفت مرتبه نهایت
کمال است و مستخرج از بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی باید که
تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد از آن اشارت مینماید بآنچه حاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی از اقامت و از منا
و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و با تحال زندگانی میکند و میفرماید فاذا افنیت
عنک وعن الخلق پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق والخلق انما هو خیر
وشر الله خلق نیست مگر نیک و بد وکذالک انت خیر الله وشر الله

وهم چنین تو نیکی ببینی فلم ترج خیرهم ولا تخاف شرهم پس چون چنین شوی که
اسباب بد از نیکی ایشان و شر بدی ایشان از نفی الله وحده باقی ماند در نظر شهود خدا تنها
وچنان نماید که نسبت موجود گردی کما کان قبل ان تخلق چنانچه بود پیش از وجود خلق فقلی
قدر الله خیره وشره پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وی
تعالی بهمه نیک و بد فیوصلك من شیء پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست
و یغرقك فی بحار خیره و غرق گرداند ترا خدا تعالی در دریا خیر قدر و آنجا خیر خیر در نظر
شهود نماید چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر است و قبح
و شر اضافت بهر بنده است که فعل او متعلق بخصی شده است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر و همه
العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید مشیر باشد اشارت باوست بیت
کفر هم نسبت بخالق حکمت است ٭ چون بما نسبت کنی کفر آفت است فتکون وعاء لکل
خیرٍ پس باشی تو ظرف و محل هر نیکی و ستنبالک کل نعمة و سرور و حبور و نور
وضیاء و امن و سکون و باشی تو چشمه ایشان مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و
روشنی را ... و آرام را و نور و ضیا هر دو بیک معنی است و در بعضی مواضع فرق نیز می نهند
ضیا آنچه بذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانچه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور که مکتسب
است از نور شمس چنانکه مشهور است والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی
و در روشنی بهره وری چنانچه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی بصری
نورا و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا و اجعل عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و من فوقی نورا و من
تحتی نورا و من امامی نورا و من خلفی نورا و اعطنی نورا و عظم لی نورا و اجعلنی نورا و نور اسم
اقدس الوهیت تعالی شانه اینجا خواند آنرا عارف این بیت را ٥ سراپا بیم فدای سر
تا پایت ٭ فالفناء هو المنی والمبتغی والمنتهی پس همین نهایت آرزوی طالبان سالکان
و مطلوب و منتهای مطالب ایشان و حد و سر منتهی الیه سیر الاولیاء و نهایت و بازگشت
که منتها سیر گردد آن سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله
است بنهایت قدم رسانده و ولایت که چون در ورد آمد شیخ ولایت رسید نه فنا است و معنی انتها

وملتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متحلی گشتند بعد از ان بقا
ست و ابتدا سیر فی الله ست و در این مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند
پس از آن سیر من الله ست که برای تکمیل ناقصان از آن مقام فرود می آیند **بیت** تا صدا
زیر آید از چرخ بلند ؛ تا شکسته پایگان بر وے تنند ؛ بعد از وی سیر دیگرے الی الله ست و آن انقطاع
مطلق از خلق که بحضرت الرفیق الاعلی اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع ست
اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست **بیت** قد مات قوم و
هم فی الناس احیاء ه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ؛ ثبت ست بر جریده عالم
دوام ما ؛ و این امری محقق ست نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت
چیزے منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و درینجا که
مجال گفت و گو تنگ ست بهمین قدر بس ست و این سخن در اولیا ست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم
بحیات حقیقی و دنیاوی حی و باقی و متصرف اند و درینجا سخن نیست بعد از آن ... مقام فنا و مدح ا...
سیفرماید وهو الاستقامة التي طلبها من تقدم من الاولياء و الابدال علیهم
السلام و فنا عبارت ست از استقامتی که طلب داشته اند آن را کسانیکه پیش رفته اند از اولیا
و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان ست و مغضوب علیهم
گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطه بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق
کردند و ناگاه بوسوسه نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط
مستقیم و دوام و ثبات بر آنست و مرجع و مآل نتیجه آن فناست ان تفنوا عن ارادتهم و
تتبدل بارادة الحق عز و جل و مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود
و بباید بجای ارادت ایشان اراده حق و باقی شوند بان فیریدون بارادة الحق پس بخواهند آنچه
بخواهد حق عز و جل ابدا الی الوفات همیشه تا وقت وفات و رفتن از دنیا که منتها می جاری
احکام و احوال و اعمال کن و مکن تا آنجاست فلهذا سموا ابدال الارض پس ازین جهت یعنی ازجهت تبدل
ارادت ایشان بارادت حق تمام کرده شده اند ابدال و از جهت آن نیز ایشان را ابدال گویند که خالی نمی ماند
از ایشان دنیا اگر یکی رفت و بدل او دیگرے آید و بعضی از عرفا گفته اند که از آن جهت نیز ابدال گویند

که بدین گشت و بدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر میروند یا بر عکس فَذُنُوبُ هٰؤُلَاءِ
السَّادَاتِ آنْ یُشْرِکُوا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبهٔ رسیده اند که گناه از
مردم دیگر ارتکاب مناهی الهیست و گناهان ایشان آنست که انبازگردانند خواست حق را بخواهش خود
عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی ست وَغَلَبَةِ الْحَالِ وَالدَّهْشَةِ
و بجهت خیره شدن نور آوردن حال و دهشت و حیرت در مشاهده جلال که سررشته گم کنند و رعایت
اعتدال و استقامت از دست دهند فَیُدْرِکُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِهِ بِالتَّذْکِرَةِ وَالتَّیَقُّظِ
پس در می یابد ایشانرا خدا تعالی بسبب مهربانی و لطف خود که بایشان وارد به بیدار و هشیاری با
دادن چنانکه آیهٔ کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت
دارد برآن فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِكَ پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا
رَبَّهُمْ و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبه حال بود
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰئِکَةُ و اشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن
واقع میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق مگر
فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاهداشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و لوازم
آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی و پیغمبران صلوات اللّٰه علیهم اجمعین نگاهداشته
شده اند از هوای نفس و از اینجا لازم نباید تفضیل ملائکه بر انبیاء چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است نه
بعصمت ذاتی و تجرد و جوهر و تحقیق فی موضعه وَبَقِیَّةُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ
لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر و نواهی
نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی وَالْاَبْدَالُ عَنِ
الْاِرَادَةِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیاء محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن
معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهُ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمُ الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِیْ
الْاَحْیَانِ عدم عصمت بایشان بمعنی است که روا هست در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت
در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبهٔ حال و دهشت و حیرت ست و غیر آن
از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پس در میابد ایشانرا

اینجا الازم نباید بتفضیل ملائکه بر انبیاء

در وقت در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت

وموافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست
حق عز وجل به هر چه وی خواسته و تقدیر کرده همان شود وَهٰذَا ذَالِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ وخواست تو جز خواست
حق آرزوی ست از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ و آرزو
و هوا وادی بیغولان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيْهِ حَتْفُكَ
وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ
مِنْ عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که معتقد بر اراده پروردگار تعالی باشی و نهی و
خلاف آن اراده نکنی و عزیمتی به آرزوهای و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی همه
وست سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید اِحْفَظْ اَبَدًا
اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا عَنْهُ نَهْيَهٗ و باز مان همیشه از نهی او
وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل کار دین سه
این سه چیز ست فرمان بردار کردن فرموده الهی او باز ماندن از نافرموده وی و راضی بودن
بمقتضای وی تعالی چنانکه در مقاله نخستین ازین فتوح الغیب فرموده‌اند لابد لکل مومن فی سائر
الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ بِشَيْءٍ مِّنْ خَلْقِهٖ
و انباز مگردان خدای تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی فَاِرَادَتُكَ وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ
كُلُّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند
فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ
مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از
قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیت ست که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجا می آرد و همچنان
نماز نیز و در آمدن وقت مامور به ست و دعا نیز در ورود بلا و خوف نزول آن مامور به ست و لیکن نماز
فرض ست و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد خیری نیست و بالجمله
اراده عبد اگر موافق ارادة حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید
که آن حیثیت باشد نه این فقره دوست دارم خویشتن را از برای خویشتن بلکه بجهت آنکه وی دوست میدارد

بعدم ادعای احوالِ مقامات و اعلام و اخبار آن مر غیار را بجهت منافاتِ اوست بمقامِ فنا و ترک
ارادت و هوا و شهوت و لیکن انسیاقِ آن ظاهر میشود که این وصیت ست مر سالک طریق
کمال را بملاحظه و مراقبهٔ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل حق تعالی شانه در احوال و مقامات
عبد را تا فی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه بر آید چنانکه مینفرماید فَاِنْ اُعْطِيْتَ حَالًا
وَاُقِمْتَ فِيْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ
اَحَدًا شَيْئًا مِّنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزی از آن حال و مقام فَاِنَّ
اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عز و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ هر روز در کار ست فِيْ تَغْيِيْرٍ
وَتَبْدِيْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثباتِ کائنات
وَاَنَّهُ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز ست میان مرد و
دل وی و مالک و متصرف ست بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيُزِيْلُكَ
عَمَّا اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه کرده بنده مر او را بدان حال و
مقام وَيُغَيِّرُكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو
بر جای بودن آن و دایم بودن آن را فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد
کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذبِ دعوی و او هام و بقای آن حال و مقام و پیدا
آید خیبت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الٰهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيْكَ وَلَا تَعْدُهٗ اِلٰى غَيْرِكَ بلکه نگاه دار آن را در باطن خود و متجاوز
مگردان آن را بسوی غیر خود و مگو با کسی فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ
پس اگر یافته شود ثبات و بقای آن حال و مقام پس بدانی که آن بخشایش ست از حق فَتَسْاَلُ
التَّوْفِيْقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتِهٖ و سوال میکنی از خدا توفیق شکر این نعمت و موهبت را و طلب
زیادتی آن که لازمهٔ شکر ست وَاِنْ كَانَ غَيْرُ ذٰلِكَ و اگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای
آن حال و مقام ست كَانَ فِيْهِ زِيَادَةُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیادهٔ علم و معرفت بصفات
حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه و نفاد
وَتَيَقُّظٍ وَتَاْدِيْبٍ و میباشد زیادتِ ر و شنای که لازم و نتیجهٔ علوم و معرفت ست و زیاده

بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس تغیر و تبدیل احوال بر جریان آن
در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی هست
مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و دانکه وی این نشیند
و زیادت بجهت آن فرمود که موهن از اصل این صفات خالی نبود و در روی این حال موجب نماید
زیادت انتقا خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطف بود
احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال نفس و راحت و آسایش دارد بخلاف قهر و ورود قهریات
که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و وجهت بجناب حق بیشتر و قوی تر هست اگرچه تصرف در
هر دو حال موجود هست و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود
وی تعالی از ایراد و انزال آن تصرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و توانا بود
که مراد بنیابت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول همین باشد که بداند و آگاه گردد
و بیابد که مقصود حیات عزت از ازاله و ابقا تربیت و تادیب او است نه قهر و غضب پس ناامید
نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام امید
نباید بود و در زوال و فنای آن ناامید نباید شد چنانچه میفرماید قال الله عز و جل مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات
قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا ندانستی که خدای تعالی بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس این چگونه تواند
نشست و بهتر از آنکه نسخ کرده یا آن هم میتواند آورد پس ناامید چون توان شد بیت ناامیدی بهر ارباب
طریقت کفر ست ☆ گر دری بسته شد ابدالی گر هی بگشایند ☆ هله نومید نباشی که رفت آن یار برانند ☆ گرت
امروز براند که نه فردات بخواند ☆ که بلطفم بنوازد که بنازم بکشد ☆ زنده میسازد مرا اکشوخ باز هم
میکشد قال بعض الله قدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که هند آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن هم بر باز آوردن
ولا تتهمه في تقديره وتدبيره متهم مدار وی تعالی را در تقدیر و تدبیر و تا گمان نبری که در تدبیر آن حال
و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر با پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا [illegible] نسبت مر بنده

بیت یادم نخند غلط شماری که کند ۞ جوری که کند در اختیاری که کند ولا تشك فی وعده
وشک و شبهه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری و کشادن تنگی و بردن
اندوه و بار آوردن رفته گردیدست فلیکن لك فی رسول الله پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم اسوة حسنة خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود و دروی نسخت الآیات
والسور النازلة علیه نسخ کرده شد آیتها و سورتها فرود آینده بروی المعمولة بها کار کرده شده
بدان المقروّة فی المحاریب خوانده شده در محرابها المکتوبة فی المصاحف نوشته شده
در مصحفها ونامها و رفعت وبدلت برداشته شده و تغییر داده شده واثبتت غیرها مکانها
وآورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سورها بجای آنها وتنقل وبرده میشد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم الی غیرها بسوی غیر آن آیات و سورها چه در انهمه ثبات و قرار آنها میان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم معامله چنین رفته است که تا ایمان و میدان کی بنید نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن
هذا فی ظاهر الشرع آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنسخ آیات
رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط
بآیات قرآنی ست و تغییر از حالی بحالی در ذات حضرت وحی نیز بود چنانکه مذکور باشد واما فی الباطن
العلم والحال فیما بینه وبین الله واما تغییر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خداست عز و جل فکان کقوله پس بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اشارت میکند باین قول خود انه لیغان علی قلبی بدرستی که شان این است
میپوشد فاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز
هفتاد بار و فی روایة و در روایتی کرده میشود مائة مرة یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغییر و تبدیل احوال است و استغفار هم از آن جهت بود چنانکه مذکور باشد کان بود آنحضرت
صلعم ینقل من حالة الی اخری برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ با
آمده که فتبدل بحالة اخری پس بدل کرده میشود آن حالت بحالت دیگر وسیر به وبرده میشد
وبیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی منازل القرب ومیادین الغیب در منزلهای
و میدان اخفای غیب که ذات وصفات حق است و عوالم دیگر که بچشم سر نماید وتغیر علیه خلع الانوار

وتغیر وتبدیل کرده میشود بروی خلعتهای ولباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات ومکاشفات که می
پوشید واحاطه میکرد قلب شریف او را تا بحدیکه خلعت بر بالای خلعت می پوشید ولهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار
لا غین الاغیار وبحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبتین الحالة الاولی
عند مایلیها ظلمة ونقصانا این ظاهر میشد حالت نخستین که نخست وروی بوده نزد ظهور حالت دوم
که متصل بست اورا بمنزلهٔ تاریکی ونقصان از جهت قوت وشدت نورانیت حالت دوم ومنه تقصیر
فی حفظ الحدود ودر ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بنا به تقصیر وسستی درنگاه داشت حدود وآ(داب)
باعتبار علو مقام ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بوده توقف شود وحاصل این
وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دایم در ترقی بود وتجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای
بعض دیگر وبهر تجلی فوق که میرسید از توقف در تجلی تحت استغفار میکرد وچون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه واین نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال خواهد بود ؛
مرا کمال محبت ترا کمال جمال ÷ وهی سبا دکه نقصان پذیر این دو کمال ؛ توجیه حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند این ست وبعضی علما گویند که این غین چیزی رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت
واهتمام مهام دین وملت بقدر طرفة العین فترتی وغفلتی بر وی پدید میشد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشست ودر آن وبیگر متصل یاد ول اشتغال بذکر ظهور ونور وحجاب اضمحلال می پذیرفت وآن
حضرت صلی الله علیه وسلم از طریان آنحالت وعروض فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین
ودر رسالهٔ مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس
بهر تقدیر فیلقن الاستغفار یعنی تعلیم وتفهیم کرده میشد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مشعر از
وقوع خطا ومعصیت ست اما نه برین جهت بود بلکه لانه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال بنده است والتوبة فی سائر الاحوال وهمچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد
بهترست از بنده در همه حالها لان فیه اعترافا بذنبه وقصوره زیرا که در توبه اقرارست
بگناه بنده وکوتاهی وی وهما صفتا العبد فی سائر الاحوال توبه واستغفار دو صفت بنده
ولایق بحال عبودیت در همه حالها گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت وعظمت ربوبیت بی شائبه
تقصیری نبود ما عبدناک حق عبادتک لیل آنست طلبت وبدیدم که خاطرش من آزرده شد + کردم

از و قبول گناه نبوده است چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبهٔ ربوبیت و عنایت تشریفاً اگر چه هیچ
گناهی درمیان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ازین بابست فهما و ذاته ابن
ابی البشر آدم المصطفی پس توبه و استغفار به نسبت از بدر آمدن آن که آدم برگزیده شده
علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن از عهد و پیمان الهی در نهی از قربان شجره
وارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش همیشه بودن در بهشت ومجاورة الحبیب
الرحمان المنان و خواهش مجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب
جناب او در بهشت ودخول الملئکة الکرام علیه بالتحیة والسلام و خواهش در آمدن فرشتگان
بزرگ بعد یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با
آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن
کرد و از آن شجره خورد فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته شد آنجا هوای نفس آدم
مشارکة ارادته لارادة الحق و یافته شد هم رازی ارادت و هم انبازی حق عزوجل زیرا که ارادهٔ
حق تعالی بر آن بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا یعد و لا یحصی
بر آن مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستگی یافت ازین جهت وجود نفس آدم
و مشارکت اراده او با اراده حق آن ارادت خلود و مجاورت که آدم کرد علیه السلام فزالت تلک الحالة
و رفت از آدم از تیرگی این ارادت صفای آن حالت که داشت وانعزلت تلک الولایة و دور شد و رفت
آن ولایت که داشت فانهبطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در
درگاه عزت داشت واظلمت تلک الانوار و تاریک گشت آن نورها که ویرا بود وتکدر ذلک
الصفاء تیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت همه
از جهت این ارادت و خواهش بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه و معصیت ظاهر است که وی علیه
السلام در آن وقت نبی نبود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد با نعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفا وقت است چنانکه صریح کلام مشعر بدانست اگر گویند که ارادهٔ
خلود جنت و مجاورت درگاه حق امری محمود است پس ارادهٔ وی مذموم نباشد جواب آنکه ارادت

جنت و مجاورت در حضرات حسن و محمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره داراده خلود جنت که
مرتبه بر آن نهی است مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد
و تقدیر الهی که اجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار از خطایی که رفته بود توفیق داده باز تاج
کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاد و بطریق صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست
بلکه در ترک توبه است چنانکه سفیر بانید ثُمَّ نَبَّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام فَذَكَّرَ
صَفِیَّ الرَّحْمٰنِ پس یاد دهانیده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فَاعْتَرَفَ
الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم با قرار کردن گناه و فراموشی
وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار تقصیر و کوتاهی و سستی کردن
در نگاه داشتن امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ
لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیانکاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را تعلیم و تعریف الهی و شناسایی راه راست
نمودن حق تعالی او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن
که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ فِيْهَا و آمد آدم را
مصلحتها و حکمتها که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ
آن علوم و معارف که پنهان پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْ اِلَّا بِهَا پس ظاهر نشد آن علوم
و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی
توبه او بوجود نیاید چنانکه در کلام مجید مذکور است ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ
الْاِرَادَةُ بِعَيْنِهَا یعنی بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت بوجود نفس و وسوسه شیطان از
وی ظهور یافته بود بعین آن اراده که موافق اراده الهی شد و بگذشت آن اراده و تابع گشت اراده حق را
وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى بِالْاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از
ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از برآمدن از اراده و توبه کردن از آن پدید شد از صفا

ونور است وَجَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرٰى و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع شدن ارادهٔ حق
و راضی شدن بمقتضای وی ولایت و پادشاهی بزرگتر از نخست وَالسَّاكِنُونَ فِي الدُّنْيَا و قرار و
آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهٗ وَلِذُرِّيَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جای فرود آمدن که
تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن بدر روند وَالْعُقْبٰى لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا وَخُلُوْدًا و گشت
آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت با حق برکت سعادت
دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و
خواه آنجا ه لب کسی نیست کو نیست شد + ورستی کو فنا است شد + فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر
ترا ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهِ الْمُصْطَفٰى
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَأَبِيْهِ آدَمَ و بپدر وی که آدم است صَفِيِّ اللّٰهِ دوست خالص خدا
عُنْصُرِ الْأَحْبَابِ وَالْأَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیا و اولیا اند اُسْوَةٌ فِي
الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش
در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت
بندگی نبود بجز افگندگی + نیست ناید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست آمده
و گفته اند که حبیب آن محب را که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی در محل خود مذکور است و باید دانست که تسلیم
و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت
و موافقت با وی مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم داشته اند که اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص
حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت متفرع وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف
دال است بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسلهٔ نبوت و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی
خواری و افگندگی و توبه و اعتذار است کار پیران قوم اینست چه جای دیگران بیت
خدایا قومی که دید حق بود دید ایشان + محو باشند در شهود ذات حق آثار ایشان + از
خدا خواهند سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفار ایشان + صلوٰ

الحمد و سلامه علی الانبیاء و المرسلین و سیدهم و امامهم محمد النبی الامی الامین و علی آله و اصحابه
و اتباعه سالکی طریق الحق و محیی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی
الله عنه و ارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان
لا تختر غیرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت اعلی منها و لا ادنی نه حالتی را که بلند تر است
از آن و نه حالتی را که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی است و آرزو و خواستن
حالت بلند تر از شهوة خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله سکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید
ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة الدنیة و ارادتک التجرید مع اقامة
الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة و قال الشیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی
حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از
وی آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع
ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور شود ازوی آرزو و خواست وصول از جهت ادب و شهود ارادة
حق و سطوت و عزت جناب کبریایی او نه بجهت ملالت و عدم طلب شوق محبت چه آن از طالب محب
صورت ندارد و در لفظ شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر
الدخول الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن
و رفتن بدرون سرای و راضی باش به بودن بر در چنانکه گفت مصراع بر در نشینم اگر از خانه ام براند
بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آیی ٭ چندان بنشین گفت که جانت بدر آید ٭ حتی تدخل
الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون نه بزور نه باختیار تو
و اعنی بالجبر امرا عنیفا منکرا متکررا میخواهم و مراد میدارم بجبر امر درشت
تا شناسایی بار بار را یعنی تا بزور و بدرشتی مکرر امر کنند بدر آمدن بدرای این چنین است
در نسخه که در نظر بود و بعد از آن در نسخه مصححه دیده شد که بجای منکرا متکررا واقع شده
و این اظهر و اصح و انسب است و این جمله عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و
ادب و ترک اختیار است نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد بامر
صریح صیغه افعل است یا یقینی درست بی شوب شبه که در قلب صحیح سلیم ولی پیدا گردد

بر دو نوع محتمل است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است و لا تقنع بمجرد الإذن
في الدخول و قناعت مکن بتنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بگشایند و مانع از میان بردارند
انتظار باید کرد در آمدن اولی و احری ازان ان یکون ذلک مکرا و خدیعة من الملک از جهت روا بودن آنکه
باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد
در درآمدن مینماید کیست که او بی باک در رزد و موقوف امر وی ماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول
لیکن صبر کن و او بی رز آنکه جبر کرده شوی بر درآمدن فتدخل الدار جبرا محضا و فعلا من الملک
پس در آورده شوی سرای الجبر محض و بفعل و اختیار پادشاه و نه در آی بفعل و اختیار خود فحینئذ لا یعاقبک
الملک علی فعل پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود درآرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرد
خود و انما یتعرض للعقوبة نحوک لشؤم تخیرک و پیش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو
مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت آزناکی تو و قلة صبرک و ناشکیبایی
تو و سوء أدبک و بی ادبی تو و ترک الرضا بحالتک التی اقیمت فیها و بجهت ناخشنودی تو
بحالتی که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
و بر آمدن ازان و خواست نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب
پروردگار تعالی است و علامت قامت خدای تعالی در رضای وی و بقای وی در انتقام آن و داشته اند که
آداب و حقوق آن حالت از دست نرود و صحیح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم
شد فاذا حصلت و دخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون حاصل شوی و در
آیی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر و بفعل حق فکن مطرقا پس باش سر فرو افکنده و خاموش
غاضا لبصرک فرو خوابانده چشم خود را متأدبا ادب نگاه دارنده محافظا لما تؤمر
به من الشغل و الخدمة فیها نگاه دارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بندگی و چاکری
کردن در سرای یعنی در مقامی که هستی غیر طالب الترقی الی الذروة العلیا طلب کننده آمدن بسوی مرتبه
بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قال الله گفت خدای عز و جل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را
که برگزیده شده است صلی الله علیه و سلم و لا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم و دراز مکن چشمهای خود را بسوی آنچیز که بهره ور گردانیدیم بدان

چنانکه فرا دادیم ایشانرا زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ که زیب و زینت و تر و تازگی
زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشانرا در آنچه داده‌ایم وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی و روزی پروردگار
تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده‌تر است فهذا پس این کلام اگرچه
بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب لشیخه
او که دین است از جانب خدای عز و جل لنبیه المختار بر پیغمبر برگزیده خود را فی حفظ الحال
والرضاء بالعطاء در نگاه داشتن احوال باطن و خشنود بودن بخشش باطنی وی قیام مقامی که
اقامت کرده در آن بی ترقب تطلع در آن بما ورای آن بقوله بقول وی سبحانه و تعالی که فرمود ورزق
ربک خیر وابقی ای ما اعطیتک من الخیر یعنی خیر یکه داده‌ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این
الفاظ زیاده کرده والنبوة والقناعة والصبر والابتداء الدین والعزة فیه و پیغمبری و علم
و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلا و مصایب و دعوت خلق و رواج دین و کارزار کردن با
دشمنان دین آن اولی مما اعطیت غیرک واحری بهتر و زیباتر است بنیکی از آنچه داده‌ام غیر ترا
و سزاوارتر است بشکر گزاردن بر آن فالخیر کله فی حفظ الحال والرضا بها پس نیکی همه در نگاه
داشتن حالست و خشنود بودن بآن وترک الالتفات الی ماسواهما و التفات ناکردن بغیر آن
بسوی حالیکه جز اوست بیت باش راضی بنعمتی که تراست + منگر سوی نعمت دگران + هم بحالیکه
خوش میباش + هان مشو جانب دگرگران لانه لایخلو اما ان یکون قسمک زیرا که آنحال دیگر
که التفات بدان از وی میکنی خالی از ین نیست قسم تست یا میباشد بخش تو و بهره تو که برای تو نهاده آن او
قسم غیرک یا بخش و بهره دیگریست جز تو اوانه لا قسم لاحد یا آنکه نیست وی بخش هیچکس را
و آنرا در نصیب هیچ کس ننهاده بل اوجده الله فتنة بلکه پیدا کرده است آنرا خدای
تعالی برای آزمایش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در
محنت و بلا افتد و هر که التفات ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت
متمکن باشد فان کان قسمک پس اگر هست آنحال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده‌اند
فهو واصل الیک شئت ام ابیت پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فلا
ینبغی ان یظهر منک سوء الادب والشره فی طلبه

پس نے باید و نمی شود که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب و خواهش وی فَإِنَّ ذَلِكَ
غَيْرُ مَحْمُودٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسیدنیست ناپسندیده است فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ
وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن ضایع و بی فایده
است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین متقاضی است که پروردگار تعالی را قضای و قدری
هست که تغیر و تبدیل در آن نبوده و نشده و در طلب آن و سوء ادب در آن مذموم است و مراد
آنست که هرچه واقع است میشود بمقتضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان رضا
باید بود و سعی در طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطل است اما عمل در
شوق ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و بمقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن
ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن
و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر فَفِيمَ الْعَمَلُ یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق
له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از
شارع واقع است و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده و دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد
قضا و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استفاده و اعتماد بر آن چون یعنی همه بتقدیر اوست من در
میان هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم وبالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وَإِنْ
كَانَ قِسْمَ غَيْرِكَ و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو هرگز بتو نخواهد رسید
فَلِمَ تَتْعَبُ فِيمَا لَا تَنَالُهُ وَلَا يَصِلُ إِلَيْكَ أَبَدًا پس برای چه رنج و مشقت میکشی در چیزیکه نمیتوانی
گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَإِنْ كَانَ لَيْسَ بِقِسْمٍ لِأَحَدٍ بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال
قسمت هیچ کسی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند فَكَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ وَيَسْتَحْسِنُ
أَنْ يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ فِتْنَةً پس چگونه خشنود گردد و به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس
خود چیزی را که سبب آزمایش حق و محنت و بلاست وَيَسْتَجْلِبُهَا لَهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود
فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَالسَّلَامَةَ فِي حِفْظِ الْحَالِ پس تحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی از
از آفت و عیب نگاهداشتن حال و ترک آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فَإِذَا رُقِّيتَ إِلَى الْغُرْفَةِ

پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَى السَّطْحِ پس برآمده شوی بسوی بام
خانه فَكُنْ كَمَا ذَكَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاهداشت باطن از خواهش
آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ و حد مقام قرب نگاه داشتن و
آرزو و خواست نمودن بَلْ يَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و آداب
از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَى الْمَلِكِ زیرا که نزدیک تری در حالت به پادشاه وَاَدْنٰى اِلَى
الْخَطَرِ و نزدیک تری به هلاک شدن به ترک ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان بیشتر بود و نگاهداشت
ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن
باشد یعنی تو در حالت نزدیک تری که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت
و نوازش شوی بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه + هر که بی ادب لائق خدمت
نبود + فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰى اَعْلٰى مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آن حال که در غرفه
و سطح داری بسوی بالاتر از آن بخواهش ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰى اَدْنَاهُ و نه بپایان تر
از آن جهت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتَهَا وَبَقَاءَهَا
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آن حال را بطریق میل و رکون بآن مقام وَلَا تَغَيُّرَ وَصْفِهَا
و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد
وَاَنْتَ فِيْهَا و حال آنکه تو در آن حال باشی باین صفت که وَلَا يَكُوْنُ لَكَ فِيْ ذٰلِكَ اِخْتِيَارٌ
اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعاً فَاِنَّ ذٰلِكَ كُفْرٌ فِيْ نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن
آرزوها ناسپاس کردن است مر نعمت حال را وَالْكُفْرُ يُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی
کردن نعمت در آرد ناسپاس کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن آنچه ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون میل و اطمینان با حوال همیشه حَتّٰى تُرَقّٰى اِلَى الْحَالَةِ الَّتِيْ صَارَتْ مَقَامًا
تُقَامُ فِيْهَا تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آن حالت مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته
شوی در آن فَلَا تَزُوْلُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی از آن مقام فَتَعْلَمُ حِيْنَئِذٍ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس بدانی
در آن هنگام که آن مقام بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰيَاتٍ تَظْهَرُ نشانهای
و دلیلها که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَمَسَّكْ

پس نگاه میداری آنرا و کاقوال و و و مثیر و نهی اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند مشهور

یا عبد القادر فقد هتکت سن الرواء کما قال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال

پس احوال مر اولیا راست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقاء خواهش و آرزو و تبدیل ارادهٔ ایشان بارادهٔ حق چنانکه سابقا در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضی الله عنه وارضاه فی الکشف والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه که نسبت مر سالک را از ورای پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر شدن آن حقایق است بمظهر ولی بصفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فرق آن معاینه است و آن ظهور حقایق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو با فعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها صفات و دلالت صفات بر ذات اول بر جلال ثانی بر جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از اینجا خوف و هیبتی بجمال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد .... دیدهٔ محبت مر آن کشاده و مشاهده مینماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرماید

یکشف للاولیاء والابدال من افعال الله کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدا عز و جل ما یبهر العقول چیزی که غلبه میکند عقلها را و بخرق العادات والرسوم می راند و باید میکند عادتها و رسمها را فهی علی قسمین پس آن افعال بر دو گونه است جلال و جمال قهر است و لطف فالجلال والعظمة

۵ الکشف والمشاهدة فی الافعال

یورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بے آرام گردانندہ است والوجل
المزعج و ترس را که از جای بر کننده است والغلبة العظیمة علی القلب و می آرند قوی و چیره
شدن حال را بصفت عظمت بر دل بما یظهر علی الجوارح بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف
و قلق و انزعاج کما روی عن النبی چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم کان یسمع
من صدره ازیز کازیز المرجل فی الصلوة من شدة الخوف بود که شنیده میشد از سینه
آواز جوش کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یری من جلال الله تعالی
از انچه می دید آنحضرت از بزرگی خدا عزوجل و ینکشف له من عظمته و کشاده میشد مر او را از
عظمت حق و نقل مثل ذلک و نقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهیم خلیل الرحمن
و عمر الفاروق علیهما السلام و اما مشاهدة الجمال فهو التجلی للقلوب
بالانوار والسرور و اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفائی که پیدا کننده است
روشنائیها و شادیها را والالطاف و نرمیها و توفیقها لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و
لطف خدا بر بنده توفیق و عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و لطف نرمی کردن فی الکلام
اللذیذ والحدیث الانیس و سخنان با مزه و حکایتهای آرام دهنده والبشارة بالمواهب
الجسام مژده دادن بخششهای تمام و بزرگ والمنازل العالیة و منزلها جایهای بلند و مقامهای
ارجمند والقرب منه و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عزوجل مما یئول امرهم الیه از انچه
سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن و حاصل شود ایشانرا در زمان آینده و جف به القلم من
اقسامهم فی سابق الدهور و از انچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از قسمتهای ایشان در
زمانهای گذشته کنایه است از تقدیر ازلی فضلاً منه و رحمة از جهت فزونی دادن و نیکوئی کردن
از خدای تعالی و مهربانی نمودن و اثباتاً منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن وی با ایشان برجا داشتن از
جانب حق مر ایشانرا در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب جذبات و استوار و مشغول
و نشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن اجل است وهو الوقت المقدر و مراد باجل آن وقت است که تقدیر
کرده شده و اندازه نموده شده و متعین ساخته شده است تا ایشان پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب
و وصول بمنزل مقصود میسر شود **شعر** و سحاب الخیر لها مطره

فاذا جاء الاِبّان تجیٔ + ابان بکسر ہمزہ وتشدید موحدہ وقت معین برای خبری بلبیت تا در نرسد
نوبت ہر کار کہ ہست + سود ی نخند یاری ہر یار کہ ہست + لیلّٰہ یفرط بھم المحبۃ
این ہا لطفت وبشارۃ از حق برای این قوم محبت آنست کہ تا مفرط نگردد واز حد درنگذرد ایشانرا محبت
من شدۃ الشوق الکبیر از سختی آرزو مندی بجناب قدس باری عز وجل فلینقطع سرائرھم شکستہ
شود قوتہا وطاقتہای ایشان از بس شدت اشتیاق در تعب وقلق فیھلکوا پس ہلاک شوند ومیرند اَو
یضعفوا عن القیام بالعبودیۃ یا ہلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اہتمام کردن
بندگی الی ان یاتیھم الیقین الذی ھو الموت تا آنکہ بیاید ایشانرا یقین کہ عبارت از موت است
فیفعل ذالک بھم پس میکند حق تعالے آن تجلی بصفات لطیفہ را با ایشان لطفا منہ
ورحمۃ بجہت لطف کردن از جانب خود ومہربانی شودن و مداواۃ وتربیۃ لقلوبھم و
بجہت وارہ کردن از امراض باطن وپروردن واصلاح کردن دلہای ایشانرا و مداواۃ لہا وبجہت نرمی
کردن دلہای ایشانرا تا از شدت تجلیات قہریہ کہ از ہم نپاشند وتلاشی نشوند در تجلیات لطیفہ
بیاسایند وخوشحال باشند انہ حکیم بدرستی حق تعالے حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت
وحکمت را در ہمہ افعال واحکام کہ جاری میگرداند بر بندگان خود علیم داناست باحوال بندگان
ودلہای ایشان بحسب قوت وضعف وتحمل قہر ولطف ومیداند کہ ہر کس را چہ می شاید وچہ میباید لطیف
بھم لطف ونرمی کنندہ است با ایشان در ہمہ امور رؤف رحیم سخت بخشایندہ ومہربانی نمایندہ است
بر بندگان رحیم نیز بمعنی مہربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر ومبالغہ تر است پس تاخیر رحیم بجہت سجع
باشد واگر رحیم را مخصوص با آخرت دارند وجہ تاخیر ظاہر است ولہذا روی عن النبی صلعم وازین جہت
کہ در مشاہدہ جمال وتجلی انوار وسرور والطاف وبشارت است روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم انہ کان یقول
لبلال المؤذن کہ بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت رسان
ما را ای بلال وخلاص کن از رنج ومحنت ملابست کون واشتغال بآن یعنی بالاقامۃ سخن آنحضرت صلعم
راحت بلال را بتکبیر آوردن وبرپا کردن نماز را وراحت باذان گفتن نیز احتمال ارادہ دارد زود بفہم می آید
عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست واما آنکہ تفسیر باقامت بجہت آن باشد کہ غالب
آنست کہ بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی اللہ

علیه وسلم عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میفرمود
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده امر میکرد بلال را که تکبیر
برآرد و نماز برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است
که ارحنا بالصلوة واقامة متصل نماز است فافهم وبالله التوفیق و بر تقدیر تفسیر سعد ارحنا
یا بلال مقصودش آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوةِ لِمُشَاهَدَةِ مَاذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا در
آییم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِهٰذَا قَالَ
وازین جهت گفت صلی الله علیه وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است
آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت وازین کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات وارده لطیفه بود ظاهرا
اغلب این بوده بخلاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل
چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم تنبیه بتقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی
یکی آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود و مناجات حق و شهود حضرت معبود شد و بعضی
گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و باز آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی داریم فارغ
شویم و ابرای ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
در میان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که
بوی داریم و شتان ما بینهما والمقام الاول اعلی و ارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه وارضاه اِنَّمَا هُوَ
اللهُ وَنَفْسُکَ نیست متحقق و منظور در دایره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت
وعبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر
الهی لازم می آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکن و
مکن شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوُّهُ و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و
مسخوط وی تعالی است چه رضا حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه شامل
است و مومنان را دوست خوانده و کافران را دشمن ازین جهت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّهَا تَابِعَةٌ

لله و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خداست چون همه پیدا کرده او بند و ملک او و تابع
او نباشند چه صورت دارد والنفس لله خلقاً وملكاً حقيقةً و نفس نیز در
حقیقت مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی بود و آفرینش
نفس همچنین واقع شده است والنفس ادّعاءً و مر نفس را دعوی کردنهاست بر
باطل و دروغ در هستی و آثار آن چنانچه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعوهای دیگر
وتمنّي وشهوة ولذّة بعلاقة بنسبتها و نفس را آرزوی و شهوة و میل است بآنچه ملایم
طبع اوست و لذت و مزه است بر وی همچنین شهوة فاذا وافقت الحقّ پس چون موافقت
کنی تو حق را عزوجل في مخالفة النفس وعداوتها در مخالفت نفس و دشمنی وی
فكنت لله خصماً لنفسك پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس
خود و مطالبه کننده حقوق خدا را از وی كما قال الله چنانچه گفته است خدای عزوجل لداؤد
مر داود پیغمبر را علیه السلام يا داؤد انا بدّك اللازم ای داود من چاره کار توام و ناگزیر
توام که جدا نیستم از تو ولی من متعالی از تغیر فالزم بدّك پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی نگهدار
نفس خود را تا از من جدا نیفتی و لیمن نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی العبودية
ان تكون لي خصماً على نفسك حقیقت بندگی اینست که باشی برای من از جهت من خصومت
کننده بر نفس خود فتحقّقت حینئذٍ موالاتك لله وعبوديتك له عزوجل پس ثابت و درست
میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و
بندگی تو مر او را واتتك الاقسام هنيئاً مريئاً و می آید ترا رزقها صوری و معنوی و حسی و
روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مطيّباً پاک و حلال گردانیده شده [illegible]
رزق را قسم نهاده اند مضمون که بقسمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که
برای متقیان نهاده و وعده کرده که بیگمان و بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو
همان قدر رسد که قسمت است و زیاده از آن صورت ندارد پس چون قسمت تو کسب و طلبی آمده
بتو کی دهند خود قاضی باش * لیکن چون تقوی ورزیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال وانت عزيز مكرّم و در حالیکه

تو قوی را حبند و گرامی است شده وَخَلِّ مُلْكَ الْاَشْيَاءِ و حاکم کی میکنند بر اشیا از آن میان
و خبر ایشان با طاعت و انقیاد و فعل و تصرف تو در آنها وَعَظِّمْنَاكَ وَفَخِّمْنَاكَ و بزرگ میدانند
و مهیب می شمارند ترا چنانکه با تقیان و مطیعان و خایفان و متوجهان درگاه عزت وعده رفته است كَاَنَّهَا
بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لَكَ فِيْهَا زیرا که اشیا تمام تابع و پیرو اند مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ
لَهُ موافق و سازگار اند مر فعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَمُنْشِئُهَا زیرا که وی تعالی پیدا کننده و نو
پیدا آرنده تمام اشیا است فَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهُ بِالْعُبُوْدِيَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی
قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عز و جل وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی
یاد میکند خدای تعالی را با ستایش کردن وی مراد وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ و لیکن نمی فهمید
شما تسبیح آن اشیا را ای تَذْكُرُهُ وَتَعْبُدُهُ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی می کنند او را چه
تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگی است وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا
پس گفت پروردگار تعالی مر آسمان و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیایید مرا خواه برغبت و فرمانبرداری
کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ گفتند آسمانها
و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او است لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت هوای
نفس دوست و بنده خاص و برگزیده و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز بتعظیم و تکریم تو خواهند
کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی با آنجانب است بیت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ٭ باز تاکید و مبالغه و نصیحت بمخالفت
نفس کرده میفرماید فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِيْ مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای تعالی
در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ
و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداود مراد داود ع اُهْجُرْ هَوَاكَ
فَاِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ فِيْ مُلْكِيْ غَيْرُ الْهَوٰى جدا کن و ترک

بدہ ہوای نفس خود را زیرا کہ نیست ہیچ نزاع کنندہ کہ نزاع کند مرا در ملک من جز ہوای نفس و
نزاع کردن ہوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردن است
در فرمانبرداری کہ بمعنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است و از بعضی متمردان احمقان
صریح این دعوی نیز بوجود آمدہ چنانکہ فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من آلہ غیری **بیت** نفس را
ہفصد سرست و ہر سری * از فراز عرش تا تحت الثری * و اتباع ہوای نفس و موافقت آن
اگرچہ از انبیا صلواۃ اللہ علیہم اجمعین بوجود آمدنی نبود و لیکن مقصود تاکید و مبالغہ در زجر و
منع است کہ تا متنبہ شوند و درین ورطہ نیفتند **والحکایۃ المشہودۃ عن
ابی یزید البسطامی** و سخن مشہور است از سلطان بایزید بسطامی قدس سرہ **لما رای
رب العزۃ فی المنام** ہرگاہ کہ دید پروردگار تعالی را در خواب **فقال لہ** پس گفت بایزید
مر پروردگار را **کیف الطریق الیک** چگونہ است راہ بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا
و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمہ مولی آید گویند کہ بار بمعنی بزرگ و بار خدای
بمعنی خداوند بزرگ **قال اترک نفسک و تعال** گفت بگذار نفس خود را و بیا **بیت**
بیعلم اللہ دو قدم راہ است و دیگر راہ نیست * آن یکی بر نفس خود نہ و آن دگر در کوی دوست *
فقال پس گفت ابو یزید **فانسلخت من نفسی** پس بیرون آمدم از نفس خود **کما تنسلخ
الحیۃ من جلدہا** چنانکہ بیرون می آید مار از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن
کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و جدا افکندن آن را و بر آمدن از وی **فاذن الخیر کلہ فی
معاداتہا فی الجملۃ** پس اکنون نیکی ہمہ در دشمن داشتن نفس است در ہمہ امور **فی الاحوال
کلہا** در ہمہ احوال **فان کنت فی حالۃ التقوی** پس اگر ہستی تو در حال تقوی و عمل در
ظاہر شریعت از غیر الہام باطن و نور فراست و وصول بحقیقت **فخالف النفس بان تخرج
من حرام الخلق و شبہتہم** پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچہ شبہ حرمت دا
باشد کہ برسد از جانب ایشان بتو **و منتہم** و از احسانیکہ نسبت ایشان بتو در نبود و آید و ترا
زیر بار منت کند **و الاتکال علیہم** و از سپردن کار و بار خود بایشان و اعتماد کردن بر ایشان
و الثقۃ بہم و استواری داشتن بایشان **و الخوف منہم و الرجاء لہم**

وبیم و شکستن از ایشان و امید وار بودن با ایشان والطمع فیما عندهم من حطام الدنیا و
طمع کردن آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی
و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاءهم پس امید مدار و ایشان را بهیچ وجه علی طریق
الهدیة او الزکوة او الصدقة او الکفارة او النذر اقسام عطایا که از
خلق بوجود آید طریق آن است و فرق میان هدیه و صدقه این است که هدیه با غنیا فرستند
بطریق تواضع اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تلطف کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و حج آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از برای خدا از جنس طاعت یا مباح
فاقطع همک منهم من سائر الوجوه والاسباب پس ببر قصد و توجه
خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حتی ان کان لک شیخ و مال لا
تتمنی موته لترث ماله تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مال دار آرزو نکنی مرگ او را تا
وارث شوی مال او را اگرچه ملک یا ارث بی اختیار حاصل میشود اما خواستن و آرزو کردن آن
باختیار است فاخرج من الخلق جدا پس بیرون آی از خلق بدرستی و کوشش و
اجعلهم کالباب یرد و یفتح و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند در که باز گردانیده و
بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود کشاده نمی شود بلکه دیگری او را می کشاید و می بندد و شجرة
توجد فیها ثمرة تارة و تحتال اخری و بگردان خلق را مانند درختی که یافته میشود در وی
میوه یکباری و حاجتمند و لاغر بی میوه میگردد و باری دیگر یعنی گاه و باز خلق بر یک نسق و یک حال نیست
و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان هیچ توان کرد و کل ذلک بفعل فاعل و تدبیر مدبر
همه احوال خلق بفعل فاعلی است و تدبیر تدبیر کننده است و تدبیر یا این کار نگریستن و هو الله
و آن فاعل و مدبر خدا است عز و جل لتکون موحدا للرب تا آنکه باشی توحید کننده یکی گوینده
و یکی داننده در خالقیت مر پروردگار را عز و جل و لا تنس مع ذلک کسبهم و فراموش مکن
با وجود آنکه خالق همه اشیا خدا است کسب بندگان را لتخلص من مذهب الجبریة تا
خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و فعل وی و حرکت او
مثل حرکت جماد است واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی

و اعتقاد کن که افعال تمام میشود و پیدا میگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی

کیلا نعبد هم و تکنی الله تا آنکه پرستش کنی معبود اعتقاد کنی ایشان را و فراموش

کنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی

چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لا تقل فعلهم دون الله و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت

ایشان است بی قدرت خدا فتکفر فتکون قدریا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه

طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد ازوی از حرکات و سکنات

بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب و این

قول بدعت است و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر

بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان

شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان جز و عالم است و چون پروردگار

تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و

اسباب و آلات همه از وست کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز ازوی باشد ذات و صفات

بندگان همه از حق و افعال از ایشان معتزلیست نداد و ثبت انجدار ثم النفس سبب جبر بلکه وجود او بخود و

هستیش نهادن از خود نیست لکن قل هي لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا

راست از روی آفریدن و پیدا کردن مر بندگان راست از روی ورزیدن و کردن و آوردن و این مذهب

اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده است داخل معرفت امام بحق ناطق

ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین

و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوعست با سباب و بی اسباب آنرا

اسباب عادی خوانند چنانچه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب

را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی

اسباب پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم

نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته برای

پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

بر آن و قضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه
می فرمایند کما جاءت به الآثار چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگان
را آثار و اخبار از شارع لبیان موضع الجزاء من الثواب والعقاب یعنی
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان
بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال وارد و یافته است همه مثبت فعل و عمل اند
مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالة و صریحا ناطق اند بدان و با وجود آن
در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار وارد
یافته و کریمه والله خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید
و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب انگاشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان
میگویند که این سریست که درین دار تکلیف بهیچ کس کشف نشده و اختلاف آن
جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد **بیت** فردا که
پیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد **بیت** آنمه چو
نقاب از رخ خود بگشاید + در پرده ببام خانه بیرون آید + هر سر که بتاریکی شب
پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید فامتثل امر الله فیهم و فرمانبرداری
کن امر خدا را در بندگان و تخلص قسمک منهم بامره و جدا کن بخش خود را از ایشان
بامر و نهی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود
لا تجاوزه و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر ازان فحکم الله قائم یجری علیک
و علیهم پس حکم خدا برپاست حکم میکند حق تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و
چه بحکم ارادی و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اویند فلا تکن انت
الحاکم پس مباش تو حاکم و تکون معهم فلذ و بودن تو
با ایشان و اسناد و اضافت افعال بروجه استقلال با ایشان و دیدن
نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را
والقدر نظامه و [illegible] دعوی خالقیت و قادریت بندگان

سبب آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فادخل فی الظلمة بالمصباح
پس درآئی تاریکی بچراغ وهو الحاکم و چراغ کدام ست که فاصل ست میان حق و باطل
و مانند آفتاب ست نسبت بظلمت و نور کتاب الله و سنة رسوله حاکم کدام ست کتاب
خدا و سنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم که تحکم عنهما بیرون میا از دایرهٔ کتاب و سنت
فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد و اندیشه در ضمیر تو یا بیفتید یا گاه معنی در دل
فاعرضهما علی الکتاب و السنة پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
رسول و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت و رد کن آنرا که مخالف است اعتبار و اعتماد مکن به آن خاطر
و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع بسنت خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از صوفیه این راه در درون من آید بحسن و جمالی که دارد خود را بمن جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب او ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن
دو گواه کدام ست کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فان وجدت فیهما تحریم
ذلك پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان
تلهم بالزناء والریاء مانند آنکه فکنده شود در دل تو که زنا باید کرد و یا ریا باید نمود و آن
مخالطة اهل الفسق و الفجور یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و
دروغ گویندگان و تباهی کنندگان و غیر ذلك من المعاصی و جز آن از گناهان فادفعه
عنك واهجره ولا تقبله ولا تعمل به پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و
مپسند و کار مبند آنرا واقطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن بانکه
آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خدا ست فان وجدت فیهما اباحته اگر بیابی تو در
کتاب و سنت مباح گردانیدن آنچیز کالشهوات المباحة من الاکل والشرب واللبس و
النکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و نوشیدن و جماع کردن فاهجره ایضا
ولا تقبله پس بگذار او را نیز و قبول مکن واعلم انه من الهام النفس وشهواتها
و بدانکه آن از خاطر نفس اندیشهٔ وی و میلهای و شهوتهای اوست و قد امرت بمخالفتها
و عداوتها تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او و ان لم تجد فی الکتاب

والسّنة تحريمه ولا اباحته و اگر نيابى در كتاب سنت نه حرمت آنچيز و نه اباحت آن
بل هو امر لا تعقله يعنى بلكه آن كاريست كه در نمى يابى تو و نميرسد حكم آنرا از حرمت و اباحت
تا بدانى كه از شيطان ست يا از نفس مثل ان يقال لك ائت موضع كذا و كذا مانند آنكه
گفته شود مر ترا بيا جاى چنين و چنين الق فلانا صالحا در ياب فلان مرد را كه صالح ست ولا حاجة
لك هناك و حال آنكه نيست ترا حاجت و نياز مندى در موضع كه در خاطر تو افتاده ست كه
آنجا بايد رفت ولا في الصالح و نه ترا حاجت و نياز مندى ست بملاقات آن مرد صالح لاستغنائك
عنه از جهت بى نياز بودن تو از آن مرد بما اولاك الله من نعمته من العلم والمعرفة
بسبب چيزيكه داده ست ترا خداى تعالى از نعمت علم و معرفت فتوقف في ذلك ولا
تبادر اليه پس ايستادگى كن در كردن آن كار و شتاب مكن بسوى آن فتقول هل هذا الا لهام
من الحق پس بگوئى تو با دل خود آيا هست اين الهام از جانب حق عز و جل فاعمل به تا عمل
كنم بآن و هنوز بيك بار تامل كردن در يافتن آن بنده گى مكن و شتابى مكن بل انتظر الخيرة في
ذلك بلكه چشم دار اختيار و برگزيدگى را در آن و فعل الحق عز و جل و منتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو كه مختار و برگزيده نزد حق كدام ست و وى تعالى ترا باختيار خود و بفعل خود بكدام
جانب سير و كردن يا نا كردن تو باختيار و شهوت خود و در آن تفتيش و اختيار حق و فعل او بچه طريق معلوم گردد
بان يتكرر ذلك الالهام باين طريق كه مكرر شود آن خاطر و الهام و تؤمر بالسعي و امر
كرده شوى بشتابيدن بسوى آن او علامة تظهر لاهل العلم بالله عز و جل يا آنكه نشانى
كه ظاهر ميگردد مر كسانى را كه خداوند علم و معرفت اند بخدا يعقلها العقلاء من الاولياء
مى فهمند و مى در يابند آن علامت را عقلا از جمله اوليا كه فهم عن الله دارند و الله تعالى صفائى براى
در دلهاى ايشان پيدا كرده و نشانها و دليلها بر ايشان ظاهر ميگردانند كه بدان مى فهمند كه مراد وى تعالى
چيست والمؤيدون من الابدال و مى در يابند آنرا كه قوت فهم و ادراك داده شده اند
از نزد حق سبحانه و تعالى از ميانه ابدال وانما لم تبادر الى ذلك لانك
لا تعلم عاقبته و مآل الامر اليه و آنكه شتاب نمى بايد كرد ترا بسوى آن
بجهت آنست كه تو نميدانى پايان آن كار را و چيزيكه باز ميگردد اين كار بسوى آن چيز يعنى نميدانى آنكه عاقبت

وبال آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيهِ فِتْنَةً وَهَلَاكًا وَمَكْرًا مِنَ اللهِ ازجانب

عَزَّ وَجَلَّ وَامْتِحَانًا و در بلا افکندن فَاصْبِرْ حَتَّى يَكُونَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزوجل

الْفَاعِلَ فِيكَ کار کننده در تو بی اختیار تو فَإِذَا جَرَّدَ الْفِعْلَ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق

از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ إِلَى هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده

و در دل تو افکنده اند وَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آورد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُولًا

مَحْفُوظًا فِيهَا می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در آن فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده

میشوی بر فتنه نه برده اند آن زبون و در زیر آن با محمول عنایت و لطف الهی حامل و حافظ تست پس

نگاه داشته میشوی از شر آن لِأَنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعَاقِبُكَ عَلَى فِعْلِهِ زیرا که خدا تعالی عذاب نکند

ترا بر فعل خود و بر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَإِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ

فِي الشَّيْءِ و راه نمییابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهة وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار

کننده آن چیز را و چه تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد عتاب و

عتاب بر چه باشد چرا که از وی بر آن کسی خراج نگیرد این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه

و مباح بتفصیلی که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات است

اگرچه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند

از آن بالا تر است چنانکه بیفر باید وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ واگر باشی تو در حالت

حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام

اولیا است که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس را

وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را بتمام چنانکه بیفر باید

وَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ عَلَى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دو گونه است أَحَدُهُمَا

أَنْ تَأْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتَ الَّذِي هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی

از آن دو قسم این ست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و

ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره

دادن و را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان

از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ + مشغول
شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیداست از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است
مثل گناهان دل یا در خلا و ملا و درین کلام اشاره است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و اقصا
انواع آن از محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل
عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد و اگر یکی بود که بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نماید
و در اجتناب از محرمات و مکروهات باقصی الغایة بکوشد برساند بمقصود خود از قربت وصول بجناب حق تعالی
و تقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات
تقصیر ار این چیزی نیست بمثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و او دیه و معاجین استعمال کند امید
شفا دارد اگرچه بعید از حذق طبیب اتفاق افتد بخلاف آنکه او دیه بخورد و پرهیز نکند جانش هر روز
تباه تر گردد و اگر هر دو کند لا بد اولی و انفع باشد و اشارت است آنکه منتهی را نصیب اختیار در نوافل عبادات
است داده و اگر اقتصار بر فرایض و سنن نماید از آن حالیکه وارد بر منتهی افتد اگرچه از مزید باز ماند
چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِي مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ
قسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ
و آن امر حق است عز و جل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ + می فرماید بنده خود را
کاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي
الْمُبَاحِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ متحقق میشود و معتبر نمیافتد
این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلَىٰ مَعْنَى
أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از آنچه نهی کرده شده
است از آن وَلَا مِنْ قَبِيلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ و نه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف
آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات
دیگر که بِكُلِّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا شَرِيعَةٌ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ
یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر باطن کند

باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در مباح که شریعت
غزا ازان حکمی نشود و بامر باطن مامور گردد جایزست چنانکه فرموده اند بل هو مهمل ترک
العبد یتصرف فیه بالاختیار یعنی آنچیزیست که منهی عنه است نه واجب بلکه آن
حکمیست که فرو گذاشته شده است در وی و حکم به نهی و وجوب گذاشته شده است بنده که تصرف میکند
در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فیسمی مباحا پس نامیده شد آن حکم به اسم مباح مشتق از بوح
بمعنی فراخی و ظهور باحة الدار ساحت سرای و باح بسره اظهره فلا یحدث العبد فیه
شیئا من عنده پس نو پدید نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر
فیه بلکه چشم دارد بود در وی حکم را در وی بکردن و ناکردن فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود
بنده در چیزی فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشها
او و آرامهای او بامر خدای عزوجل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او
پس بامر شرع می کند و ما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مراورا
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام
میگردد آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو مجرد
الفعل و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تلبس بوی مجرد فعل الهی است که تقدیر محض است
حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و خواهشها و جریان بر علم
الهی که تقدیر در وی رفته و درین هنگام می در آید آن بنده در حالهٔ سیوم که اشارت فرموده بقول خود
وان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حالهٔ حق حق وهی حالة المحو والفناء
واین حالهٔ محو و فناست از جمیع ارادات و حرکات و بالاترست از حال حقیقت که در وی امر باطن
ست و امتثال امرست و اراده و فعل و حرکت بسوی اوست و آن حالهٔ اولیاست و درین حال هیچ
ازین ها نیست وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و این حالهٔ ابدالست که
شکسته دلانند از جهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین
العارفین موحد عارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم و عقل
صحیح السادة الامراء الشحن مهتران کارفرما شحنهای شهر کارگذار کفایت شعار

خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه ونگاهبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نایبان خدای رحمان وَاَخِلَّاءِهٖ و دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان در آمده وَاَعْيَانِهٖ وگزیدگان وی یا دیدبان و جاسوسان وی وَاَحِبَّاءِهٖ و دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

فَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ فِيْهِمَا پس اتباع امر درین حالت که در مقام مهدی و ارادی خواهد بود وَمُجَانَبَتُكَ اِيَّاكَ بمخالفت شدن بست ترا در حالت گذشته بمخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّيْ مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن و برآمدن از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادت چنانکه سیفرمایند وَاَنْ لَا يَكُوْنَ لَكَ اِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ و همینکه نباشد ترا خواهش و قصد فِيْ شَيْءٍ اَلْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعا دُنْيَا وَعُقْبٰى نه در اغراض دنیا و نه در اغراض آخرت فَتَكُوْنَ عَبْدَ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس میباشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی نه بافعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰى بنده امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش که در امر تشریعی میباشد و تواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَيِّتِ الْغَسِيْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِيْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰى حِسِّهٖ بَيْنَ يَدَيِ الطَّبِيْبِ و همچو بیماری بتاب بیشعور پیش طبیب فِيْمَا سِوَى الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ اما این قصدی و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی واقع شده وظیفه فرمانبرداری ست و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فناست

المَقَالَةُ الحَادِيَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اُلْقِيَتْ عَلَيْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِيْ حَالَةِ الْفَقْرِ وقتی که انداخته شود بر تو و رسیده اکرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوهری در حالت فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا الْفَرَجَ مِنَ الْبَارِئِ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْكَ

باید ورشدن شهوت از تو و بر کندن و برداشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از تو بقدرت خود که اندر تو نهاده است
الّتی ألقاها علیک وأوجدها فیک بقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن
شهوة را بر تو و پیدا کرده اندر تو یعنی چون در ابتدا بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته و در آخر
نیز قادر است که بر آرد و از تو توفیعک ویعفونک من حمل مؤنتها ایضا پس باری شهوت را
و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز چون شهوت را از حمل دور کرده باز داشت از
حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت بإیصالها الیک موهبة برسانیدن شهوت یعنی
زینکه قضای شهوت بدان توان کرد آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنّئا
مکفیّا در حالتی که تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من
غیر ثقل فی الدّنیا ولا تبعة فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرة
و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی بانتظار گشادکار از جانب آفریدگار پس کی از این
دو وجه سمّاک الله عزّ وجلّ صابرا شاکرا نام کند و می‌خواند ترا خدای تعالی صابر
شاکر لصبرک عنها از جهة صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت گشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از این جهت
بصریح وجه شاکر نه ذکر نفرمود راضیا بقسمه نام کند و می‌خواند ترا راضی بقسمت خود
و چون اضطراب نکردی و دوید تحصیل شهوة نه دویدی فزادک عصمة وقوة پس زیاده
گرداند وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت و توانایی بر طاعت فإن کانت قسما
سیقها الیک مکفیّا مهنّئا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوت در قسمت تو نهاده اند
نصیب تو سیر اند و می‌رساند آن را بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی بها فینقلب الصّبر شکرا
پس می‌گردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر است باشد هر دو آن مقام
رضا حاصل گردد و در مصرع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد و اگرچه فوت نعمت حصول مطلوب نیز شیرین
و گوارنده است وهو عزّ وجلّ وعد الشّاکرین بالزّیادة فی العطاء و حق تعالی
نوید داده است سپاس گویندگان را بافزونی در بخشش قال الله عزّ وجلّ لئن شکرتم لأزیدنّکم
و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وَإِن لَّمْ تَكُن قِسْمًا لَّكَ و اگر نیست آن شهوه قسمت تو و رسیدنی
بتو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی از آن بر کندن اوست از دل اِن شَاءَ
النَّفْسُ أَوْ أَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب نیست و رسیدنی نه فکر کردن در آن و خیال رسیدن
آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضاست فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ
الْهَوَىٰ پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای
نفس را وَعَانِقِ الْأَمْرَ و دست در گردن آر امر شریعت او را و نیز در روی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ
و خوشنود باش بحکم قضا و قدر وَارْجُ بِذَٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار باش بالتزام این
دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال
امر شرعی و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن و آنچه کند راضی باش اول عبادة است و ثانی عبودیة و مرجع مآل
هر دو بصبر است وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ جز این
نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بی شمار بیت صبر کن صبر که خرد صبر و ا
شود هر که را دست غم عشق رگ جان گیرد چه چکند گر سر تسلیم ندارد و درین هر که را پنجه عشق تو گریبان
گیرد قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا أَعْطَاكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدای تعالی
ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهِ عَنْ طَاعَتِهِ پس باز مانی بمحبت آن مال و تعلق وی از فرمان و
خدای تعالی و ادای حق وی تعالی حَجَبَكَ بِهِ عَنْهُ دُنْيَا وَأُخْرَىٰ محجوب گرداند و باز دارد
ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ إِيَّاهُ
و بسا باشد که بر باید و بگیرد از تو آن مال را أَوْ غَيَّرَكَ و تغییر دهد حال ترا و در بعضی نسخ غیرک بعین
مهمله و ثاء مثلثه از عثار یعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفکند ترا أَوْ أَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج گرداند
ترا عُقُوبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ
الْمُنْعِمِ از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وَإِنِ اشْتَغَلْتَ
بِطَاعَتِهِ عَنِ الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عزوجل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال
و تعلق بدان جَعَلَهُ لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ
حَبَّةً وَاحِدَةً و کم نکند از آن مال یک دانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ

وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰى باشد مال چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِيْشُ فِي الدُّنْيَا

مُدَلَّلًا پس زندگانی میکنی ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبٰى مُكَرَّمًا مُطَيَّبًا

فِيْ جَنَّةِ الْمَاْوٰى و زندگانی میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده

در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاۤءِ

وَالصّٰلِحِيْنَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و کرنبین کرده زیراکه ایشان متبوع

همه اند مقصود و انجا ذکر تابعان ایشان است

المقالة الثلثة عشر

قال رضی الله عنه لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاۤءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰى اختیار مکن و برمگزین کشیدن

و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنتی را از خود یعنی سعی مکن

در آنکه تدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَالنَّعْمَاۤءُ

وَاصِلَةٌ اِلَيْكَ اِنْ كَانَتْ قِسْمَكَ زیراکه نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو

اِسْتَجْلَبْتَهَا اَوْ كَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا بجود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَ

الْبَلْوٰى حَالَّةٌ بِكَ اِنْ كَانَتْ قِسْمَكَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست

نصیب تو مَقْضِيَّةً عَلَيْكَ حکم کرده شده است بر تو سَوَاۤءٌ كَرِهْتَهَا اَوْ دَفَعْتَهَا

بِالدُّعَاۤءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ

لِرِضَى الْمَوْلٰى یا صبر کنی و بزور جلدی نمائی برای خشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ

بلکه گردن بنه حکم قضاء و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای

فَيَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيْكَ تا کند خداوند تعالی در تو فَاِنْ كَانَتْ نَعْمَاۤءُ فَاشْتَغِلْ

بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولی وَاِنْ كَانَتْ

الْبَلْوٰى و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ اَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز

یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن ننماید اَوِ الْمُوَافَقَةِ

وَالرِّضَاۤءِ یا بسازداری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اَوِ

التَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن بلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق

روی نموده است اَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاۤءِ فِيْهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر

شهود و روئیت میلی دست داده و از هستی ربوده است علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده
میشوی از حالها و تنقل فیها و تتشی فی المنازل و از جائی بجای برده میشوی و سیر سلوک کنانیده
میشوی در مقامات قرب منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته والموالات برا
خداوندگار یکه امر کرده شده تو بفرمانبرداری وی و دوستی پیوستگی وی لیتصل الی الرفیق الاعلی تا برسی
بپیوندی بجماعه انبیا و رسل و ملا اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث حضرت الرفیق الاعلی ذات مقدس ربی تعالی را
نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رفق بر ذات سبحانه آمده است و این متعلق است بشوق کرده
بلاست یا بهره و شوق نعمت و بلا یعنی شجره جسم مواقفت در رضا و فنا بمقابر سی که تقرب بمولی تعالی حاصل میشود و مقام
حیز فی مقام من تقدم ومضی من الصدیقین والشهداء والصالحین پس ایستاده کرده
میشوی در جائی ایستادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان اعنی به ذات قرب العلی الا
منیجو اما هم و مراد سیدارم رسیدن باشیعنی بانچا مقام قرب پروردگار بلند قدر مرتبه اکه بلندتر است از همه شیابعجیب نتهای
سلسله علیت سببیت می که فوق وی علتی نیست لتعاین مقام من سبقک الی الملکات ساعیه تا معاینه
جائی کسانی که پیشی کرده اند ترا و رسیده اند بپادشاهی علی الاطلاق جل جلاله و عز سلطانه و بینه ذلک
واز درگاه عزت نزدیک شده اند ووجدوا عنده کل طریفة و یافتند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را
و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی راه روش وجزیا و یافته اند نعمت و نصیب کامل او نشرا و امنا و کرامة
و نعماء و یافته اند خوشی امن و بزرگی نعمتها دع البلیة تتورک بگذار بلا را که نازل شده است تا نیابرت کند
ترا اخل عن سبیلها راه کن و را آماده ولا تقف بدعائک فی دفعها و بایست بدعا بیوده در دفع آن
و درین کلام اشاره است بانکه بلا گویا شخصی است بزیارت ملاقات تو آمده و نزول کرده پیشکار کاری و حکمتی و آمدن وی خواهد
بود و بر وی او ببیند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست ولا تجزع من
مجیئها وقربها و ناشکیبائی مکن از آمدن وی و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان و صبر و
رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گردانید بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن زیرا
فلیس نارها اعظم من نار جهنم ولظی زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و نار
آن وقد ثبت فی الخبر الموسی عن خیر البریة و حال آنکه تحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق وخیر من احملته الارض

وَاَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین کسی که بر داشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفٰی
محمد برگزیده شده از میان سایر مخلوقات صلی الله علیه وسلم اَنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت
اِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از
آتش بر پل صراط جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِيْ روان بگذر ای مومن پس
تحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانه نار را فَهَلْ كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِيْ اَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ
فِي اللَّظٰی پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ اِلَّا الَّذِيْ صَحِبَهُ فِي
الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود وی را در دنیا الَّذِيْ تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ اَطَاعَ وَعَصٰى آن نوری که
جدا شد بدان مطیع و عاصی از یک دیگر فَلْيُطْفِئْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى پس باید فرو میراند
این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی سختی آن را وَلْيُجْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلٰى
و فرو میراند و ساکن میکند و باید سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فلیطفی و لیجمد بصیغه امر
غائب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و افروختگی چیزی را که فرو آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنٰی و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ
پس بلا نیامده است برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا تَاْتِيْكَ لِتَخْتَبِرَكَ و لیکن می آید تا آزمایش نماید
ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ
و قوی گرداند بنیاد یقین ترا وَتُبَشِّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش رساند ترا باطن و حقیقت
بلیه از جانب مولای تو بِمُبَاهَاتِهِ بِكَ بمفاخره کردن مولی تو و اظهار رضا و خشنودی وی را از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰى وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ و هر آینه مبتلا میگردانیم و تکلیف میکنیم شما را
تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَ اَخْبَارَكُمْ
و بیازمائیم خبرهای که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ اِيْمَانُكَ
پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِيْ فِعْلِهِ بِيَقِيْنِكَ و سازگاری کنی
تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقِهِ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از خدا و فضل نعمت و احسان
او است فَكُنْ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسْلِمًا پس باش در این هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت
نماینده قضا و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ وَلَا فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً

دیگر بعض موہبت بی جزای عمال را حذر لئلا یلهیک تبر تا مشغول نگرداند ترا و در بعضی نسخ
لا یلفتک یعنی وی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل
من سوی مولاک غیره هر کسی که جز مولا است غیر او است و چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن
بر ذکر و طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له
زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود فتشتغل بغیره
عن امره پس از این که مشغول شوی بغیر وی و بی گردانیده از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و نتوانی کردن ترا وتعتذر فلا تعذر و عذر کنی و
معذور داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی وتستعتب فلا تعتب
و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتستجیر الی الدنیا لتستدرک وتصلح فلا ترجع و طلب کنی باز
آمدن بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا
ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بر نفس خود و شفقت کن بر وی واستعمل الادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار در ابزارها که داده شده است ترا در فرمان برداری خداوند تو
من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن است ابزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توان کرد و دلیل
بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام و امر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت
که بدان ذات و صفات حق تعالی که بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق
حق توانی نمود پس باید که بهمه اینها کار فرمائی و ضایع نگذاری استضیء بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنورهای این اشیاء در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و لهذا بوجود مصائب و مهالک تنگ و
تیره میباشد وتمسک بالامر والنهی و چنگ زن با امر و نهی وسر بهما فی طریق مولاک و سیر
سلوک کن بمعیت امر و نهی در راه قرب وصول مولای خود وسلم ماسواهما الی الذی خلقک وانشاک و بسپار
غیر امر و نهی را که عبارت است از احکام قضا و قدر با احوال و اوضاع معاش خود را بسوی کسی که پیدا کرده است و نو پدید آورده است ترا افلا
تکفر بالذی خلقک من تراب فی ربک پس کافر مشو با کسی که پیدا کرده است ترا از خاک تربیت کرده ثم
من نطفة پس پیدا کرده است ترا از آب مردی که در رحم ثم سواک رجلا پس برابر ساخت ترا بیعتدل و قوی

ساخت ترا و مرده تمام گردانید ولا تُرِدْ غیرَ امرِهِ ولا تَکْرَهْ غیرَ نَهْیِهِ و مخواه خوش مدار جز امر او را و ناخوش

مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ الدُّنیا وَالاُخری بِهذا المُرادِ قانع شو از دنیا و آخرت با نیز او که مر حق و اکره

فیهما هذا المکروه و مکروه دار در دنیا و آخرت اینکه مکروه داشته است یعنی باید که در حکم دنیا تکلیف بعمل است در

آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو با امر و نهی الهی و فرمانبرداری حکم او بجا آوری در عبادت و ریاضت پس فکل

مرادٍ تبعٌ لهذا المراد وکل مکروهٍ تبعٌ لهذا المکروه پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد

اذا کنت مع امره چون باشی تو با امر خدا و فرمانبردار او وکانت الاکوان فی امرک باشد کائنات همه در امر

تو و فرموده تو و اذا کرهت نهیه فرّت منک المکاره و چون ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو

ناخوشی این کنت وحللت هر جا که باشی تو و فرود آیی تو قال الله گفت خدای عز و جل فی بعض کتبه در

بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا نیست

هیچ خدای مگر من اقول للشیء کن فیکون میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آن را پیدا شو پس پیدا میشود

اَطِعْنی اجعلک تقول للشیء کن فیکون فرمانبرداری کن مرا تا گردانم ترا با این صفت که بگویی

مر چیزی شو پس میشود زیرا که تو چون طاعت من کنی تمام تابع و فانی شوی از خود و باقی گردی

بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو و پیدا گردد آثار آن در تو وقال و گفته است خدای عز و جل یا دنیا من خدمنی

فاخدمیه ای دنیا کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را و من خدمک فاتعبیه و کسی که خدمت

کند ترا در رنج دار او را بخدمت خود فاذا جاء نهیه پس چون بیاید نهی خدای عز و جل فکن کانک

مسترخی المفاصل پس باش گویا که سست گردیده است بندهای اندام تو مسکن الحواس [illegible] گردیده

شده حواس بیجا نه تو و در بعضی نسخه مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منفتح الجنان سست و [illegible]

و شگافته دل [illegible] جای [illegible] و در بعضی نسخه منزعج از انزعاج بمعنی از جای برکنده شدن و بعضی

منزعج از انزعاج بمعنی ناشکیبائی مضیق الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته

تن زائل الهوی و گذشته هوای نفس منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم بشریت ممحی الوسوم

محو شده نشانهای طبیعت منسی الاثر و فراموش شده اثر [illegible] مظلم الفناء تاریک صحن سرا منهدم

البناء ویران شده بنا و خاویة البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس ولا اثر

نه ادراک نه نشان فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است و

عَلَىٰ ذٰلِكَ مَخْلُوقٌ و بهم بکری پیدا کرده شده وَبَصَرُكَ كَانَّهٗ مُعْصَبٌ مَرْمُودٌ و کمه مطموس و باید که باشد بینایی تو گویا پرده بسته شده است بر وی و بدرد آمده بینایی ورنا و نا پدید کرده شده و در بعضی نسخ مطموس بالامم آن یعنی مطموس ست وَشَفَتَاكَ كَانَّ بِهِمَا قُرْحَةٌ وَبَثُورٌ و باشد لبهای تو گویا که بر آنها ریش ست و دمید گیها ست وَلِسَانُكَ كَانَّ بِهٖ عِيٌّ سَنًا وَكَلُولًا و باشد زبان تو گویا در وی گنگی کندیست وَاَسْنَانُكَ كَانَّ بِهٖ ضَرْبَانًا وَاَلَمًا وَنُتُوءًا و باشد دندانهای تو گویا که در آنها جراحت برشده از رگم درد و ها و پیدا کند گیها وَيَدَاكَ كَانَّ بِهِمَا شَلَلًا وَعَنِ الْبَطْشِ قُصُورًا و باشد دستهای تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهی ست از گرفتن وَرِجْلَاكَ كَانَّ بِهِمَا رَعْدَةً وَارْتِعَاشًا قَدْ حَيَّرُوهُمَا و باشند پایهای تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و حیرانها ست وَفَرْجُكَ كَانَّ بِهٖ عُنَّةٌ وَبِغَيْرِ ذٰلِكَ فَالشَّانُ مَشْغُولٌ و باشد عورت و اندامهای تو که گویا بوی نامردیست و بجز این امر در کار است وَبَطْنُكَ كَانَّ بِهٖ اِمْتِلَاءً وَارْتِوَاءً وَعَنِ الطَّعَامِ غِنَاءٌ و باشد شکم تو گویا که بوی پری و سیری است و از طعام بی نیاز ست وَعَقْلُكَ كَانَّكَ مَجْنُونٌ وَمَجْهُولٌ و باشد عقل تو گویا تو دیوانه و فاسد العقلی وَجَسَدُكَ كَانَّكَ مَيِّتٌ وَاِلَى الْقَبْرِ مَحْمُولٌ و باشد تن تو گویا که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فَالتَّسَامُعُ وَالتَّسَارُعُ فِي الْاَمْرِ پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر ست وَالتَّقَاعُدُ وَالتَّقَاصُرُ فِي النَّهْيِ نشستن و بستن از نهی نمودن و کوتاهی کردن در نهی وَالْمَاوَةُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدْرِ خود را مرده انگاشتن و معدوم نیست داشتن و فانی گردانیدن در حکم قضا و قدر فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را شربت و زبان اطبا ست فقد او که تناول باید کرد وَتَدَاوَ بِهٰذَا الدَّوَاءِ دوا کن با این دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ خورش و پرورش کن خود را با این خورش تَنْجُو وَتَشْفٰى وَتُعَافٰى که رستگار گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ الذُّنُوبِ وَعِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان و علتهای هواهای نفس باذن الله

المقالة الرابعة عشر

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ يَا صَاحِبَ الْهَوٰى دعوی مکن حالت این گروه ایشان طالبان و واصلان حق را ای صاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰى زیرا که تو پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میداری نفس آن را وَهُمْ عَبِيدُ الْمَوْلٰى و ایشان بندگان خداوند و پرستندگان او و اند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل و خواهش تو در دنیا ست مال

وحجاب از ابدیست ای وَرَغبَةُ القَومِ فِی العُقبَی و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب و نعیم
آنرا حاصل کنند اَنتَ تَرَی الدُّنیَا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است مشتق از دنو
بمعنی نزدیک یا از دنائت وَهُم یَرَونَ رَبَّ الاَرضِ وَالسَّمَاءِ و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را
در آثار صنع او را که پی می برند از آن بوجود ذات و صفات او و مشاهده میکنند آثار انوار حق در آن وَاَنتَ اُنسُکَ
بِالخَلقِ وَاُنسُ القَومِ بِالحَقِّ و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است اَنتَ قَلبُکَ مُتَعَلِّقٌ بِمَن فِی
الاَرضِ وَقُلُوبُ القَومِ بِرَبِّ العَرشِ دل تو آویخته بکسی است که در زمین است و مایل است بسفلیات و دلهای
قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و
کبریای الهی تعالی شانه باطن بر العلاقه و معنی علو و عظمت و کبریای الهی انجذاب بجنب علوی افتد و حقیقت آویخته بالحق
شده است نه وجود پروردگار را و صفت شایسته است نه مشهود و بیت ٭ و نه دیده ام بگلستان آمدم ز زلف تو یافتم
بشبستان آمدم ٭ باد و در تو گردم بر آسمان شدم ٭ در کوی تو بملک سلیمان آمدم ٭ اَنتَ یَطلُبُکَ مَن
شکار می کنند و میربایند دل ترا کسی که می بینی تو در عالم صورت وَهُم لَا یَرَونَ مَن تَرَی و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و
افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بَل یَرَونَ خَالِقَ الاَشیَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم
بصیرت وَمَا یُرَی و دیده نمیشود و بیجا یعنی بچشم سر فَازَ القَومُ وَحَصَلَت لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری بما سوای حق از دنیا و آخرت وَبَقِیتَ
اَنتَ مُرتَهِنًا بِمَا تَشتَهِی مِنَ الدُّنیَا وَتَهوَی و ماندی تو گرو شده شد حبس کرده شده بچیزی که میخواهی آنرا از
دنیا دوست میداری فَالقَومُ فَنُوا عَنِ الخَلقِ وَالهَوَی وَالاِرَادَةِ پس گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا
و خواهش و آرزوها فَوَصَلُوا اِلَی المَلِکِ الاَعلَی پس رسیدند بحضرت پادشاهی که بلندتر است از همه و منتهای سلسله علیت
و ایجاد است فَاَوقَفَهُم عَلَی غَایَةِ مَا رَامُوهُ پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشان را برنهایت چیزی که طلب داشتند آنرا
مِنَ الطَّاعَةِ وَالحَمدِ وَالثَّنَاءِ از فرمانبرداری کردن احکام او و ستودن و ستایش کردن ذات و صفات او بدل و زبان
ذٰلِکَ فَضلُ اللّٰهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَاءُ این همه فزونی کرم و بخشش خدا است میدهد آنرا بکسی که میخواهد فَلَازَمُوا ذٰلِکَ طَوعًا
لازم گرفتند طاعت حمد و ثنا را و پیوسته شدند در نگاه بتوفیق منه و تکلیف حقیقی از خدا و ایشان گرویدند بلا عنا بی رنج و
مشقت وَصَارَت الطَّاعَةُ لَهُم غِذَاءً پس گشت طاعت ایشان را بجای غذا و خوردنی وَصَارَت الدُّنیَا اِذ ذٰلِکَ فِی
حَقِّهِم نِعمَةً وَجَنَّةً و گشت دنیا وقتیکه طاعت ذکر خدا روح غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور

فكأنها لهم جنة المأوى پس گويا دنيا ايشان را بهشت است پس ايشان در دنيا و آخرت هميشه در بهشت اند

و گويا اشاره قول حق سبحانه و تعالى خالدين فيها ابداً يعنى است اذ ما يرون شيئاً من الاشياء حتى يرون الله قبله

زيرا كه ايشان نمى بينند هيچ چيز را تا آنكه مى بينند پيش از آن فعل الذى خلق و انشأ فعل آنكسى كه پيدا كرد

و تو پديد آورد و چون پيش از ديدن اشيا مشهود ايشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب سرور و حضور قلب است نعم

و اندوه نفسانى اگر و سر از جهه حال ايشان را نباشد و سرور و حضور ايشان هست پس بحقيقت هميشه در بهشت باشند

و ديدن حق پيش از ديدن اشيا يكى از اقسام شهود است كه ما رأيت شيئاً الا رأيت الله قبله است و ديگر ما رأيت شيئاً الا رأيت

الله فيه است و يكى بعده و ديگر معه و اول اتم و اكمل است چه نور وجوب قدم مسبوق و ابهر است از ماهيت امكانى و حال محبوبان

و محبوبان و سابقان است و قول سيد كائنات صلى الله عليه و سلم ان الله معنا اشارت باين شهود است بخلاف قول موسى

عليه السلام ان معى ربى فافهم و بالله التوفيق فيهم ثبات الارض و السماء پس بايشان قوام است يا بر جا بود

زمين و آسمان و پس قرار الموتى و الاحياء و بايشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان

همه بقرار و ثبات زمين است و تواند والله اعلم كه مراد مومن و كافر و عاصى و مطيع باشند اذ جعلهم الله

اوتاد الارض التى دحى زيرا كه گردانيد ايشان را پادشاه خداوندگار ايشان مانند ميخهاى زمين كه گسترانيده

است فكل كالجبل الذى رسا پس هر يك از آن مانند كوهى است كه ايستاده است بر جاى خود فقد فقدنا

عن ظن بقهم پس گم شد از راه ايشان و دعوى طريقه ايشان و ادعا مكن احوال ايشان را فلا تزاحم من

لم يقصد عن قصده الآباء والابناء و انبوهى مكن و تنگ مساز جاى را يعنى در سبا و برابر مكن

كسانى را كه معبود نگردانيده اند و مشغول نساخته اند ايشان را پدران و پسران از قصد و طلب حق و سلوك طريق وصول و شهود يعنى هيچ چيز

و همچنين خصوصاً پدران و پسران كه از همه عزيزتر و محبوب تر اند در آنچه فرموده و مرضى اوست مانع نيامده

از طلب رضا و امتثال امر وى يعنى از احوال صحابه رسول الله صلى الله عليه و سلم و رضى الله عنهم

ظاهر است فهم خير من خلق ربى و من فى الارض و ذرا پس ايشان بهترين كسانى

اند كه پيدا كرده است پروردگار من و بهترين آفريده كرده در زمين و منتشر گردانيده است ايشان را و مراد

خيريت بعد از انبياء و رسل است صلوات الله عليهم اجمعين اگر مراد بقوم كه ذكر ايشان رفت اتقيا و اولياء

اند و الا همه داخل اند درين عنوان با تفاوت مراتب و درجات ايشان و توحيد ضمير متكلم در

ربى رمز است باختصاص مقام شريف وى رضى الله عنه بجناب ربوبيت حق جل شانه و زير سلطان

که کفیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و متفرد بقرب اوست میگوید که پادشاه من و سلطان من
چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت متضمن سکلم بنیابت سفارت است رضی الله عنه از
حضرت سید الرسل و خلاصه موجودات و سخن از زبان نبی صلی الله علیه وسلم فرموده نایب رسول الله و وارث کتابت از
القاب شریف ایشان رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا و خطاب کرده‌اند بیت ای رفته قدم
بر قدم شاه رسل ✽ در پیروی و شده هادی سبل ✽ قد فرت من الفضل بما فات الناس ✽ من ذلک
فقتهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله و تحیاته و برکاته ما دامت الارض والسما
تا آنکه باقیست زمین و آسمان یعنی خود بقا زمین و آسمان و ما فیها بتقدیر الهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه و ارضاه رأیت فی المنام

کانی فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من جایی هستم شبه مسجد و فیه قوم منقطعون
در آنجا گروهی اند درویشان جدا از خلق بریده بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان لهؤلاء
فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب بکند ایشان را و بپوشد بر ایشان ارشاد می‌کند
راه نماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از
صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس فراهم آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی
از آن قوم فانت اینش پس تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی و ادب ارشاد نمی‌کنی
ما را فقلت پس گفتم من ان رضیتم فی لذلک اگر راضی شوید مرا برای آنکه سخن گویم و ارشاد کنم
شما را می‌گویم و می‌کنم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده‌اید شما
خلق و رو آورده‌اید بحق عز و جل فلا تسالوا الناس شیئا بالسنتکم پس گدایی مکنید و در مخواهید از
مردم چیزی بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسالوهم
بقلوبکم پس سوال مکنید و طمع مدارید از مردم بدلهای خود فان السوال بالقلب کالسوال باللسان پس
بدرستی سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکارست و این نهان ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی
شان پس بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمی‌باشد
پس از آن بیان شیونات الهی میکنند و میفرمایند فی تغییر و تبدیل در گردانیدن
احوال خلق و بردن یکی را و آوردن بجای وی دیگری را در رفع و خفض و بلند گردانیدن و پست کردن

پست ساختن مرتبه دیگری را فقوم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میکردانند مرتبه ایشانرا
و میبرد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دانند یا نام دیوان ملائکه حفظه
که بر داشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است و در آسمان هفتم که ارواح
مومنان بر آن صعود کنند وقوم یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرو می افگنند ایشانرا
بسوی مکانیکه پایان ترین پایها است فخوف الذین یرفعهم الی العلیین پس ترسانید آنکسانی
که برداشت ایشانرا تا علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که فرو افگند ایشانرا باسفل
سافلین ورجاهم ان یبقیهم ویحفظهم و امیدوار گردانید ایشانرا که پاینده و نگاهدارد ایشانرا
علی ماهم علیه من الرفع بر حالیکه ایشان هستند بر آن حال از برداشتن بمکان عالی وخوف
الذین حطهم الی اسفل السافلین و ترسانید آنکسانرا که فرو افگنده است ایشانرا باسفل
سافلین ان یبقیهم ویخلدهم علی ماهم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا بر آن حال که
ایشان هستند در آن حال از فرو افگندن بپایان ورجاهم ان یرفعهم الی العلیین و امیدوار
گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی
تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را در خوف و رجا میدارد و بیک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف والرجاء
انیست بیت این مشو که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * یعنی بعضی سابقه
و معصیت افگنده در پا و بیفتاده اند آخته بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند * یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت پس بیدار شدم
نه بیخواب و نه بیدار که در هر دو عالم شریعت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است مصرع نه در مراتب خوابی که به زبیداری * بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم * در بیداریم
بخط و خال تو خوشم * القصه چه در خواب چه در بیداری * ای دم دیده باجمال تو خوشم * اللهم صل علی
سید الخلق محمد و آله و صحابه اجمعین و علی سایر اتباعه و انزله هداة طریق الحق و محیی معالم الدین

المقالة السادسة عشر

المقالة السادسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه ما حجبت عن فضل الله والمنع
محروم و محجوب نشده تو از زیادتی و فزونی کرم خدا تعالی به واسطه سبب رسانیدن پرورد گار تعالی نعمتها
وی تعالی الا لاتکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار

والاسباب و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادة بمقاصد برسند والصنائع و اعتماد کردن بر
کارها و پیشه‌ها والاکتساب و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل کردن و رسیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن
فالخلق حجبک عن الاکل بالسنة پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن
بطریق سنة و طریقه انبیا و سلف وهو الکسب و خوردن سنت خوردن بکسب حرفت و زر و بازرگانی
خود سنت انبیاست و طمع در خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت است و حرفت من جهاد است فما دمت
قائما مع الخلق پس مادامیکه باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا لعطائهم امید دارنده بخشش
ایشان را و فضلهم و فضل و کرم و نیکوی ایشان را سائلا لهم سوال کننده و خواهنده از ایشان
مترددا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فانت مشرک بالله خلقه
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق و توسط نمودن شرک خفی فیعاقبک بحرمان
الاکل بالسنة پس عقاب کند و سزا دهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل سنت الذی هو الاکتساب
من حلال الدنیا که کسب دنیا در حدیث آمده و این قسمت از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیام
مع الخلق پس چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال کردن از ایشان توجه نمودن
با ایشان فی شرکک ایاهم بربک و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود با خلق و رجعت الی الکسب
باز آمدی و رجوع آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب و تتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب
و اعتماد کنی بکسب نظر داری بر آن و تطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی و فراموش کنی بسوی کسب
تنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رازقیت پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو
شرک آرنده هم یعنی این هم نوعی از شرکست الا انه شرک اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول
در آن نظر بخلق بسته بودی و بایشان اعتماد میکردی و درین صورت نظر از خلق بریده و اعتماد بر ایشان نکرده اکتفا
بکسب نمودی و لیکن چون در کسب نظر بر حول و قوت نفس باقیست بحقیقت هنوز اعتماد است بر خلق و خلق شامل
است نفس را و غیر او را غایتش آنکه چون بعضی افراد ساقط شده معنی شرک پوشیده تر گشته و بر تقدیر چنین که باقیست فیعاقبک
الله پس سزا دهد ترا خدا تعالی و یحجبک عن فضله محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والابتداء به وابتدا
بدایه کردن بفضل و کرم بی واسطه بسبب فاذا تبت عن ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن بر اسباب
وازلت الشرک عن الوسط و دور کردی شرک را از میان ورفعت اتکالک علی الکسب و اعتماد

روزی دهنده نه خیر او وَهُوَ الْمُسَبِّبُ وَالْمُسَهِّلُ و اوست سبب سازنده و آسان کننده سبب وَالْمُقَوِّي

عَلَى الْكَسْبِ و قوی اندازی بخشنده بر کسب وَلِلْمُوَفِّقُ لِكُلِّ خَيْرٍ و توفیق دهنده هر نیکی و ساز سازنده

اسباب را بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین که اسباب سازی شرکت آن یکسان گردد چنانکه فرمود

فَالرِّزْقُ بِيَدِهِ روزی بندگان دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوْصِلُكَ بِطَرِيقِ الْخَلْقِ

یکبار میرساند ترا وسیله بسبب مردم زیرا از راه خلق عطای ایشان عَلَى وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن

و طلبیدن از ایشان فِي حَالَةِ الْابْتِلَاءِ و این حال مبتلا کردن حق ترا مضطر گردانیدن به فقر و تنگی

تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استاد یا نه أَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن

نفس و رام گردانیدن و یعنی نفس را ورنه ریاضت گرسنگی میکشد از حد چنانکه طاقت وی طاق میشود و درین

محصور میرسد درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ وار است بجای او لفظ و است یعنی مبتلا گردانیدن

حق در ریاضت فرمودن وی بنده را أَوْ عِنْدَ سُؤَالِكَ لَهُ یا میرساند ترا حق تعالی وقتی زیر انکه سوال کردن عادت

و در خواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این و قسم رسانیدن روزی بسوال است خواه سوال از خلق یا از خالق وَأُخْرَى

بِطَرِيقِ الْكَسْبِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب یعنی عوض و اجرت فعل

بنده که کسبی میکند و سببی میورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می آید وَأُخْرَى مِنْ فَضْلِهِ

مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ أَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ

بی آنکه بجوئی و ببینی واسطه را و سبب را فَتَجِبُتْ إِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق و متضرع

بَيْنَ يَدَيْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب بندگی کننده بعلم وی تَرْفَعُ الْحِجَابَ

جواب و اثبات است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن سبب و انستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی

میرساند و حقیقت معنی توکل که تفویض است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد پرده بَيْنَكَ وَ

بَيْنَ فَضْلِهِ میان تو و میان فضل و کرم او وَيُبَادِيكَ وَيُغَذِّيكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا میکند ترا بی واسطه و بی سبب

و خورش میدهد ترا از فضل و نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ در هر وقت که نیازمند و محتاج میشوی

عَلَى قَدْرِ مَا يُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازه آنچه سازواری میکند حال ترا و صلاح حال تو در آنست اگرچه

عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز حجاب و مانع نشود از این لطفی که به تو وارد خواهی انقطاع و آنا بت والتجا که بجناب

رحمت وی آورده كَفِعْلِ الطَّبِيبِ الشَّفِيقِ الرَّفِيقِ الْحَبِيبِ لِلْمَرِيضِ همچو کردن

طبیب حاذق مهربان لطیف نماینده که دوستی بیمار که خود را بوی سپرده و دیگری نیابد بوی او رسد که هر چه بود حق
حال و صلاح وقت اوست بوی میرسد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد
یا بیشتر خواهد حمایة منه عز و جل و تربیة لك این ساندن نعمت است بتو وی تعالی بفضل خود و بیواسطه
سبب این جهت نگاه داشتن ست از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسی که جز اوست و یرضیك بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق و اهم مر ترا
بفضل و کرم خود فاذا ینقطع عن قلبك پس اکنون که برداشته شد پرده و دور کرده شد از نظر تو
اسباب و سایط و نماند میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی بگسلد از دل تو کل ارادة و
کل شهوة و لذات و مطلب و محبوب هر خواهش و هر میلان نفس و مزه و مطلوب و محبوب بجز حق و اراده
وی و طلب محبت وی فلا یبقی فی قلبك سوی ارادته عز و جل پس باقی نمی ماند در دل تو
جز خواهش او تا نخواهی جز وی را و جز آن چیزی که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیك پس چون اراده
حق تعالی که براند بسوی تو و رساند بتو قسمك الذی لا بد لك من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن البته بتو رسیدنی است و لیس هو مرزوقا لاحد من خلقه و نیست آن رزق و
نصیب هیچ یکی از خلق خدای عز و جل سواك جز ترا او جد عندك شهوة ذلك القسم پیدا کند نزد
تو میل و خواهش آن قسم او ساقه الیك و میراند آن را بسوی تو فیواصلك به عند الحاجة پس
پیوسته میدارد ترا به رسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقك بشکره پس تر توفیق میدهد ترا از بهر شکر آن
و یعرفك انه منه و میداناند ترا که آن روزی از وست و هو سائقه الیك و وی تعالی راننده و رساننده
اوست بسوی تو و رازقه لك و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه
نعمت از حق ست چنانچه خبر آمده است که داود علیه السلام اگر در حضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه
گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انی منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از من است این بتحقیق شکر گفتی مرا و دید
بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوات از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز ارادت حق پس برساند ترا نعمتی که
نهاده و قسمت کرده است فتشکره و تعرف و تعلم پس شکر میگوئی خدای را درین هنگام و میشناسی که نعمت آمده
که از خداست فیزیدك فی ذلك معرفة و علما من الخلق پس زیاده میگرداند ترا این معرفت و علم بیرون آمدن از خلق
و بعدا من الانام و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان و خلو الباطن مما سواه و تهی شدن

باطن از هر چه غیر حق است عز و جل ثم اذا قوی علمک و یقینک پس هر چون قوی شد علم و معرفت و یقین
تو به بینا ثبت حق که حقیقت معنی توکل است و تشرح صدرک و قوی شد کشادگی سینه تو که نزد و مزاحمت
اسباب و بوجود وساوس او و هم تنگی نیارد و بسبب رسیده یقین از دست ندهد و نسبت بکلم نکند و تنور قلبک و قوی
شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و بپوشیده جهل و شده و نکرده خیال شهود و انیز شد و ق
ثم ازداد قربک من مولاک و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ما سوا است و نتیجه
نور علم و معرفت و یقین است و مکانتک لدیه و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی که نتیجه حصول
رضا و محبت حق که منتهی کاملان متعلق است و امانتک عنده و اهلیتک لحفظ الاسرار و زیاده شد امین
بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو علمت متی یأتیک قسمک
دانیده شوی تو که کی آید ترا قسمت تو و نصیب تو قبل حینه پیش از وقت آمدن او کشف کرده شود بر تو
که فلان چیز نصیب تست و بتو رسید بی خواه تعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست بآنکه کشف
اسرار بر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار بود و هر که کشف و شهود امانت تو نشد و در حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف وبال حال او گردد و کرامة لک از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو و اجلالا لحرمتک و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا بکشف و القای معلوم
خویش بر تو و نکرده و آن بوصول نعمتی از نزد وی بتو و فضلا منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم
دیگری از جانب حق تعالی نعمت و آن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق تعلیم
و تکمیل دیگران لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عز و جل و جعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل
اماما ن و پیشروان که راه نمایند بامر ما هر گاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی کتاب ما
یا بدلایل و امارات و پیشوایان آیه معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام وی بیست (?)
وی اماما ن دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و گفت آنکسانی که جهاد کردند و قوت و توانایی و کوشش را کار بستند و کارزار نمودند چه با نفس و چه با غیر وی
از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نماییم ایشان را راههای خود را و بیان (?)
میکنیم طریق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق قال الله

سخن ناسخ قال اتقوا الله تقوی کنید خدا تعالی را در نگاهداشت امر و نهی او و یعلمکم الله و میداناند خدا تعالی احکام را
که متضمن مصالح شماست در دنیا و آخرت ازین آیه معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی تعالی
مترتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم وراثت خوانند پس علمی دیگر است که
مترتب میشود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود ازین عمل است و مرتب برآن چنانکه در حدیث آمده است من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم ثم یرد علیک التکوین بعد ازان و کرده میشود به تو و سپرده میشود و تمام
کردن پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود تو را در عالم بر وجه کرامت و خرق عادت فتکون پس هست
میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیه باذن حق و دستوری آشکار
و روشن که نیست غبار و آمیزش ایهام و ابهام و شک و شبهه و کالآیات الذی لا تحجبه کالشمس
المنیرة و براهین و نشانهای درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام لذید اللذ من کل لذید
سخنان مزه دار و مزه تر از هر مزه دار و الهام صادق من غیر تلبس باندا ختن یعنی در دل است و در دست الهام
و اشتباه مصفی من هواجس النفس و وساوس الشیطان اللعین صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و
وساوس شیطان رانده شده از رحمت و هواجس جمع هاجس آنچه یکبار در دل افتد و چون بگردد و جولان کند
آنرا خاطر نام است و اما که مراد اینجا معنی عام است که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش
رسد و عرب آواز خلخال را و زیور زنان را و سواس خوانند و در عرف شرع اندیشه بد که در دل افتد قال الله گفته است خدا تعالی
فی بعض کتبه در بعضی کتابهای خود یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا آنکه نیست
خدا غیر من اقول للشیء کن فیکون میگویم چیزی را شو پس میشود و اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمان بردار شو
مرا بگردانم ترا باین صفت که بگویی مر چیزی را کن فیکون و قد فعل ذلک بکثیر من انبیائه و خواص من بنی آدم
تحقیق کرده است این را و داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیا خود و خواص خود از اولاد آدم و یکی از کمل افراد این طایفه است
شریف او ست رضی الله عنه که بکلی از هوا و ارادت فانی شده با مر و فعل حق بقا یافته بتصریف و اقتدار وی متصرف شده در کائنات و در
هر حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بعبارت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید در حدیث دیگران
دیگر این المقالة التاسعة عشر قال رضی اذا وصلت الی الله چون برسی بخدا عزوجل فقربک منه
پیش و نزدیک کرده شوی از وی تعالی بتقریبه و توفیقه بنزدیک گردانیدن وی و توفیق او سبحانه
ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر او ست بوجهی که در مقاله

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای عزوجل
خروجك عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند تعلق خلق بقطع نظر از ضرر و
نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و برجای بودن با فعل حق عزوجل بلا ارادة منك از خواهشی
وی تعالی که هرچه کند و چنانکه دارد و خواهد خرسند شود بشی من غیر ان یکون منك حرکة الی آنکه با فنیه شود
از تو جنبش و تدبیر و خواهش فیك ولا فی خلقه بك تدبیر از جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو
و از پیش تو یعنی تدبیر که از پیش خود و بهمت خود نگیری بل بحکمه و فعله و امره بلکه حرکتی و تدبیر که کنی بحکم و فعل وی
و ترا در تو تدبیری تصرف و اختیاری نباشد فهی حالة الفناء پس این حالت حالت فناست یعبر عنها
بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود از ینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل
فانی و معنی قریب تر نزدیک یافتن است فالوصول الی الله عزوجل لیس کالوصول الی احد من
خلقه پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تن است
المعقول المعهود که در عقل عامه آنرا در می یابد و معلوم معروف است میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن بود
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات وی تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنوا است و بینا سپس نه بچشم
و گوش همچنین بقرب و حصول نیز موصوفست نه بمکان و تن جل الخالق ان یشبه بخلوقاته بزرگ و
پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شدهای وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود
با ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته
شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشان را یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بوی آنحالت شناسا
میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است حقیقت
آن بر قیاس محبت که بخدا نسبت در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر آثار آنست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده
خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و خبر آن و بالجمله
وصول بحق لوزمی و حالتی ست در باطن که میشناسند آنرا اهل وصول بشناسانیدن حق

كلّ واحدٍ على حِدَةٍ هر یک در قرب جدا است لا يشارك فيه غيره وا شارت میکند هر یک در یافت وصول خود وی اگرچه وصول یکی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که اثر آنکه نیست که مر خدا را عزّ و جلّ مَعَ كلّ واحدٍ من رسله وانبيائه واوليائه سرّ با هر یک رسل و انبیاء و اولیا خود که واصلان جناب قرب اویند رازی است من حيث لا يطلع على ذلك احدٌ غيره از آنجا که مطلع و واقف نیست بر آن سر هیچ یکی ازیشان بیت ای ترا با هر دلی رازی دگر * هر گدا را بر درت نازی دگر * در ره عشق تو ازین بیش نیست * هست هر جا نغمه سازی دگر * حتّی انّه قد يكون للمريد سرّ یعنی تا این احوال و تفاوت اسرار تا بحدّیست که میباشد مر مرید را با خدا سرّی لا يطّلع عليه شيخه مطلع نیست بر آن سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در بر آوردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت زمین و آب و هوای وجود او و تشخص آن دخلی نیست و للشيخ سرٌّ لا يطّلع عليه مريده و مر پیر را نیز سرّی هست که مطلع نیست بر آن از مرید وی الّذي قد دنا سيره الى عتبة باب حالة شيخه مریدی که بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه در سیر وی یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده و حالات او را یافته است سرّی که مخصوص باطن شیخ است در نمی یابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید آداب پیر را اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بر آستانه حضرت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرموده است قدّس سرّه که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بمرتبه ای که عالیتر باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمان و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدّس الله اسرارهم بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام * غبار کوی تو ام گرچه آسمان شده ام * اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام شیخ بقوت استعداد وی که دارد از آن بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فاذا بلغ المريد حالة شيخه چون برسد مرید بحال شیخ خود را أُفرِدَ عن الشيخ وقُطِعَ عنه جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود از وی فيتولّاه الحقّ پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حق تعالی فيقطعه عن الخلق جملةً پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه بازداشته میشود کودک از شیر پس از آن تربیت و تغذیه کرده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد به رجال فيكون الشيخ كالظئر

والدایة پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهند بچه طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت رضاع
که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حاجتش دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی
ولا ارادة هم چنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه ما دام
عنه هوی و ارادة شیخ احتیاج برده میشود تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت لکسر هما از برای
شکستن هوا و اراده واما بعد زوالهما فلا اما پس از دور شدن هوا و اراده احتیاج نیست بشیخ لانه
لا کدورة ولا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و فنا تمامی بعد از زوال هوا و اراده چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارت است از سیر الی الله بنهایت رسید سالک بمرتبه کمال رسیده و در دروازه ولایت
در آمد لیکن از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت امداد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم بمرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید و نیز باید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه
سلوک برای کسر انا که هوی و اراده است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد و قوت بر آن ندارد و بعض از حضرات
آنها بمقام فنا و حصول نمیتوانند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند
کرد و بعد از زوال و فنای هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایه از آن است و موقوف
است بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت
ملاح بردمی * گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است * و بعضی از مجذوبان محبوبان باشند که در ابتدا احوال
نیز اگر چه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه
حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ما ربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة بعد الله ورسوله
شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ما ربانی الا الرسول علیه
السلام و از شیخ عبد الرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا الرسول صلی الله علیه وسلم
و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکرگذاری آن واجب است و جامع باطن
هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو * از بنده بندگی برسان
شیخ جام را * ولا اگر چه زشت کردار بوده * در خلوت معشوق گران بار بوده * و بهر تقدیر وظیفه بعد از حصول
نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بیناه

مَا بَيَّنَّا پس چون رسیدے تو بحق چنانکه بیان کردیم فَكُنْ اَمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاهُ
پس باش ایمن همیشه از کسیکه جز او ست عز و جل و استقامت ورز بران فَلَا تَرَى
لِغَيْرِهٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّةَ پس نه بینی جز حق را وجود و قدرت قَطْعًا لَا فِي الضَّرِّ
وَلَا فِي النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن ونه در سود کردن وَلَا فِي الْعَطَاءِ
وَلَا فِي الْمَنْعِ ونه در دادن ونه در نا دادن وَلَا فِي خَوْفٍ وَلَا فِي رَجَاءٍ
ونه در ترسیدن ونه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ
الْمَغْفِرَةِ بلکه خدائے تعالیٰ سزاوار آنست که از وے واز عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه
آمرزش او را امیدوارند فَكُنْ اَبَدًا نَاظِرًا اِلٰى فِعْلِهٖ پس باش همیشه چشم دارنده
بسوئی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِهٖ نگهبان مر امر او را اگه چه حکم
میکند و چه میفرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهٖ کار کننده بفرمان برداری وے در امر
ارادی و تشریعی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه میفرماید مُبَايِنًا مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ
جدا و گسسته باطن از همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دُنْيَا وَاُخْرٰى چه در دنیا و چه
در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهٖ میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزے
از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و بردار
کشیده نزد قدرت الٰہی تعالیٰ کَرَجُلٍ كَتَّفَهٗ سُلْطَانٌ مانند مردے که گرفته و نگهداشته
است او را بادشاہے خداوند تسلط و قہر مَلِكُهٗ عَظِيْمٌ که بزرگ ست مملکت بادشاہی
او شَدِيْدٌ اَمْرُهٗ سخت است شان او و حکم او مَهُوْلَةٌ صَوْلَتُهٗ وَسَطْوَتُهٗ ترسانیده شده
است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِيْ رَقَبَتِهٖ مَعَ رِجْلَيْهِ پس
گردانید سلطان غل در گردن آنمرد و بست کردن او را با هر دو پاے او ثُمَّ صَلَبَهٗ عَلٰى
شَجَرَةِ الْاَرْزِ پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و ناور میباشد
عَلٰى شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيْمٍ مَوْجُهٗ بر کنار جوئے که بزرگ ست موج او فَسِيْحٍ عَرْضُهٗ فراخ
است پہنائی او عَمِيْقٍ غَوْرُهٗ دور فرو رفته تک او و مغاک او شَدِيْدٍ جَرْيُهٗ سخت است
روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ پس نشست بادشا چنانکه عادت بادشاہانست عَلٰى كُرْسِيٍّ عَظِيْمٍ قَدْرُهٗ

برتجتی که بزرگست قدر و مرتبه او وَعَالٍ سَمَاؤُهُ بلند است ارتفاع آن بَعِيدٌ مَرَامُهُ وَوُصُولُهُ دور است
جای جستن و رسیدن وَتَرَكَ إِلَى جَنْبِهِ أَحْمَالًا و گذاشته و نهاده است آن سلطان به پهلوی خود بارها را
مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ نیزه ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَأَنْوَاعِ السِّلَاحِ و گوناگون سلاح
جنگ وَالْقِسِيِّ و کمانهای مِمَّا لَا يَبْلُغُ قَدْرَهَا غَيْرُهُ از آنچه نمی رسد اندازه کردن آن را جز سلطان
بجهة کثرة و بی نهایتی او فَجَعَلَ يَرْمِي إِلَى الْمَصْلُوبِ پس شروع کرد سلطان که می انداخت بجانب آن مرد بر دار
کشیده مَا شَاءَ مِنْ ذَلِكَ السِّلَاحِ آنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فَهَلْ يَحْسُنُ لِمَنْ رَأَى ذَلِكَ پس
آیا نیکو می باشد مر کسی را که دیدان و نقل کرده شده بر دار کشیده تیرباران کرده شده را آن أَنْ يَتْرُكَ النَّظَرَ إِلَى
السُّلْطَانِ آنکه بگذارد و نظر کردن بسوی آن پادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهار است وَيَنْقَطِعُ الْخَوْفُ
مِنْهُ وَالرَّجَاءُ و بگذارد و بیم را از سلطان امید را از وی وَيَخَافُ مِنَ الْمَصْلُوبِ وَيَرْجُو مِنْهُ
و بترسد از آن مرد بر دار کشیده که مغلوب و مقهور است در قدرت سلطان و امید دارد از وی أَلَيْسَ مَنْ فَعَلَ
ذَلِكَ آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید از آن مصلوب يُسَمَّى فِي قَضِيَّةِ
الْعَقْلِ عَدِيمَ الْعَقْلِ وَالْإِدْرَاكِ که نامیده شود او در حکم عقل بی عقل و بی ادراک مَجْنُونًا بَهِيمَةً
غَيْرَ إِنْسَانٍ دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور غیر آدمی فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَمَى بَعْدَ الْبَصِيرَةِ
پس پناه می جوییم از کوری جهل و نکرة خصوصا بعد از علم و معرفت که حصول ایمان است وَالْقَطِيعَةِ بَعْدَ الْوُصُولِ
و از بریدن پس از رسیدن صراح قطیعة بریدن خویشی را وَالصَّدِّ بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ
و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ
الْهِدَايَةِ و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْإِيمَانِ و از کفر پس از ایمان
که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بممثل میفرمایند فَالدُّنْيَا كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ
الْجَارِي الَّذِي ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آن را و در مثال مذکور کل
يَوْمٍ فِي زِيَادَةٍ مَاؤُهَا هر روز این جوی در فزونی آب او وَهِيَ شَهَوَاتُ بَنِي آدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ فِيهَا
و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان است و دنیا الَّتِي تُصِيبُهُمْ مِنْهَا که میرسند
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا و بهره ور میشوند و بهره ور فی اند وَأَمَّا السِّهَامُ وَأَنْوَاعُ السِّلَاحِ و اما تیرها و
سلاحهای گونه گون در مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَايَا الَّتِي تَجْرِي بِهَا الْأَقْدَارُ عَلَيْهِمْ مثال بلاها و محنتهاست

که روان گرد و بابن تقدیر الهی سوی آدمیان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء پس غالب بر اولاد آدم
در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیهاست والغصص و تیرگیهای زندگانی و نامرادیها والآلام و دردها والمحن
و محنتها و محنت نیز بمعنی آزمایش و بلاست وما یجدون من النعیم واللذات فمشوبة بالآفات
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است با آفتها و محنتها و سختیها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک ان
لا حیات له الا فی الآخرة ان کان موقنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند به نعیم آخرة
و لذات آن پس باید که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست صاحب یقین کما قال النبی چنانچه گفته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی اینکه گفت که غالب بنی آدم بلایا و غصص و آلام است عام
است و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلایا و دردها و مصائب بروی بیشتر و غالب
است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت در دنیا ببیند نسبت بآنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت ببیند در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گو یا او در بهشت
است وقال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته شده از
شهوات و لذتهای دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده و بوجود نیامده
در تعب انداخت نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی حکما گفته اند که اگر بنای کار دنیا
بر یکاره بودی منفعت طلبیدی و لو بینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرماید من برای خود اصلی ساخته ام که بدان خوش شده ام
و آن اصل این است که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هرچه در وی از غم و محنت برسد جای آن است اگر ناگاه شادی و نعمت برسد
خود مید الحمد ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه دو هر دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در
بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفناء ؛ خاب من طلب شیئا لا یکون ؛ ومع هذه الاکدار
والعیان و با وجود این چیزها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یدعی طیب العیش فی الدنیا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا قال الراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش
همه آسایش و بریدن از خلق و روی آوردن بجناب او است عز وجل ومع افتقاده و در ساز واری کردن

باحکام قضاء و قدرت ولا یستنطر ابح بین یدیه و انداختن خود را در پیش حکم و اراده وی تعالی فتکون
بذلک خارجا من الدنیا پس می باشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن فحینئذ
یکون الذلک منه بین نکامم یافته شود ناز و قیام و حسن منظر رأفة و راحة و لطفا و صدقة
و فضلا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی قال رضی الله عنه و ارضاه الوصیة
لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ کسی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان
کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب
تہمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء فرود
فرستاده است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی
باشد که فائده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم بیت هر جوری که آن مه سکیند از
جا مرحقی که ولداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
فکذبک باظهارک الشکر عن نعمة عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر بی نعمتی و
توکمان تو خیر من صدقک فی اخبارک عن حقیقة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکارا بشکایت و خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خلا من
نعمة الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا عز و جل قال الله تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید که
شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک و انت
لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست تو نمی شناسی آنرا و اگر هم بشناسی از غلبه نفس و هوا و ظهر تاریکی ظلمت کفران
نظر انصاف تو بر آن نیافتد لا تستکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق و لا
تستأنس به و الفت مگیر به هیچ یکی و لا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که
تو در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و گروهی عز و جل و سکونک الیه و آرام تو
بسوی وی و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی بیت من پیش که برارم ز جور سقفت
فریاد و ماهم پیش تو از دست تو میخواهم داد لا تشالتا [illegible] مبین بجز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود
آمده است کسی دیگر را که غیر اوست نسبت بدرگاه او ندارد و آنان دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان
باین حیثیت عین توجه بحضرت اوست فانه لیس الی احد پس هر بسنگه ایشان نسبت که نیست بسوی

لا تشکون

دیگر ضرّ ولا نفع زیان و نه سود ولا حلّ ولا عقد و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی ولا عزّ ولا ذلّ و نه عزت و نه
خواری ولا رفع ولا خفض نه بر داشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن ولا فقر ولا غناء و نه فقر و
نه توانگری ولا تحریک ولا تسکین و نه جنبانیدن و نه آرام دادن الاشیاء کلّها خلق الله چیزها همه پیدا کرده
خدااند بید الله تسخیر وی است قدرت خدا بامره والاجراء بها بحکم وی و بتوریست او روان شدن آنها کل یجری لاجل مسمّی عنده هر چیز
روان شود و پاینده بماند تا مدت معیّن که تعیّن یافته است نزد خدا و کل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی بر اندازه ایست که
زیادتی و کمی را بدان راه نیست و سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معیّن و جای معیّن مخصوص مقدّر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که
اقتضای آن میکنند و بدان میرساند و حقیقت اسباب و سببها همه بتقدیر و ایشان واقع اند و مؤثر در همه او ست و قیوم همه اوست و هیچ چیز بحکمش قدرت ندارد
منازع و معارض لا مقدّم لما اخّر نیست هیچ مقدم کننده چیزی را که وی پس افگند ولا مؤخّر لما قدّم و نیست هیچ
پس افگننده هر چیزی را که وی پیش کرده قال الله عزّ و جلّ گفته است خدا بزرگ ان یمسسک الله بضرّ اگر بساید و مبتلا کرد
خدا ترا بزیانی رساند بتو چیزی از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور کننده مر آنرا مگر او و ان
یردک بخیر و اگر بخواهد بتو نیکی و رساند ترا چیزی فلا رادّ لفضله پس نیست کسی رد کننده مر فضل و کرم او را فان شکوت
پس اگر گله کنی بخدای عزّ و جلّ و انت معافی و حال آنکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات امراض
و جز آن و عندک نعمة ما و نزد تو از نعمتی از نعمتها است اگر چه اندک بود طلبا للزیادة گله کنی از برای طلب
زیادتی میکنی تعامیا عمّا عندک من النعمة والعافیة و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه هر خدا است
نزد تو از نعمت عافیت مستزریا بها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت اغضب علیک خشم
میگیرد بر تو پروردگار تعالی وازالهما عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت از تو و حقّق شکواک و راست و درست
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت عافیت پس نعمت عافیت از تو میگیرد تا راست گردد شکایت
تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بلاءک و دو چند میگرداند بلا ترا و شدّد عقوبتک و سخت
میگرداند سزای ترا و مقتک و خشم میگیرد ترا و قلاک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد
از نظر عنایت خود و احذر الشکوی جدّا بپرهیز از گله کردن از خدا و احکام قضا و قدر وی را الیه لو قطعت و
قرّض لحمک بمقاریض اگر چه پاره پاره کرده شود و بریده شود گوشت تو بکارها و کاردها و می امام ابوالقاسم قشیری
گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید پیش آمد معونه امارات و علامات تایید الهی حفظ توحید است در اوقات حکم بعد از آن
در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد که حفظ توحید آن بود که قطعه قطعه کند ترا بمقاریض قدرت و امضاء احکام تو رضی

وسالکی نباشی وقطعاً حرکت نشود اضطراب نکنی ایاک وایاک دو بار خود را دور دار ایاک بپرهیز دور دار الله الله بترس
خدا را بترس خدا را الله الله بترس بترس خدا را النجا النجا بگریز الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز از شکایت کردن
و راضی شو بودن بحکم مولی فان الله اکثر ما اتیک یا ابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت لیشکواه من ربنا این جهت که گله بندی است از پروردگار خود عز وجل کیف یشتکی
منه چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است و خیر الحاکمین
و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حلیم بردبار که در سزا دادن گناهکاران شتابی نکند با وجود کمال
قدرت خبیر و آگاه که پوشیده نمی ماند برو خبرهای ظاهر و باطن و نمیرود در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و
خبر دار است از آن رئوف سخت مهربان بر بندگان خود حلیم مهربان و رزق دهنده مستحق و غیر مستحق بغرض
و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود بخشد لطیف بعباده
لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که در جهان هر چه ملطوف باشد
اگر چه مرحوم نباشد توان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن مبتلا گردانیدی توانستی لطف است که نگردانید و لطف
با غضب جمع شود نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد و بیست آن لطف کرد و نرمی شود و هشتاد تازیانه
زنند به همه این لطف است با وجود آنکه با وی غضب باقیست و افهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را
چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت وی
باشد شاید که صلاح کار او در آن باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود و کطبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت
و صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق و دوست مشفق لطیف قریب نرم خو نزدیک بدل بحکمت و صحبت
و شفقت و توان که قریب بمعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی در اینجا بیشتر است هل یتهم الوالد الشفیق
او الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر یا مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است
که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدا تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه وسلم الله
ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدا تعالی مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند
خود و کرید نکرد زیرا که شفقت طبعی او بیشتر از شفقت پدری باشد و کافران هر چند ستم کرده اند و از دایره بندگی برآمدند
و حکم ولد عاق دارند و آنچه به ایشان از بلا و عذاب رسید حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگر چه
بنده بدان جاهل است احسن بالادب نیک نگاه دار ادب با درگاه خداوندی یا مسکین تصیب

عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلف صبر ورزند و دوره و بلا و خود را بر آن دار اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست
ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی و تندی هست اما چون کرد
بصبر آسان میگردد با مراد و بصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و ننالد اگرچه در دل آشفته باشد کراهتی را و
صبر آنکه بدل نیز صابر بود تُوَاصِيَانِ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت
یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی و جدان حلاوت
بر آن بر اندازه محبت و غلبه آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و در دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ
وَوَافِقْ اِنْ وَجَدْتَ پس تر راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت و انجاست که هستی وجود تو
باقی ست یافته می شوی و با خودی ثُمَّ افْنِ اِذَا فَقَدْتَ پس از آن فناست و بیخودی چون گم کرده شوی
و بمقام فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک ست و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در
مدح مقام فنا و غرابت فنده و وجود آن میفرماید اَيُّهَا الْكِبْرِيتُ الْاَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ
داری اَيْنَ اَنْتَ کجائی تو اَيْنَ تُوْجَدُ وَتُرى کجا یافته می شوی تو و دیده میشوی پس از آن بتنبیه و تسکین
و ترغیب می فرماید بر التزام مقام رضا بقضا اَمَا تَسْمَعُ اِلَى قَوْلِهِ آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدا عز و جل كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ نوشته شده و فرض گردانیده شده بر شما کارزار کردن با کفار
و حال آنکه شاق و مکروه ست طبع شما را وَعَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ و نزدیک ست که ناخوش دارید شما چیزی
و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل ست تمامی تکلیفات شرعی را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه منافع و سلاح
و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَى اَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ و نزدیک ست که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است
مر شما را جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل ست و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک
مبدء و مآل ست وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا می داند حقایق اشیا و عواقب امور شما را و نمیدانید شما طُوِيَ عَنْكَ
عِلْمُ حَقِيْقَةِ الْاَشْيَاءِ پیچیده و در نوردیده خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را وَحُجِبْتَ عَنْهُ و
باز داشته ترا از آن و پوشیده از تو علم آن فَلَا تُسِئِ الْاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف
کردن در آن فَتَكْرَهَ بِكَ وَتُحِبَّ بِكَ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل
طبع و هوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِيْ جَمِيْعِ مَا يَنْزِلُ بِكَ بلکه پیروی کن حکم شرع را و مکروه و دوست

محبوب پنداشتن در هر چیز که فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه ان کنت فی حالة
التقوی اگر هستی تو در حالهٔ تقوی که اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده ترا از الله
التی هی قدم الاولی که آن اول قدم و نخستین پایهٔ است در سلوک طریق حق واتبع الامر و متابعه کن
امر را که عبارت از یقین هستی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فی حالة الولایة و اگر هستی
بحالهٔ قرب و ولایت فکن و دع وجود الهوی و نفی وجود هوی کن و مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است ولا تبعه و نهی او و نگذر از حد آن امر وهی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایهٔ
دوم است وارض بالفعل ووافق وافن و خشنود باش بفعل الهی و سازگاری کن با آن و نیست
شو فی حالة البدلیة والغوثیة والصدیقیة و در حالهٔ بدلیت که فوق مرتبه ولایت است و قطبیت
و غوثیت که از آن بالاتر است و صدیقیت که از همه بالاتر و تلو مرتبه نبوت است وهی المنتهی و این نهایت امر است
در علو مقامات است و سابقا در مقاله عاشر معلوم شد که این سه امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست و دو عجب
و منهی نه باشد و تاکید بر البشر در مقام رضا و ترک شکایت میفرماید تنح عن طریق القدر یکسو شو از راه
قدر و قضا وخل عن سبیله بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را وکذب نفسک وهواک و دروغ کن بگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر است مگردد وکف لسانک عن الشکوی
باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فاذا فعلت ذلک پس
چون بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر الهی ان کان خیرا اگر هست
قضا و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغت و راحت و مانند آن از آنچه از باب لطف
و رفق است زادک المولی حیاة طیبة ولذة وسرورا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات
خوش و مزه و شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز ماندن
از آن نعمتی که بالاتر از آن است وان کان شرا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
و تفرقه و الم و جز آن از آنچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود وحفظک الله
فی طاعته فیه نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود در همین حال وازال عنک الملامة و دور
میگرداند از تو نکوهش را واقفدک فیه و گم میگرداند و غایب میکند ترا از تو درین حال و رمی بالی الم و
محنت آنرا بجهة غلبه رضا و محبت و شهود و مبتلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود و حتی [illegible] عنک

اول و سکون

کشف و برهان

غیاث اللغات

و بهر حیز و تکرر هذا الخطاب لك حالا بعد حالٍ و مکرر گردد این خطاب ترا در حالی بعد از حالی و وقتی
بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان
خاص خاص ولم یبق لك ارادة ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ طلبی از هوای نفس خبر آنچه
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق در امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند
کرداری که خوشداری و پسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی
بر آن ولا منزلة تسلیمها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتك الیها
تا بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فصرت کاناء منثلم پس چون باقی نماند طلب اراده و عمل و عبادة
و قدر و منزلت همه از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت
فیه مائع آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و بزنده است مانند آب سرکه و روغن و جز آن فلا
یثبت فیك ارادة ولا خلق ولا همة الی شیء من الاشیاء پس بر جای نمی ماند در تو هیچ خواهشی
و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصدی بسوی هیچ چیز از چیزها دنیا و آخرة نه در دنیا و نه در آخرت وطهرت مما سوی
الله تعالی و پاک شوی از آلایش هر چیزی که جز خداست عز و جل و اعطیت رضاك عن الله و داده شود ترا
راضی شدن از خدا و وعدت برضوان الله عنك و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو ولذذت و
نعمت بافعال الله اجمع و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا بکند با تو از نعمت
بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو
ضد فیهم توعد بوعد پس درین هنگام وعده کرده شوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فاذا
اطمانت الیه پس چون آرام و سکون یابی تو بان وعده و شوق وصول موعود و وجدت فیك امارة
ارادة ما یافته شود در تو نشانی از خواهش اگر چه اندک باشد نقلت عن ذلك الوعد الی ما هو اعلی
منه برده شوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است و صرفت الی اشرف منه و گردانیده
شوی و برده شوی بسوی وعده شریفتر و مرغوب تر از آن و عوضت عن الاول بالغناء عنه و عوض داده شوی
از وعده اول به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین
و حصول مرتبه استقامت و تمکین حصول فنا و رضا تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی د

و ناگهان شمه شوقی از ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا کرد و چون آنچه مرضی جناب عزت شده و لطف و عنایت
حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده اراده باین طریق میکند که وعده دیگر اعلا و اشرف کرده از وعده
نخستین بے نیاز میسازند و خافی میگردانند و این نوعی از لطف دقیق است که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان
معامله میکنند و باین حسن ادای لطف آمیز و محبت انگیز از سبیل تماسوی بیرون آرند بوعده میکنانند و اخراج بقهر
و عنف و بزجر طریقی دیگر است والله اعلم بیت هر زمان از تو لطف و کرم دارد و خوشم ٭ فی وصال است و به هجران
این مقامی دگر است ٭ یار دارم که جور و لطفش بهم است ٭ فی نیه همه لطف دادو جور کم است ٭ وصلش طلبم بوعده
انداز د ٭ فی وصل و هذه هجر این هم کرم است ٭ پس این ملطوف محبوب آنچه تواتر سوا عید و صرف و نقل و تبدیل وعده
بوعده دیگر شریف تر و لذیذتر سبب عروج مقامات عالیه و فتح ابواب معارف و حقایق میگردد و چنانکه میفرماید فَتَحْتُ
لَكَ اَبْوَابَ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ و کشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها و علمها وَاَطْلَعْتُ عَلَىٰ
غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت و سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ
و حقیقتها حکمة وَالْمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ اِلَىٰ مَا يَلِيْهِ و مصلحتها نهان کرده شده
در نقل از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَيَتَدَرَّجُ فِي مَكَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْحَالِ و افزوده میشود و بتدریج مکانت
که ابواب معارف و علوم بر تو کشاده شده و بر حقایق و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبه تو در نگاه داشت حالها
تا هر ساعت متمکن تر و ثابت تر گردی ثُمَّ الْمَقَامِ مستقر نگاه داشت مقام بعد از تمکن احوال وَفِيْ اَمَانَتِكَ فِيْ
حِفْظِ الْاَسْرَارِ و افزوده میشود امانت در پی تو در نگاه داشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا
اسرار فاش نکنی بیت ستاند زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ هر ساده دل محرم اسرار نباشد ٭
تا بسته زبان و صفا اغیار نباشد ٭ منصوص صفت از درون که بیرون بی دم ٭ چو لاکلا و خبر بسر دار نباشد ٭ و گفته اند هر کرا
کشف دادند صفت ستاری نبخشیدند آن کشف بال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ و افزوده میشود در کشادگی سینه
و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ و افزوده میشود
در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالتزام شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ
اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف و حقایق و نصایح خاص شدن آن از شوب ابهام
تا تعبیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی و سخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود دانست که
زبان بسته دار و کشف اسرار نکند و اگر کند چنان کند که زبان زده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتند معارف صدیقان

و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق مرجوع الیهی
در هدایت عوام میشوند آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت و بالجمله اگر مردم در دیار و طالبان حق بی‌نهایه
اعراض دنیا برای خدا دوست دارند رجوع شد در این جانب سبب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده
سلامت و مشاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است
و الا سبب ابتلا و خسران بود از مآل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر
گردد موجب انحطاط درجات است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم و کذلک [illegible] لا از ارادت
نمی‌زد اطمینان یک بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده ارادت
میگذرانند و میرسانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل مینمایند و در دنیا از آن منع کرده
در آخرت عطا میکنند و در هیچ جا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام الذی لیس لک فیه
ارادة شیء البتة چون رسانیده شوی باین مقام که نیست ترا در آن خواهش چیزی قطعاً جعلت لک
ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود ترا و پیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود بتو
مراقا فاذا تحققت ارادتک لذلک الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل الشیء
دور گردانیده میشود آن چیز و اعدم و نیست گردانیده میشود و صرفت عنه و برگردانیده میشوی از آن
چیز فلم تعط فی الدنیا پس داده نمیشود ترا آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخری و عوض داده میشوی از آن
مراد دنیا که وسست نداد در آخرت بما یزیدک قربة و زلفی الی العلی الاعلی بچیزی که می‌افزاید ترا قرب و نزدیکی
بخدای اعلی عالی ترا از همه وجوه و ما تقر به عیناک فی الفردوس الاعلی و جنة المأوی و بچیزی که سرد و روشن
میگردد دو چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت که بلندتر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر است و دو
که بازگشت متقیان و صالحان باشد و بهشت از اینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میرسد و آن
شیء منها لم تطلب ذلک و تامله و ترجوه و اگر هستی تو باین صفت که نمی‌جستی
آن مراد را که نموده شده است بتو پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمیکنی
و امید نمیداری آنرا و انت فی دار الدنیا التی هی دار الفناء و التکالیف
و حال آنکه تو در سرای دنیا که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است باداء
حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و غیره

و درین کلام اشارتست بعلت طلب کردن مراد دنیا و ناخواستن آن بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق
آن و با وجود این همه شدت و محنت آخرش فناست بیت بمردی بپرهیز و جهان داشتن بگرفتن سختی و بگذاشتن
بل رجاءك وانت فیها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذی خلق و برای ذات پاک
خدای هست که پیدا کرده آنرا و از عدم بوجود آورده همه چیز را ومنع واعطی و منع کرد و بخشید او و دیگر بسط
الارض ورفع السماء و فراخ کرد و بسیط زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ ذلك هو المراد و
المطلوب والمنا زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال اوست که باید مراد و خواست طلب
کرده و آرزو نمود ربما عوضت عن ذلك بما هو ادنی من ذلك ومثله فی الدنیا
بسا هست که عوض داده شوی از آن مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است
یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرمایند و لیکن بعنایت و کلائت حفظ الهی مر بندگان
خاص طالبان درجه کریم را و صلاح بحال ایشان غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعد ان تکسر
قلبك بعد از شکسته شدن دل تو بصدك عن ذلك المطلوب والمراد فیها باز داشتن تو از آن مطلوب
مراد و آرزو و داشته شده وتحقیق العوض فی الاخرة و بعد از تحقیق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
علی ما ذکرنا وبینا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص مقربان
درگاه و بیان آن قسمت که اگر در دنیا مرادی آرزو و خواهشی دارند از آن باز دارد و ایشان را با ایشان نگذارد و کار
ایشان بعکس مراد ایشان آید و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل آنها آرزوی دنیا نکنند چیزی بدهد که ضرورت وقت
در آن باشد و آن نیز بشکست و ریخت کارخانه مراد و آرزو تبعیت کردست در کاری که تم بچیز به جستم بشنید و در خم می غوطه کنند
کرامت بسیار می همه

المقالة العشرون

قال رضی فی قوله صلعم دع ما یریبك الی ما لا یریبك
بفتح یا و ضم آن از باب دارا و بهره و بتیک بمعنی هست رابنی اتنی و ارابنی شکلنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا
و برو بسوی چیزی که در شک نیاندازد ترا در شرح این سخن پیغمبر فرمایند دع ما یریبك اذا اجتمع مع ما لا
یریبك بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرامست یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد
فخذ بالعزیمة التی لا یشوبها ریب ولا شك پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه او
و فضلست که آمیزش نیکند آنرا ریب و شک دع ما یریبك و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آنچه ...
بدان و این تقدیر که با ریب یا لاریب جمع شوند وامّا اذا تجرد الحرف المشوب و اما وقتیکه تنها باشد

ورستگار نباشند که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر ریب و علامات آن مینماید بقول خود اَلَّذِیْ لَمْ یَحِیْفُ
عَنْ حَزَازِ الْقَلْبِ وَحَکِّهِ یعنی علامت ریب آنست که منافی نباشد و خارج نبود از سینه اش سوختن تن و
خاریدن و خلجان کردن كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ اَلْاِثْمُ حَزَازُ الْقُلُوْبِ بمعنی سینه و لهاست و در روایتی دیگر آمده
است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناختن آن که فعل قبیح است که در سینه است آنست که در دل
ترددی و خلجانی راه یابد و دل بر آن اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل متقدین اهل توبت معصیت مشور بتقوی
و ولایت است با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق
علما و جمهور ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب نبود و اذا حاک المفتون فاستفت قلبک آمده
بعد نصوص معتبر است و اذا المستحی خاصع باشد پس بر این معنی محمول میباید کرد چون این چنین
باشد فَتَوَقَّفْ فِیْهِ پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وَانْتَظِرِ الْاَمْرَ فِیْهِ و چشم دار در
وی امر باطن و اشارت غیبی را در وی فَاِنْ اُمِرْتَ بِتَنَاوُلِهِ فَدُوْنَكَ پس اگر امر کرده شوی بگرفتن
آن بگیر پیش آر او را اِنْ مُنِعْتَ فَکُفَّ و اگر منع کرده شوی باز دار خویشتن را از آن و پیدا اینها
شد که مراد با مر و نهی صریح افعل و لا تفعل است با نور یقین که در قلب صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق و مقام ناظر
در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است در وی احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده
شوی فَلْیَکُنْ ذٰلِكَ عِنْدَكَ كَاَنْ لَمْ یَکُنْ وَلَمْ یُخْلَقْ باید که باشد آن فعل ریب نزد تو گویا که
نبوده و موجود نشده وَارْجِعْ اِلَی الْبَابِ و باز گرد بسوی در پروردگار وَابْتَغِ عِنْدَ رَبِّكَ الرِّزْقَ
و طلب کن نزد پروردگار خود رزق او را که تا کار را از وجهی دیگر اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اَوِ الْمُوَافَقَةِ
وَالرِّضَاءِ اَوِ الْفَنَاءِ و این تقدیر که سست و ناتوانی از صبر کردن که اونی پایه است یا موافقت ارادت الٰهی
و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آن است یا فنا و گم شدن که بالاتر است و آنست که طلب نکنی و صبر نزنی
و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فَهُوَ زیرا که حق سبحانه و تعالی عَزَّ وَجَلَّ لَا یَحْتَاجُ اَنْ یُذَكَّرَ
حاجت ندارد که یاد داده شود فَلَیْسَ بِغَافِلٍ عَنْكَ وَعَنْ غَیْرِكَ پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو
و جز تو هُوَ عَزَّ وَجَلَّ یُطْعِمُ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِیْنَ پروردگار تعالی میخوراند کافران و منافقان را
وَالْمُدْبِرِیْنَ عَنْهُ و پشت دهندگان از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فَکَیْفَ یَنْسَاكَ
اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را اَلْمُقْبِلُ عَلٰی طَاعَتِهِ

سودمی آرنده برقربان سزاوار او القائم بامره فی اناء اللیل واطراف النهار اشاره بامر ویست در
ساعتهای شب واطرفهای روز یعنی تنها مستقل است بسبب درستی وکفایت و تفقد است چه جای صفات دیگر بیت
دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * تصویر کلام در طعام فرمودند بطریق تمثیل
وحکم عام است تمام ارزاق وارفاق وافعال او فیه وجه آخر در معنی حدیث وجهی دیگر است که دع ما
یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن
در شک وشبهه است ویقین نیست که بدو یابند یا نیابند و طمع مدار آن را که چیزی که وصول آن در شک وشبهه است
توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است ولا تعلق قلبک به و مگذار
بپیوندد دل تو با آن ولا ترج الخلق ولا تخافهم وامید مدار خلق را وترس از ایشان خبر است و در معنی
نهی وخذ من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا یریبک وآن چیزیست که در شک نمی
اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد
ودهنده یکی وهمة واحدة وقصد یکی وهو ربک وآن پروردگار تست عز وجل الذی نواصی الملوک بیده آنکه موی
پیشانیهای پادشاهان در دست قدرت اوست وقلوب الخلق بیده ودلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء
الاجساد دلها که امیران وحاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن واموال الخلق له ومالهای آدمیان ملک اوست عز وجل
والخلق وکلاؤه وامناؤه خلق وکیلان وامینان ویند وحرکة ایدیهم بالعطاء الیک باذنه عز وجل وامره
وتحریکه وجنبش دستهای ایشان ببخشش کردن ترا باذن وامر او وجنبانیدن اوست اذن در صورتیکه مباح است
ومنع نکرده از آن وامر در جائیکه فرموده وحسب گردانیده است وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفها عن عطائک
کذلک وبازداشتن دستهای خلق از عطا تو نیز هم چنین است یعنی باذن خدا وامر او وبازداشتن حق است
بعد از آن آمدند فرمود و تاکید سوال وطلب کردن از حق و دعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعا کنندگان را
بآیات قرآن قال عز من قائل گفت تعالی غالب وبزرگ است که گوینده است یا بزرگ است از هر قائل واسئلوا
الله من فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدا عز وجل ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون
لکم رزقا بدرستی آن کسانی که میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند ایشان مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له پرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال و
اذا سالک عبادی عنی فانی قریب وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من

من نزدیکم به بندگان من اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ قبول میکنم دعای دعا کننده را اذا که دعا میکند و میخواند

مرا و قال اُدعُونی اَستَجِب لَکُم و گفت حق تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخوانید مرا من استجابت کنم شما را

و قبول کنم دعا شما را و قال و گفت حق سبحانه اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو القُوَّةِ المَتینُ بدرستی که خدا است

روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان بجناب عزت و قدرت وی راه نباشد و قال اِنَّ اللهَ

یَرزُقُ مَن یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ بدرستیکه خدای تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب و بی شمار المقالة الحادیة

والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه رَأیتُ اِبلیسَ اللَّعینَ فی المَنامِ دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب

وَ اَنا فی جَمعٍ کَثیرٍ و من در جماعتی فراوان حاضرم تعبیر این بسبب و آلهی اند و کاره اعمال و صفات میشد که ممد و معاون

حافظ و حامی حضرت او شیدا از شیطان میشوند بعد فَهَمَمتُ بِقَتلِهِ پس قصد کردم بکشتن او فقال لِمَ تَقتُلُنی وَما

ذَنبی پس گفت ابلیس برای چه میکشی مرا چیست گناه من اِن جَرَی القَدَرُ بِالشَّرِّ اگر روان شود و رفته است تقدیر

پروردگار تعالی به بدی فَلا اَقدِرُ اُغَیِّرُهُ اِلَی الخَیرِ پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا جانب نیکی وَ اَنقُلُهُ

اِلَیهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نیاید مخصوص تو طلبید گرفتن و دیگر هست که گفت وَ اِن

جَرَی بِالخَیرِ فَلا اَقدِرُ اُغَیِّرُهُ وَ اَنقُلُهُ اِلَی الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا

و ببرم آنرا بسوی شر وَ اَیُّ شَیءٍ بِیَدی و چه چیز است بدست من قدرت من این عذر و حیله است از آن لعین

و باز داشتن وی مراد از نفرین و لعنت عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است و فایده ندارد زیرا که حکم الهی

است که او را برانند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اغوا و اضلال بنی آدم چنانکه سیاست

مفسدان و موذیان را میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و کانَت صُورَتُهُ عَلی صُورَةِ الخُنثی و بود صورت

ابلیس بر صورت خنثا یعنی خلقت آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی بازنان

و مردان است و بصفت هر کدام پایه ضلال وی میشناید لَیِّنَ الکَلامِ و دیدم او را نرم سخن و سست

گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی اِنَّ

عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطانٌ کانَ کَیدَ الشَّیطانِ ضَعیفاً یا چنانکه صفت ساحران و حیله گران و بازیگران

می باشد که بنرمی سخن کسی را از جا میبرند مُشَوَّهَ الوَجهِ آنکه زشت روی بود وی و در ریش او طاقاتُ شَعرٍ فی

ذَقنِهِ و در ریش او چند تای موی اند در زنخدان وی حَقیرَ الصُّورَةِ خوار و خورد

شکل دَمیمَ الوَجهِ زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت

حضرت شیخ رضی الله عنه بود که چنین خواره و نزار نموده اگر فرضاً کسی را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال بر عکس آن بوده کأنه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس بر خندگی میکند در زیر لب خود و در روی من تبسم تجمل و تحمل شرمنده مرو شرمگین و ترسناک وذلك فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة سنة احدی وتسعین و اربعمائة و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهارصد و نود و یک باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه در آن وقت بیست و یکسال باشد چه تولد شریف در چهارصد و هفتاد بوده و یک بود و بیش وقوع این واقعه در ابتداء حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم و خود آن حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیشین جمال تو بهار دگر است * یک گل از صد نشکفته است گلستان ترا * کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینم * المقالة الثانیة والعشرون قال رض لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه سنت حکم الهی جاری است و جل و علا برآنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است بر حمت و محبت وی علی قدر ایمانه براندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان او و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام از وی و ترتیب ایمان افزون است ظهور انوار و نتایج آن در وی عظم بلاؤه بزرگست بلا او و بدانکه آنچه از احکام اراده و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع و موافق شهوة نفس بنده است آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند در نظر تحقیق هر دو از قبیل لطف و عطا است تفاوت در ظهور و خفای لطف است هم نسبت عامه و هم نسبت خواص و نسبت اخص خواص آما نسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و قمع و رتبه های نفس عصیان و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و نسبت با خص خواص دوام شهود و حضور و سید آن و انقطاع از التفات بما سوا مطلقا در لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابتدا اسرار قربت است و آن سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود و آن رسول بلاءه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بسوی خلق و با وی کتاب و شریعت است بلا او بزرگتر و سخت تر است از بلا های نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که بیستی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و فوائد او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از نبی

والنبي بلاؤه اعظم من بلاء البدل و نبی بلا او بزرگ است از بلای بدل فبلاء البدل
اعظم من بلاء الولي و بلاء بدل بزرگ است از بلای ولی ، سابقاً معلوم شد که بدایت نبوت نهایت
مرتبه اصل ولایت و کلام رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است و بدان کل واحد علی قدر ایمانه
و یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود و یقین خود و اصل ذلک و
دلیل و برهان آن قول النبي حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرموده انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء یا گروه پیغمبران بتفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت بلا چه آنچه
بانبیا و رسل در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل
صلی الله علیه وسلم در راه دین از خلق اذیت کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد انبیا هر که فاضلتر
و برگزیده تر بلا او سخت تر و بیشتر فیدیم الله تعالی البلاء پس همیشه و پیوسته دارد خدای تعالی بلا را لهؤلاء
السادات الکرام مر این مهتران بزرگوار را حتی یکونوا ابدا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در
مجلس قرب و خلوت حضور ولا یغفلوا عن الیقظة و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری و دائم شهود حق
بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذوقی مناسب مقام علو و رتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که سبب آن
حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوی الله گرچه سبب ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی
یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را و دوستی خاص که یک لحظه جدا و دور شود ایشان از حضرت او
نمیست فهم اهل المحبة و محبوبو الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند دوستی را و دوستداشته شده
حق اند عز و جل والمحب ابدا لا یختار بعد محبوبه و دوست داشته شده همیشه برنگزیند و نمی خواهد
دور بودن محبوب خود را و چون اینجا جای سؤال بود که اراده قرب و حضور با افاضه نعم و عطایا که موجب شهود و سرور اند
و بخاصیت سبب محبت و رضامندی و شکرگذاری اند نیز میشود وجه تخصیص محبت با بلا چیست و جور و جفا
خاصیت و نقصان ثبوت محبت و دل سرد است در جواب آن میفرماید فالبلاء خطاف لقلوبهم
پس بلا ربا ینده و کشنده است مر دلها ایشان را بحضرت حق و قید لنفوسهم یمنعهم عن المیل
الی غیر مطلوبهم و بند است مر نفسها ایشان را که بازمیدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل و علا فالسکون والاتکان الی غیر خالقهم و آرامیدن و
مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در عطا نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت موافق نفس است اتهام

چنانکه شکری بیک جانب افتد و فراهم آید فیصیر السکون الی فعل الحق باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابران
را کرده است والرضا بقضائه خشنود بودن بقضا خود والقناعة بعطائه و بسندگی کردن ببخشش وی و
الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه ایمن بودن از بد خلق وی و نترسیدن
از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی ما یلی القلب باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را
صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند و چون نفس و هوای وی منهزم و شکسته میگردد و این صفات نیز همراه او منتفی
و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تایید می یابند فتقوی شوکة
القلب پس قوی می گردد شکوه و سروری دل فیصیر الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد پادشاهی و تصرف بر اعضاء و
اندام بسوی دل و بیرون می آید از تصرف نفس و ظلمات آن پس منور میگردند بانوار قلب منور بانوار صفات مذکوره باید در شرح و
تفصیل همین سخن میفرمایند که لان البلاء یقوی القلب والیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل و یقین را
و یحقق الایمان والصبر ثابت و ورزیدنی میگرداند ایمان و صبر او و یضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد نفس و
هوا او چه نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس و لانه کلما وصل الالم نیز از جهت آنکه زیرا که هرگاه میرسید درد و بلا و
مصیبت فوجد من المومن الصبر والرضا والتسلیم لفعل ربه یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضا
الهی گردن نهادن کردار پروردگار رضی الله عنه و شکره خشنود میگردد و جل از آن مومن و شکر میگوید مر او را و تعالی یعنی جزای
اعمال وی و چندان زیاده میدهد فجاءه المدد پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت والزیادة و بیشی عمل والتوفیق و
سازواری اسباب عمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگوئید بر نعمت زیاده میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق میبخشیم و درین کلام
رمزیست بآنکه اصل وظیفه و معول بلا شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنیه او صبر و تسلیم بدل است و در بعضی از
کلمات قدسیه وی رضی الله عنه آمده وقتی که پرسیده شد از حضرت شاه و غنی شاکر فاضل تر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضل تر از هر دو
و بعد از ذکر حال خود حضرت رضا مربطه بیان میفرمایند شامل احوال عموم و خصوص معارضت نفس و قلب مطالبه نفس شهوات ما و اجابت
قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم میفرمایند فاذا تحرکت النفس بطلب شهوة من شهواتها و
لذة من لذاتها من القلب چون میجنبد نفس و بر می آید بصفت خود و بخواستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از
مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ میدهد نفس را قلب و میرسانید نفس را
مدعای او بسبب حبت از شهوت و لذت فذلک من غیر امر من الله ولا اذن منه
و حال آنکه اجابت قلب نفس را الشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق و

سبب مستقل باشند مر او را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب
بیابی اما نه بطلب بیابی. از اینجا گفته است من طلب شیئا وجدّ وجد یعنی بجست و جوی نیابد کسی مر او را ولی کسی
مر او را بیابد که بجست و جو دارد. وما لیس لک بقسم لا تناله بحرصک فی الطلب والجد والاجتهاد
و چیزی که قسمت تو نیست نیابی تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و
طریقه اهل هدایة آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر
کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال و لازم گیر
حالتی را که پروردگار تعالی ترا بران بیدار دو وارض به و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود ولا
تأخذ بک ولا تعط بک حتی تؤمر و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود
تا آنکه امر کرده شوی ولا تتحرک بک و مجنب بخود ولا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک و بمن
هو شر منک من الخلق پس آنگه مبتلا گردانیده شوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که دارد و بحال کسی که آنکس که بدتر
است از تو از میان خلق لانک بذلک تظلم زیرا که تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد خود
بدر میروی و بر خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمکار غافل کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود
و گرفته میشود بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود چنانکه قال الله تعالی وکذلک
نولی بعض الظلمین بعضا و همچنین میگذاریم و مسلط میکنیم بعضی ظالمان را بعضی تا و باز روزگار دیگر برآرند و دوست
و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد لانک
فی دار ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است شان او و شدید شوکته سخت است
قوت و شوکت او شدید بطشه سخت است گرفت او نافذ مشیته روان شده و در گذرنده است خواست و پادشاهی [illegible]
و خواهش قاهر حکمه غالب است حکم او و فرمان او باق ملکه پاینده است پادشاهی او دائم سلطانه
پاینده است حجت و برهان او دقیق علمه باریک است دانش او بالغ حکمته رسا است حکمت او عدل
قضائه راست است و هموار است قضا او ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و غایب
و دور نمیشود از علم او مقدار ذره در زمین نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم و در نمیگذرد از وی ستم هیچ ستمکاری
فانت اعظم الظلمة و اکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگ ترین ظالمانی و بزرگ ترین ایشانی
از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیک زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو

وفی خلقه و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل هواك میل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را و بتدبیر خود
اختیار و آرزو و شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمهٔ
افمن اتخذ الٰهه هواه اشارت بدان است و این جرمیست در مقام قرب و عزت و کبریای حق و اللّٰه
و عتاب مقربان را بران واقع است قال اللّٰه تعالیٰ ان اللّٰه لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون
ذٰلك لمن یشاء بدرستی که خدای تعالیٰ نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیز را که غیر شرک
است هر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشتراک با بتان و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم
الٰهی آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خودپرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد و البته
عتاب بران متوجه است کمال توحید نیست و اهل قرب بدان مامور و به تقصیر دران ماخوذ و معاتب
اتق الشرك جدا ولا تقربه بپرهیز از شرک البته و نزدیک مشو آنرا واجتنبه فی حرکاتك
وسکناتك و یکسو شو ازان در جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک ولیلك ونهارك
در جمیع اوقات تو شب و روز فی خلوتك وفی جلوتك در تمامه احوال تو در تنهایی و همنشینی و نهان و
آشکارا واحذر المعصیة فی الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح
والقلب در اعضا و در دل واترك الاثم ما ظهر منه وما بطن و ترک کن گناه هر چیز را که موجب بزه
میشود آنچه پیداست ازان و آنچه پوشیده است ولا تهرب منه و مگریز از خدای عز و جل فیذیقك
پس بچشاند ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود و مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود
ولا تنازعه فی قضائه فیقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را در تدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا
در قضا خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا ولا تتهمه فی حکمه فیخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا
بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت و در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق
نصرت را ولا تغفل عنه فینسیك و غافل و بیخبر مشو از یاد وی پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعضی نسخ فینبهك پس بیاگاهاند و هوشیار گرداند ترا از خواب غفلت غرور بجزای غفلت این نسخه
مناسب است باین قول که بعد ازین میفرماید فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی
از غفلت نیز ولا تحدث فی داره حادثة فیهلکك و نو پیدا مکن در سرای وی ولایت قدرت و چیزی نو پیدا
شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که

بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از جهت
خشوع را بصیغه تفعل آورده اند اشارت بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است
بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی و تعملی تمام باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو شوا باشنده از غلبه هیبت و خضوع
غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلْقِهِ نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسبب ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ هَوَاكَ
و پیروی نکننده هوای نفس از شرک و نهادن برای ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا
وَأُخْرَى و طلب ننماینده عوضها بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در
آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا ارْتِقَاءً إِلَى الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ
و نه طلب کننده برآمدن و بالا رفتن بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند و قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس و بقای وجود را
در آن دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض او را دخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارتست بتحقیق
این مقام کرده میفرمایند که وَاقْطَعْ بِأَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان که تو بنده اوی وَالْعَبْدُ وَمَا
مَلَكَتْ لِمَوْلَاهُ و بنده و هرچه بملکیت بنده از روی ظاهر در دست او است مر خداوند او راست که مالک حقیقی او است
لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق ندارد و بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست او را
بر وی بجای اجر و ثواب جاه و منزلت یعنی بمولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح و اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده و داده اوست چه بر چه چیز مطلبید و اگر بدهد آنهم فضل اوست أَحْسِنِ
الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب و عبودیت در ادای حق ربوبیت وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ و تهمت منه خداوند کریم خود را
باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت او است از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ و هرچیز نزد پروردگار تعالی
باندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتی است معلوم و جای است معین لَا
مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده چیزیرا که وی پس کرد وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس کننده مر
چیزیرا که وی پیش کرد فَيَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ عِنْدَ وَقْتِهِ پس می آید ترا و میرسد بتو هرچه تقدیر کرده و
نهاده است برای تو و وقتیکه ساخته است و قدریکه نهاده است برای تو إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ اگر خواهی
و اگر نخواهی لَا تَسْتَشْرِهْ آزمندی مکن عَلَى مَا سَيَكُونُ لَكَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا
وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آن چیز
قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو [illegible]

اما ان تکون لک و لغیرک خالی نیست ازین دو شق یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فان کان لک پس اگر
هست برای تو فالیک صائر پس بسوی تو باز گردنده هست و بتو رسنده هست و انت الیه مقاد و مسیر
و تو بسوی وی کشیده شونده و برده شونده ای نا الیقا عن قریب حاصل پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن آن
مر ترا در زمان نزدیک حاصل هست اطلاق قریب بجهة تفاؤل و تسلی طالب هست یا بجهة آنکه زمان حیات هم
قلیل هست و بجهة آنکه هرچه آمدنی است نزدیک هست و ما لیس لک فانت عنه مصروف و چیزیکه نیست
برای تو پس تو ازان باز گردانیده شده و هو عنک مولی و آن از تو روی گردانیده هست فانی لکم
التلاقی پس کجا باشد میان تو و میان آن فاشتغل بالحسان الادب پس به کار باش به نیک
نگهداشتن ادب فیما انت بصدده در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن و در پی آن هستی من طاعة
مولاک از فرمان برداری خداوند تو فی وقتک الحاضر درین وقت که حال و حاضر هست و حال غنیمت است
و لا ترفع راسک و بالا مکن سر خود را و لا تمل عنقک الی ما سواه و مایل مگردان گردن خود را در
چیزیکه است بسوی چیزیکه غیر فرمان برداری خداوند هست بلکه همه بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی
لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم
بدان چیز اصناف کافران را زهرة الحیوة الدنیا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لنفتنهم فیه
تا بیازمائیم و در فتنه و بلا افگنیم ایشان را دران و رزق ربک و روزیکه آماده کرده هست پروردگار تو
برای تو در آخرت و آنچه داده هست ترا در دنیا از هدایت و نبوت خیر و ابقی بهتر و پاینده تر هست فقد نهاک الله
عز و جل پس بتحقیق نهی کرده هست ترا خدای تعالی بطریق دلالت عن الالتفات الی غیر ما اقامک فیه
و رزقک من طاعته از نگریستن بجانب غیر آنچه ایستاده کرده و روزی ساخته شده هست ترا دران چیز و روزی داده
هست ترا از عبادت و طاعت خود و اعطاک من قسمته و رزقه و فضله و آنچه داده هست ترا از قسمت خود و
رزق خود و بفضل خود و نبهک ان ما سوی ذلک آگاه نیده هست ترا که آنچه جز آنست فتنة افتنهم به
ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده هست ایشان را بدان و رضاک بقسمک خیر لک و راضی بودن تو بقسمت
تو و نصیب تو بهتر هست مر ترا و ابقی و پاینده تر هست و ابرک و افزون شونده تر هست و احری و اولی
و سزاوار تر هست بحال تو و واو برای تاکید حری هست و هر دو یکمعنی هست فلیکن هذا پس می باید که باشد این ترک
معصیت و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دابک و عادة

و کار تو وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و با
شعار تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی
لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد وَمُرَادَكَ وَمَرَامَكَ و خواسته شده تو و جای جستجوی
تو وَشَهْوَتَكَ وَمُنَاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو از وی کام
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهِ إِلَى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو با وی رسیدن بهر مقام وَتَرْتَقِي بِهِ
إِلَى كُلِّ خَيْرٍ و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی وَنَعِيمٍ و بهر ناز و نعمت وَطَرِيفٍ بطاء
مهمله و فا هر مال نو و هر نعمتی تازه وَسُرُورٍ و هر شادی و خوشی وَنَفِيسٍ و هر چیز گران مایه قَالَ
اللّٰهُ تَعَالَى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی آن چیزی که نهان کرده شده است مر سحر خیزان را
و مال در راه خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از آنچه
سبب سردی چشم و راحت و آرام ایشان است جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا تَغْفُلْ
تَعَهُّدَ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس غافل مباش از پنج عبادت کامله و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است یا نمازهای
پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكَ الذُّنُوبِ أَجْمَعَ أَعْظَمُ و ماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشارتست تا آنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
امتثال الیه از نوافل و مستحبات بمثال حمایتیست که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه و معاجین ننماید فایده کند امید شفا اگرچه
هیچگاه بیشتر افتد وارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرایض و واجبات
و سنن رواتب که در حکم آن متصل بدانست استحبابی آورد و در اقتصار نوافل امتثال الیه نکند اما از منهیات
تمام اجتناب نماید در وصول المقصود که حصول قرب ایست تعالی شانه کفایت دارد و این
معنی را شیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی
نموده وَلَا أَشْرَفَ وَلَا أَحَبَّ إِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلندقدرتر و دوست داشته شده تر بسوی خدا عز و جل وَلَا أَرْضَى
عِنْدَهُ و نه مرضی تر نزد وی تعالی مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ آنچه ذکر کردم مر ترا از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا به تقسیمات
و عدم التفات بزخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَإِيَّاكَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى بِمَنِّهِ توفیق دهاد
خدای تعالی مارا و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن بنعمت و احسان خود و جمع کردن طالب
ما با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه مالک جبار که

و تری رحمت خدا یعنی طوبی و نظر او رحمت او تعالی مُتَدَارِکَةٌ عَلَیْکَ پی در پی پیوسته است تو همین الصَّبْرِ وَ

الرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْحِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضای حق و یقین بفضل وی تعالی و سازگاری با

وی و حلم بصفات جلال وی وَ اَنْوَارُ الْاِیْمَانِ فِی التَّوْحِیْدِ مُتَلَأْلِئَةٌ لَدَیْکَ و نورهای ایمان یگانه دانستن حق در

ذات و صفات و خالقیت بر تو تابنده و گردآینده اند نزد تو فَتَثْبُتُ اَغْصَانُ اِیْمَانِکَ فَتَنْمُوْهَا وَ تُکْثِرُهَا پس درخت ایمان تو

و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثَابِتَةٌ پای برجا است مُمَکَّنَةٌ محکم و استوار شود فَتُقَلِّبُ

برگ بیرون آید مُثْمِرَةٌ میوه دهنده است مُسْتَزِیْدَةٌ طالب زیادتی کننده است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ

شونده است شاخهای او بر سوا افتاده مُظِلَّةٌ سایه افکننده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخ در شاخهای او بجانب

آسمان رفته فِیْ کُلِّ یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةٍ وَ نُمُوٍّ پس آن درخت هر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلَی السَّقْیِ

وَالْعَلْفِ پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی آب و خاک و به خس و خاشاک لِتُنَمِّیَهَا وَ تُرَبِّیَهَا تا بالیده

آن درخت اسباب تربیت کرده شود چنانکه عادت است چون این صالح عرش زراعت مهیا شده و خاک شوره

و خاک برو به اندازند که آنرا آب اندازند میگویند تا اصلاح گردد و درخت زرع او خوب برآید تربیه کرده حطام

بسیار که باغبان داده شده است تا درخت ایمان ایشان محفوظ باشد از شوره خاک و به که در زمین دل نگاه دارد تا از رعت و در

که در و نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَ قَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنْ اَمْرِکَ عَلٰی ذٰلِکَ و تحقیق

و پرداخته است خدای کار ترا بر آن حال فَلَکَ عَطَاءٌ فِی الْاٰخِرَةِ دَارِ الْبَقَاءِ و داده است ترا در آخرت سرای بهشت که

همیشه باقی و پاینده است وَ خَوَّلَکَ فِیْهَا و مالک گردانیده است ترا و بسیار و نهاده است در وی وَ اَجْزَلَ عَطَاءَکَ

فِی الْعُقْبٰی و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت که عاقبت کار است مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا اُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتها

که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش صفت آنرا نشنیده است وَ لَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و خطور کرده و نگذشته

حصول آن با بسیاری بر دل هیچ بشری و نه در آمده و خیال کسی قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ

لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ جَزَاءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ پس نمیداند هیچ کسی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از

راحت و خوشی و جزای عمل ایشان لِمَا عَمِلُوْا فِی الدُّنْیَا مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ یعنی جزا برای عمل کرده اند در دنیا

از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلٰی تَرْکِ الْمَنَاهِیْ و صبر کردن بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِیْمِ اِلَیْهِ وَالتَّفْوِیْضِ

اِلَیْهِ فِی الْمَقْدُوْرِ و سپردن باز و گذاشتن کار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهٗ فِیْ

جَمِیْعِ الْاُمُوْرِ و سازگاری او را در همه چیز از احکام شرعیه و قدریه وَ اَمَّا الْغِنٰی الَّذِیْ اَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْیَا

و اما غیر تو ای فقیر که دولت او را خدا تعالی از دنیا خوّله ونعّمه فیها و مالک گردانیده و بسیار گردانیده و نعمت داده است
او را در دنیا واسبغ علیه فضله و تمام گردانیده است بروی فزونی نعمت خود را فعل به ذلک کرده است
بوی از آن لان محل ایمانه ارض سبخة وصخر از جهت آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان
و سنگستان است که لا یکاد یثبت فیها الماء نزدیک نیست که برجا ماند در آن زمین آب وتنبت الاشجار
بر روید درو درختان ویتربی فیها الزرع والثمار و تربیت یابد درو کشت و میوها فصبّ علیها انواع
سباطة وغیرها پس ریخت بران زمین گوناگون خاک و بیرا و جز آن مما یربی به النبات والاشجار
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه و درختان وهی الدنیا وحطامها ومراد بآن خاک و بیرا بطریق تشبیه دنیا
و اموال و اسباب دنیاست و حطام بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا لیتحفظ بذلک ما انبتت
فیها من شجرة الایمان تا نگاه دارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
وغرس الاعمال و نهالهای اعمال که نشانده شده است فلو قطع تلك عنها پس اگر بریده شود گندان سباطه
و جز آن از آن زمین لجفت النبات والاشجار آینه خشک گردد گیاهها و درختان وانقطعت الثمار و
بر طرف گردد میوه‌ها فخربت الدیار پس ویران میگردد سراها و شهرها فیما از وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان
دخلی در آبادانی دنیا دارد وهو عز وجل یرید عمارتها و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دنیا را از وجود اقسام
مردم فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست است جای رستن او وخال عمّا هو
مشحون به شجرة ایمانك یا فقیر و تهی است از چیزی که پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفاتی که موجب قوّت و استحکام اوست فقوّتها وبقاءها بما تری عنده
پس قوت انامی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزی است که می بینی نزد وی من الدنیا وانواع النعیم از
دنیا و گوناگون ناز و نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد دنیا و نعیم آن را با وجود سستی
درخت خشک میگردد درخت فکان کفرًا وجحودًا پس بدل شود ایمان به کفر و انکار ولحاقا بالمنافقین و
المرتدین والکفار و پیوستن بهم گردانیدن یعنی را به منافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان
یبعث الله الی الغنی یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عساکرا و عسکرها من الصبر
والرضا والیقین از بین صفات که بمنزله لشکرها اند مدد کنند و فتح نماینده والعلم وانواع المعارف و از علم ذات و صفات خود و
معرفتها گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و پاید ایمان بدین صفات فلا یبالی بالانقطاع

الغنی والنعیم پس درین هنگام باک مدار و آن تیغ انگریه برطرف شدن توانگری همتها و سیکیه حکم فقر در قوت ایمان
و استحکام آن قال رضی الله عنه وارضاه لا تکشف البرقع والقناع عن وجهک یعنی مکشای روی پوشش و پرده
از روی خود و در صراح گفته برقع بضم قاف و فتح آن آنچه بندند زنان و ستور بر روی و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد
مقنعه بکسر سر افکندنی زنان و تعبیر برقع و قناع که از لباس نساء است اشارتست بآنکه مراد ظهور کمال تحقیق تو
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید بلکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورت است که ستر و کتمان آن
لازم وقت و آن ستر بسبب تا مرتبه کمال حاصل نکنی : باید که دم از حقیقت نزنی : مردان هیچ در دعوی مردی
چه زنند تو خود چه زنی و هم که نه مردی نه زنی : پس باید پرده از روی حال خود برمیندازی و محبت تو بکمال نکنی حتی
تخرج من الخلق تا آنکه بیرون نیایی یعنی فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسما و افعال با ایشان و رویت
ایشان در ضر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشانست و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی سوی
ایشان پشت دل خود را در همه احوال از منع و عطا و قبول و اباء و سخط و رضا و تبغض هواک و تا دور گردانی هوای نفس خود بمخالفت
اوامر و نواهی حق تعالی و تابع گردد آن خیر بی آنکه اوست پیغمبر صلی الله علیه و سلم از تو نبرد کار جلیل و علانیتک وارادتک
وتمناک یعنی دور شو و خواهش نفس و آرزوی تو خیر که نخواسته است حق تعالی از تو و تنها ست آنرا برای تو اشارتست بموت
[illegible] که موت از خلق و هوا و ارادت چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الاکوان دنیا و اخری پس فانی
و نیست شوی از همه بود و نیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد از اسباب خواهش او نه و تو بوده ملاحظه حق شهود وجه کریم
سبحانه در دنیا و آخرت فتصیر کاناء منثلم پس گردی تو همچو آوند رخنه دار لا یبقی فیک الا ارادة ربک
باقی نماند در تو خواهش خیر خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هر چه درو بستا ان یعاتیک تمتلی
برتک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بحق تعالی چه هر دو را چنا
لازم است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت برفت سایه انوار ربوبیت در آمد که خرج الذور
من باشد : دخل النور والمن باشد : فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان ولا مدخل یعنی نباشد مر غیر امر و رضاء
اراده و پای پروردگار ترا در دل جائی بود و نه راه و اذن فی جعلتک بواب قلبک و گردانیده شوی تو [illegible] دل تو نگاهدارنده که
در آید در وی باذن و رضای حق تعالی واعطیتک سیف التوحید و داده شوی تو شمشیر توحید یگانگی حق تا عیب از وی قطع کنی تا در [illegible]
[illegible] و پاسبان والعظمة والجبروت و داده شوی شمشیر عظمت و کبریائی حق تا در جستیان هر کس خوار
[illegible] فکل من رأیته دنا من حضرة [illegible] هرکس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای سرای سینه تو الی باب قلبک

المقالة السابعة والعشرون [illegible]

[illegible]

پرهیزکاران شنوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول خدا تعالی از زبان
ذکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید واجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی خود
در قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست معمول
بها کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجابة و حققت پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده بار [illegible] پس
حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع یا دعا نکنی یعنی
چون اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح است
تو میرسد بهر و نعمتها ظاهر و باطن بتو شاری نمایند اذ هی فی محلها و اهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها
که بر قوی رسیدند بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست تا با اهل و شایسته خود شده است و هیچ از
قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فافهم و الی من یعامل بهذه النعم و بسوی او است که کسی معامله
کرده شود باین نعمت و داده شود او را و یقابل بها و روبرو کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المنیة کسی
که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را واقیم فی هذا المقام و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد و
قدر لهم من الفضل و القرب و تقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک ان قدر
مجیء شیء من الدنیا لا یضره و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند او را اذ ذاک و وقتی که اینها
باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فما هو قسمته منها پس چیزی که قسمت
نصیب تست از دنیا لا بد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن و تصفیته لک بفعل الله و ارادته و صاف و پاک
و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدر و ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و اراده او و ورود الامر
بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب با بقا معلوم شده است که امر درینجا یعنی حصول یقین و سکینه
است که در قلب صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد [illegible]
فتناوله و انت ممتثل للامر پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمان بردار
کننده امر را فتثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة
الفرض و القیام الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بنماز فرض و به روزه فرض چه هر دو با امر ایجابی
است لیکن [illegible] باین اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است انکار آن کفر نشود و خبر جزائی باطن موجب انکار وی
کفر است و موجب جزائی ظاهر و باطن [illegible] روح الامین است [illegible] و توقر فیما لیس بقسمتک منها

زیرکی و تیزی خاطر و تکبر بود و فرعون یوسف جدید فرعون موسی است کان لسان الملک فانا و معبرا
هذا الخطاب بود و زبان ملک مصر ظاهر گوینده و بیان کننده مر این خطاب یوسف علیه السلام و المخاطب
هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت یا آن معنی که حق تعالی
خواست که یوسف را باین تربت مخصوص گرداند نیست بدا گردانید او آنرا و ملک مصر و جایگیر گردانید آنرا بر یا
و هی در حقیقت همه بقدرت اوست و تصرف او و فعل او تعالی چنانکه بیکی بیکی بیان می رساند و سلم الیه الملک
الظاهر و سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و بادشاهی ظاهر و هو ملک المصر و آن بادشاهی ملک مصر است
و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة
و الخصوصیة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن با سرار و انوار و علو المنزلة عنده و بلند مرتبه نزد
حق عز و جل بعد از ان و بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن می فرمایند قال الله تعالی
و کذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدای تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام
و همچنین که بکشت منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت و قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر
یتبوأ منها حیث یشاء فرود می آید و جای باش میکند از زمین هر کجا که میخواهد و قال فی ملک النفس
و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را کذلک لنصرف عنه السوء
و الفحشاء و همچنین ثابت بر جای داشتیم یوسف را نزد قریب شدن امراة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی یا
قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن آن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشند و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشانرا و ساو بی اسمع بسمع و بیا
و غرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت وی تعالی فی ملک العلم در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه
از خواص و لوازم وی است حکایت عن یوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری این نعمت با آن دو مرد زندانی که با وی بودند در آن و
خوارق عادت دیده بودند و علم تعبیر خوابهای ایشان کرده بود گفته است ذلکما مما علمنی ربی این تعبیر خوابهای شما از جمله معلومات است که
تعلیم کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من ترک کردم و گذاشتم کیش و راه و روش گروهی را
که ایمان نمی آرند بخدا و قال فی خوطبت بهذا الخطاب یا ایها الصدیق الآیة پس چون خطاب کرده شود کسی از نزد خدا باین خطاب ای
صدیق بزرگتر از دیگران صدیق و بسیار راست گوی که همیشه بر سیرت باشند در راستی گفتار خود را یکرنگ رجوع نموده یا شد اعطیت
الحظ الاوفر داده شوی نصیب تمامتر من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنئت بالتوفیق و تهنیت کرده شوی

بتوفیق او جل وعلا تعالی ترا بر ضمیات ساکار ساختن سباب بمطالب و بعضی نسخ بسخت یعنی عطا کرده شیء والمنن و
نعمتها او سنتها نهادن والقدرة و توانائی بر کارهای بزرگ در دنیا و دین والولایة العامة و تهنیت داده
شیء سوبها و ساخت تمام والامر النافذ علی النفس و غیرها من الاشیاء و بحکم و فرمان رونده و روان گرداننده بنفس و غیر آن
از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد و که همه را طاعت و فرمان بردار تو گردند چنانکه حضرت ویرا
رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام وا او امر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی
منقاد و مسخر و فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه قاب در ربقه اطاعت و تسلیم وی داشتند و خلفای و امرای عهد بر پایه
اعتقاد و اتقیاد وی میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت وی آمدند و با تمیا فتند وی رضی الله عنه بعضی
خلفای نوشت که عبد القادر یامرک بکذا و امره نافذ علیک یکبار خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان
خلافت جلوه کرد و وفات شریف وی در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمد و بدرهای زر پیش آورد و فرمود اگر غرض تست
شما بستان بیا تمیز و دست بین بدرهای بها و هم خونهای مردم که مظلمه است برین اموال است برون آید و تا باب السلطنة
جاری شد و بحقیقت بر چه برین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب گفته است همه احوال شریف اوست که بطریق رمز
و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المتصرفین والتکوین باذن الله الاشیاء و پیدا کردن از عدم
بوجود تسبیه شوی و بحکم خداوند همه چیز جل و علا فی الدنیا قبل الاخرة حصول این نعمت و کرامت و منزلت پیشتر در دنیا باشد پیش از
آخرت واما فی الاخری ففی دار السلام والجنة العلیا و اما نعمت آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و بختها
و بهشت بلند قدر است فالنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیادة ومنیة زیادت نعمتهای
بهشت منت نهادن حق و هو المنی الذی لا غایة له ولا منتهی و نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوئیست که نیست
او را نهایت و بالا از آن هیچ نعمتی نیست قال رضی الله عنه فارضاه اجعل الخیر والشر ثمرتین بگردان اندازه کن
نیکی و بدی را تشبیه کن آن را بدو میوه من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احد الغصنین یثمر حلو
یکی از آن شاخ می آرد میوه شیرین که عبارت از خیرست والاخر مرا شاخ دیگر میوه تلخ را که مراد از آن شر است فاترک البلاد
والاقالیم پس بگذار شهرها و کشورها و نواحی الارض التی یحمل الیها و جانب کرانهای زمین را که برده شده و برده شود
بسوی آن هذه الثمار الماخوذة من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که
گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شرور وابعد منها و من
اهلها و دور باش از آن کرانهای زمین از اهل آن کرانها تا پریشان نشوی و در تناول

میوه‌های شیرین و تلخ بی تمیز شفقتی و تخیر و تشویر و هم گرفتار نیابی مقصود آنچه از اندیشه است فاقرب من الشجرة و نزدیک
باش از آن درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوهٔ شیرین و تلخ در اینجای آسانست فکن
سائسها وخادمها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها استاده
نزدیک و التزام کننده نزدیکی او را واعرف الغصنین والثمرتین والجانبین و بشناس هر دو شاخ را و آن
دو میوه را و آن هر دو جانب را فکن الی الجانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوه شیرین
فیکون غذاءک وقوتک منها پس بود هنگام میباشد خورش و پرورش تو و آنچه بدان آرام بدن تست
از آن میوه شیرین واحذر ان تقدم الی الجانب الغصن الاخر و بپرهیز و باش از آنکه پیش روی
بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فتاکل من ثمرته پس بخوری از میوه او فتهلک مرارتها
پس هلاک کند ترا تلخی میوه فاذا ادمت علی هذا پس چون مدام و پیوسته باشی برین صفت کنت
فی دعة وامن وسلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسوده و ایمنی و بی گزندی از همه آفتها
اذ الآفات وانواع البلایا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تتولد من تلک الثمرة المرة پیدا از آن
میوه تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست فاذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از وی
وهمت فی الآفاق و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین وقدم بین یدیک من تلک الثمار و پیش
کرده شود و نهاده شود پیش تو از آن میوه‌ها که کنایت از نیکیها و بدیهاست وهی مختلطة و حال آنکه آن میوه‌ها با هم
اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشونده شیرین آن از تلخ فتناولت منها پس بگیری از آن میوه‌ها
تا بخوری فربما وقعت یدک علی المر پس بسا که بیفتد دست تو به میوه تلخ فادنیتها من فیک پس
نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فاکلت منها جزءا پس بخوری از آن میوه پاره و مضغته و بخایی
از فسرت المرارة الی لهواتک پس سرایت کند و در رود تلخی آن اجزای کام تو و باطن
حلقک و فی دماغک و درون گلو و مغز سر تو و خیاشیمک و در بینیهای تو فعملت فیها پس کار کند
آن میوه تلخ در تو وسرت فی عروقک و در رود در رگهای تو واجزاء جسدک و در تمامه اجزاء بدن تو
فهلکت بها پس هلاک شوی بآن میوه تلخ و خوردن آن و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی طبیعت
ولفظت الباقی من فیک و اندازی باقی مانده را از دهن تو ویبقی اثره و نشستن اثر وی از دهن
و کام و حلق لا یدفع عنک ما قد سری فی جسدک و دور نمیکند از تو چیزی که سرایت کرده و در رفته است

[illegible]

بدین تو را کا یقطعک سوء و نمیکند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که مجبور بدی کردن
و معصیت و مزید این اثبت می کند اثر وی در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن از آن و ترک کردن
آن بعد از سرایت سود ندارد و آنچه گذشت بار گناه توبه تمام است از آن و قیل که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه صحیح
نصوح یعنی غرغره الوجود است خصوصاً از حقوق عباد آنچه موقوف بر رضا و ظلم است وان اکلت ایتل آلا من الثمرة
المحلاة و اگر بخوری هم از اول آن میوه شیرین و سرت حلاوتها فی اجزاء جسدک و سرایت کند شیرینی آن میوه
در تمام بدن تو وانتفعت بها و سود مند شوی بآن میوه شیرین و مسرت و شاد کرده شوی تو فلا یکفینک
ذلک پس بسندگی نمی کند ترا آن یعنی خوردن یکبار فلا بد ان تتناول غیرها ثانیا پس چاره نیست
از گرفتن و خوردن غیر آن بار دوم از میوه تلخ فلا تامن ان تکون الثانیة من المرة پس ایمن نیستی از آنکه
باشد میوه بار دوم از میوه تلخ فیحل بک ما ذکرته لک پس فرود آید بتو چیزی که ذکر کردم برای تو از زیان و
هلاک بلا که از خوردن میوه تلخ میرسد و درین کلام اشارت است بآنکه در کار نیک و ام باید تجربه بدست باید بتحقیق معلوم
گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط و مجتمع فلا خیر فی البعد عن الشجرة
پس نیکی نیست در دور بودن از درخت والجهل بثمرتها و جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین
وی والسلامة فی قربها والقیام معها و سلامت در نزدیکی و نشستن و استادن با وی تا تمیز آسان
باشد و نبودن آن سبب گردانی و حیرانی و عدم تمیز و وقوع در مهلکه است تناول میوه های تلخ فالخیر والشر
فعل الله تعالی و جعل لکل شیء [illegible] تقدیر خدا است و پیدا کرده اوست والله هو فاعلهما و مجریهما
و خداوند تعالی [illegible] کننده آنها است و کار اند تقدیر کننده آنها است پس گویا شجره و بالله المثل
الاعلی مثال [illegible] است مثال صفت جمال و جلال [illegible] است و جلال [illegible] مثال خیر و شر که
[illegible] شیرین و تلخ و قرب شجره کنایه از توجه و استعداد و حضرت صمدیه و از فنا و علم و معرفت
از جناب قدس [illegible] و تفرقه خیر و شر حاصل گردد و بیان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع
در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک با حکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و انانیت و شهوت نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی
و وقوع در مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد و قرب از شجره بطریق خدمت و
ملازمت [illegible] کنایت از رضا بقدر و جریان مقتضای علم با آن و غیبت از شجره و بیان در آفاق کنایت
از [illegible] والله اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا و انقطاع و خلوت و توجه و حضور بجناب حق و ترک

تفرق و انتشار و ترک تدبیر و اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک شر و بیان رسقا و زہلاک و توجه بجناب حق که مقدر خیر
و شر و مسبب اسباب همه کون است اشارت است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات است والله اعلم بالسر
ازان دلیل می آرند بر آنکه همه بتخلیق خدا و قدرت اوست سیفرماید قال الله عز و جل والله خلقکم وما
تعملون خدا پیدا کرد شمارا و عملهای شمارا قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الجازر و جزوره
خدا پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن هم
بتخلیق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جاندار را پس فرمود همه بتخلیق و تقدیر اوست و کشنده
و کشته شده همه پیدا کرده او یند و چون ثابت شد که همه بتخلیق و تقدیر پروردگار است اشارت کرد بدان که بنده را نیز درا
دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس سیفرماید و اعمال العباد خلق الله و کارهای بندگان همه پیدا
کرده شده خداند عز و جل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب بلغت ورزیدن و گرد آوردن آنچیز مشهور است و اهل
مذهب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را
سببی گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن
قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است که همه بتخلیق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امر
وجودی نیست بلکه لا موجود و لا معدوم است با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستقل و
مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که ببحث و گفت و گوی علمی بکنه این تحقیق
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بحقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن چیز در موطن آخرت و در وقت در آمدن بهشت منکشف
گردد والله اعلم و دلیل بر نسبت کسب و عمل به بندگان و آنکه عمل ایشانرا دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این آیه است که
سیفرماید قال الله تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آیید به بهشت بجزای عمل که می کردید سبحانه ما
اکرمه و احلمه پاکی مر خدا راچه عجب کریم و حلیم است که سبحانه اضاف العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان و انهم استحقوا الدخول الی
الجنة بعملهم و فرمود که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل و هو بتوفیقه تعالی حال آنکه در آمدن بهشت بتوفیق او
اوست و ایشانرا بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه در این حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل الجنة احد
بعمله درنمی آید بهشت را هیچ کسی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت صلعم
بطریق استفهام ولا انت و تو نیز درنمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت ولا انا

ونمی‌خرید ایم بهشت را بعمل خود و لا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و درآرد مرا در رحمت چنانکه
شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده علی رأسه یعنی نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و
قبول امر الهی و تسلیم احکام و اوامر عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند من حدیث ذلک فی
حدیث عائشة روایت کرده شده است این حدیث عائشه علیها السلام و پسندند از آن حضرت و گویند و لا ایاهم او سبب آنست که از آن
رجوع فرمودند حاصل سخن که تمسک بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کرده شد بر آنکه اگرچه خیر و شر بتقدیر الهی است لیکن مباشرت
خیر سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر سبب عقاب آن و این نیز تقدیر
اوست تعالی فاذا کنت طائعا لله یعنی چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را ممتثلا لامره فرمان بردار کننده امر او را
منتهیا لنهیه باز ایستنده و قبول کننده نهی او را مسلما له فی قدره تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و
قدر وحماک عن شره و نگهدار تو را از بدی خود که خلق کرده است تفضل علیک بخیره و فزونی کرم کند بر تو بنیکی خود
وحماک عن الاسواء جمیعها نگهدار تو را از بدیها همه از بدیها دینا و دنیا از بدی دین و دنیا اما دینا فقوله اما از بدی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء یعنی همچنین معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم
از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص کرده شده اند
یا خالص گردانیده شده اند و اما دنیا اما حمایت از بدی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما بقتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید فمن شاکر ما یفعل البلاء
عنده مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او و هو الی العافیة اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیک است از بلا
لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت لانه شاکر زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را
و شکر سبب زیادتی نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب بخلاف کفر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
هر آینه اگر شکر گوئید هر آینه بیفزایم شما را نعمت فایمانک یطفی لهب النار فی الآخرة پس ایمان تو فرو می‌میراند زبانه
آتش را در آخرت التی هی عقوبة کل عاص آتشی که آن سبب عذاب و جزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده
است که چون مومن اندر دوزخ بگذرد دوزخ گوید بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفی نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیراند ایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا از اینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع فرمان‌بردار
نزد امرا و سلاطین کامگار مشاهده میافتد و نیز مومنان محبوب

درگاه الهی تعالی اند و محبت کرد محبوب خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بارخدایا مگر
آنکه باشند بنده از مجذوبان که کشیده شده است ایشان از حق تعالی بسوی خود والمختارین للولایة که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص والاصطفاء برگزیده شده برای خلوص محبت و صفاء مودت والاجتباء و برگزیده شده اند
بمراتب علیه مناسب اجتبا و اصطفا و بیک معنی است فلا بد من الملاکۃ پس چاره نیست از بلا فرستادن
برآن بنده لیصفی بها من خبث الاحوال با صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک سوی نفس چنانکه
صفا و خالص گردانیده شود آهن از چرک بسبب آتش والمیل الی الطباع و صفا گردانیده شود از میل کردن بمقتضاها
سرشتها آدمی او والرکون الی شهوات النفس ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای
نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و آرمیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی
خلق والسکون الیهم و آرام یافتن ساکن شدن بسوی ایشان والانس معهم و بجا بودن با ایشان والفرح
بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان عافیت و نعمت لطف
و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهراً حتی یبتلی پس مبتلا گردانیده شود تا آنکه
گردانیده شود حتی یذهب جمیع ذلک تا بگدازد و ببرد همه آن اشیا فیخلص القلب و یبقی التوحید پس
پاک شود دل برآمدن همه این بود گیها و چرکها و یبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار
و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و موارد الغیب و جایهای در آمدن علوم غیب من انواع الاسرار
العلوم گوناگون سرها و علمها و انوار القرب و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لانه بیت لا یسع اثنان
زیرا که بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه نگردانیده خدا تعالی هیچکس او را دو دل در درون و مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا و نیز فرموده ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون در آیند در دهی تباه و خراب گردانند و نیز
جعلوا اعزة اهلها اذلة و گردانند گرامی داران و جمعیت و سر کشان و مهتران آن قریه را خوار و بیمقدار فاخرجوها
الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها کنعیم العیش و از
ناز و نعمت زندگانی که مقتضای طبیعت حکم نفس بود آن خوش و ساکن مطمئن بود و ناز و نعمت میکرد آنها
آنهمه بیمزه زیر و زبر ساخته شود و بلیت همچون سرمست و خانه خود گردید آخر ندانی اینقدر این شکستم آن
شکستم کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این بر دل الشیطان فی الهوی

وَالنَّفْسُ شیطان او هوا نفس است وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِأَمْرِهِم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و بمقتضای ایشان مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْأَبَاطِيلِ از گوناگون گناهها و ناحقها وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و ضلالتها ترّه بضم و تشدید راء راهی که از راه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب رود ره و بمعنی واهی بیفتی حادثه عظیم و کار سخت و شوا نیز آید فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر نفس و شیطان داشتند وَفُرِّغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی که در وی نفس و شیطان حکم روائی میکردند که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَأَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را وَأَمَّا السَّاحَةُ و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطُّ الْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن واردات و خبرهای شگفت از غیب تنبیه از این کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید معرفت و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است و نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می‌آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد و از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و از عوالم غیبیات که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما ابکا و تبهقه و تشعر انسان نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است بیت و جهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بتدبر و ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت کند پس مفر باشد کل ذَلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب نتیجه و ثمره و فرع دل بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت‌ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بهتر فاضلتر و بهتر و صلاح و نیکتر

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِاللَّهِ شناساترین شما ام بخدا وَأَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا

بجای بیسک و تدقق و نرم کرده میشوند و تطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ پس زرگری کرده میشوند
و دکالبد ریخته میشوند فتجعل حلیًا پس زیور ساخته میشوند و تجلی پس جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند
و تطیب و خوشبو کرده میشوند فتترک فی خیر المواضع و الامکنة پس گذاشته میشوند در بهترین جاها
نهادن بهترین قرارگاها و امن فی مراة الاغلاق انیس بسته شدن فی الخزائن در گنجینها و الصنادیق و در
در صندوقها و الاحقاق بجای حقه یعنی قاف حاها تنگ تیره او تجلی بها العروس یا پیرایسته
میشود بوی زن نو خواسته و بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه میشود و تزین و تکرم و آراسته
میشود و گرامی داشته میشود و قد تکون العروس من الملک الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و در حضورت
و در غرت بجای بمیر سید اسیکرد و تنتقل القراضة من ایدی الدباغین پس جدا میشود ریزها زرار و سها و با غیث گراف
الی قرب الملک و مجالسه بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس و بعد السبک و الدق پس از گداختن و کوفتن فهکذا
انت یا مؤمن پس همچنین تو ای مومن که سیرت دنهاده عهده حق اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون
شکیبائی و رزی بر جایها روان شدن تقدیر الهی تعالی و رضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای و در همه حال
چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا و مانند آن احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت عباد و امتثال اوامر و
نواهی قربت الی مولاک فی الله نزدیک کرده میشوی بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة و العلوم و الاسرار پس نعمت
داده میشوی تو شناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم طریق سلوک و وصول بجناب رب و علم لدنیه و اسرار و حقایق احوال
موجودات و حکمتهای پوشیده خلق و بیجا و تسکن فی الآخرة دار السلام و ساکن و مقیم گردانیده میشوی در آخرت
و بهشت مع الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
فی جوار الله در همسایه رحمت خدای تعالی کاره و در سرای که مقام خاص باشد مر ایشانرا و قربه و در نزدیکی و
نزدیکی معنوی و عبدیت حقیقی و لا لبس به در او ایهام یافتن نبدیکر شود که عزوجل این الفاظ از متشابهات است
مراد بان معانیست منزه و معبر از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلایق بان تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن
و لاتستعجل و شتابی مکن و ارض بالقضاء و خشنود باش بقضا که تا تاخیر حصول مقصود نباید سعتین عتبه است و لاتتهم
و تهمت منه بر حق بجل و عدم اطلاع بر حال تو فینالک برد عفوه پس بچشن صبر گیری و بیابد تر اسرد و بر بیست عفو و
و حلاوة معرفته و شیرینی شناخت وی و لطفه و کرمه و منته و لطف و کرم و نعمت وی قال
رضی الله عنه و ارضاه فی قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که

باشد سبب افتادن او بکفر ثُمَّ یُؤْمِنُ الْعَبْدُ بِاللّٰهِ ایمان می آرد بنده بخدا وَیُسَلِّمُ الْاُمُوْرَ کُلَّهَا اِلَی اللّٰهِ و میسپارد
کارها را همه بخدا عزوجل وَیَعْتَقِدُ تَسْهِیْلَ الرِّزْقِ مِنْهُ و یقین میدارد در دل خود آسان کردن رسانیدن رزق
از خدا وَاَنَّ مَا اَصَابَهٗ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَهٗ و اعتقاد دارد که هر چیزی که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را وَمَا اَخْطَاَهٗ
لَمْ یَکُنْ لِیُصِیْبَهٗ و هر چیزی که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست مقدر است البته او را
برسد طلب یا نطلبد و هر چه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نرسد او را فایدهٔ اعتقاد اول این است که آنچه برسد او را
که بسعی میسر نشود بار دوم در سید و فایدهٔ اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید یا نیافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ
یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا و غنا و کند که هر که تقوی میکند خدا را آسان میگرداند خدای تعالی مر او را بیرون شدن از همه تنگیها و
وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میدهد او را از آنجا که گمان نبرد وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ
و هر که توکل کند بر خدا و سپارد کارهای خود فَهُوَ حَسْبُهٗ پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بکثرت اسباب وَیَقُوْلُ ذٰلِکَ
و میگوید این بنده در عقیده و سینه اش وَهُوَ فِیْ حَالِ الْعَافِیَةِ و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت و فقر است
ثُمَّ یَبْتَلِیْهِ اللّٰهُ تَعَالٰی پس مبتلا میگرداند او را و آزمایش میکند او را خدای عزوجل بِالْبَلَاءِ وَالْفَقْرِ بآزمایش و فقر فَیَاْخُذُ فِی السُّؤَالِ
وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا به بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند از او
از سر فَلَا یَکْشِفُهَا عَنْهُ پس نمیکشاید و دور نمیکند خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده میگردد بنده از ایمان و اعتقاد
که بخدای تعالی داشت و در ورطهٔ کفر میافتد فَحِیْنَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَوْلُهٗ پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلی اللہ علیه
وسلم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد کفر و بکفر نرسیده باشد که تصویر تقریر این کلام آنچنان نیز متصور بود که هم از
آغاز مبتلا بلا و فقر گردد و سبب آن در ورطهٔ کفر و غلط انکار افتد ولیکن تصویر مذکور مفید آنست که فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت
سخت تر آنکه بلا و محنت درین صورت منتظره و وقوع در ورطهٔ کفر بیشتر است فَمَنْ اَلْطَفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف نرمی خواهد
خدای تعالی بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان در ورطهٔ کفر و ضلالت
افتد و بی صبری کند و از جاهی و وَنَاوَلَهٗ بِالْعَافِیَةِ پس بدهد خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر
الْغِنَاءِ و توانگری و دفع حاجت بنده وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس
داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذٰلِکَ اِلَی اللِّقَاءِ دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت
و غنا تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن
طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش درآورده شده اَدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد

بلای او را فقر او را فینقطع عنه مکد ایمانه پس گسسته گردد از وی ایمان و فیکفر بالاعتراض و التهمة

للحق پس کافر گردد بسبب کردن تهمت نهادن حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عداوت و الشک فی وعده

و گمان خلاف کردن در وعدهٔ حق و استوار نداشتن وعده او را که در رسانیدن رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف کرده

است فیموت کافرا بالله پس بمیرد کفر آرنده بخدا و جاحدا لآیاته و انکار کننده دلایل علامات را که دلالت

دارند بر کمال قدرت و حمت و شمول علم و حکمت حق با آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی متسخطا علی

ربه ناراضی خشمگین بر پروردگار خود الیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه

و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت من جمع الله

له بین فقر الدنیا و عذاب الآخرة مردی است که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب

آخرت نعوذ بالله من ذالک پناه میجوییم بخدا از آن و هو الفقر المنسی و این است فقر فراموشی آرنده بنده را

از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم با اینحال مردان یافت یکی آنکه با بتلاء

فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی الطف کرده غنی ساخت و توفیق داد که او را غنی شاکر خوانند

دیگر فقیر صابر و بشارت با فضیلت وی کرده پیغمبر است و الرجل الثالث هو الذی اراد الله و مرد سیوم

آنکسی است که خواسته است خدا عز و جل اصطفاءه و اجتباءه بر گزیدن او را بر همتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی و جعله

من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احبائه و اولیائه و از دوستان خود در ظاهر و باطن

در دنیا و آخرت و وارث انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم دین که بعد از ایشان باقیماند و سید اولیائه

و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان با انبیا و کمال متابعت ایشان و من عظیم عباده و گردانیده است از

بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان بعلم دین احکام آن و حکمائهم و از حکیمان عارف بحقایق اشیا و در

گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان دیگران و

شحنتهم و گردانیده است او را شحنه ولایت گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان و مقدمهم و گردانیده

است پیرو کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند و معلمهم و تعلیم کننده و آموزاننده

مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان

باشد و هادیهم الی مولیهم و راه نماینده بندگان بسوی

خداوند آنچه موصل کردد بجناب قدس وی و مرشدهم الی سنن الهدی

الصبر من الایمان کالرأس من الجسد صبر نسبت بایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد
و بقا نپذیرد ایمان بے صبر کمال نیابد و صورت نه بندد وجود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از فرائض و صبر بند کنانند
اضداد آنها صبر نورزد وجود نگیرد و صورت نپذیرد و قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثواب بمقدار
مر هر چیز را پاداش باندازه و حد معین است الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرموده است آنرا بقول خود غیر مقدر اندازه کرده نشده کما قال
الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بیاید و تمام داده میشود صابرانرا مزدهای ایشان بیشمار فاذا
اتقیته پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فی حفظك للصبر و نگهداشتن تو مر صبر را و محافظة
الحدود و مبالغه کردن و نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده مشروع ساخته است انجز لك ما
وعدك فی کتابه بسر میبگرداند و باخر میرساند چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن و هو قوله و آن نیز قول اوست
عز و جل ومن یتق الله یجعل له مخرجا و کسیکه پرهیزگاری کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی
و دشواری و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد در هر روزی جسمانی و هر روزی
عقلی و روحانی و کن بصبرك حتی یاتیك الفرج و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترك قلق
و اضطراب تا بیاید ترا گشایش من المتوکلین از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر و فضل منان و قد
وعدك الله عز و جل بالکفایة و بتحقیق وعده کرده است ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسنده
بودن کرم عنایت از احتیاج تو باسباب و آلات فقال پس گفت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی که
بسپارد کار را بخود را بخدا و اعتماد کند برو پس وی تعالی بس است او را و کن مع صبرك و توکلك من المحسنین و می باشی
تو بصبر ملازم او که توکل است و شهود کفایت عنایت او از جمله نیکوکاران عبادت کنندگان خدا را بصفت شهود و حضور که
حقیقت معنی احسان است فقد وعدك بالجزاء و بتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فقال عز و جل و
کذلك نجزی المحسنین و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگانرا و یحبك الله مع ذلك و دوست میدارد ترا خدای
تعالی و دوستی خالص بوجود احسان لانه قال ان الله یحب المحسنین زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای
تعالی دوست میدارد محسنانرا پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادتهاست از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فالصبر راس کل خیر و سلامة پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامت است فی الدنیا
والاخری در دنیا و آخرت تعقبه یترقی المؤمن الی حالة الرضا و الموافقة مومن از مقام صبر بالا میرود [illegible]

المقالة الحادیة والستون

مسلمان مسعودی مقام رضا و موافقت حق شد ثم الفناء فی افعال الله پس از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحال فنا در
کرشمهای افعال خدا تعالی ثم حالة البدلیة والغیبیة فنا که حالت بدلیت و غیبت است ابدال را هیچ اراده نمی‌ماند بسوای
فعل و خواهش خدا [illegible] ماند غایب و فانی محض ورا ادب حق عز و جل و تعالی کما حذر ان تترکه پس بترس و پرهیز
کن از ترک کردن ابدال و ترقی نا کردن تا بر مقام فتخذل فی الدنیا والآخرة پس فرو گذاشته شوی و انداخته
شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وتفوتک خیرهما و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت **قال**
رض اذا وجدت فی قلبک بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی کسی را یا
دوستی او را فاعرض اعماله علی الکتاب والسنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف امر و نهی فابشر
بموافقتک لله ورسوله پس شاد شو بسیار که تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وان کانت
اعماله فیهما محبوبة و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق دوستی وانت تبغضه
و تو دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب الهوی پس بدان که تو خداوند هوای نفسی تبغضه بهواک
دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضک ایاه ستم کننده او را بدشمن داشتن تو او را و بنده دشمنی او را
غیر جایی او و عاص لله عز و جل ورسوله [illegible] نافرمانی کننده خدا و رسول خدا را مخالف لهما ناسازگاری
کننده ایشان را بدشمن داشتن کسی که دوست میدارند ایشان او را فتب الی الله من بغضک پس توبه بکن و باز گرد
بسوی خدا از این گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را واسأله و بخواه از خدای عز و جل محبة ذلک الشخص دوستی آن شخص و غیر او
من احباء الله واولیائه دوستان خدا و دوستان [illegible] و اصفیائه والصالحین من عباده برگزیدگان
و نیکوکاران از بندگان وی لتکون موافقا له تا باشی موافق مر خدا را عز و جل فی محبته در دوست داشتن دوستان
خدا در این کلام اشارت است بآنکه مسلمانان را باید که اولیای خدا را از این جهت که دوستان او میند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد گرد
تعصبات جسمانی انصاف [illegible] و نیفتد [illegible] ربطی و خلاصی خصوصیتی با پیر خود و قلبی نسبت خود دارد آن
دیگر [illegible] آنجا از غیر [illegible] دشمنی چه گنجایش [illegible] مصرع دلبر اگر هزار بود دل یکی بس آن یکیست به حبیب خوبان بسی [illegible]
دنگه دارند آن شوخ دیگر است که در سینه جا کند فهم من فهم این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی
شخصی است وکذلک افعل فیمن تحبه و همچنین کن در شان کسی که دوست
میداری او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی عرض کن عملهای

المقالة [illegible]

اورا بر کتاب خدا و سنت رسول و فانکانت محبوبة فیهما فاحببها اگر باشند عملهای آن شخص دوست داشته شده در کتاب
و سنت پس دوست دار اورا و ان کانت مبغوضة فیهما فابغضه و اگر باشند عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار اورا
کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری اورا بهوای نفس تو و تبغضه بهواک و دشمن نداری اورا بهوای نفس خود و الحب لله
والبغض لله گویند انسیت فقد امرت بمخالفة هواک بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن بهوای نفس تو قال
الله عز و جل و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوای نفس را که گمراه گرداند ترا از راه خدا که متابعت
حق است قال رض ما اکثر ما تقول چه بسیار است که میگوئی تو کل من احبه لا یدوم
محبتی له هر کسی که دوست دارم من اورا دایم و همیشه نمیماند بار من اورا فیحال بیننا بیان ما او دوستی و بعنی میان
اما بالغیبة یا بغایب شدن او یا بگشتن محبوب او یا بالموت یا بمردن او او العداوة یا بواقع شدن دشمنی
و این امیان است دوستی و وقوع حیلولت او انواع مال میشد باشند و انواع الاموال و گوناگون اموال واقع میشود حیلولت
و یا بالتلف و الفوات من الید بهلاک شدن و در گذشتن گم شدن از دست فیقال پس گفته شود در میان سبب
و باعث این اما تعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا المعنی به ای خواهش و عنایت کرده شده المنظور
الیه بنظر عنایت کرده شده تو الغار له علیه رشک کرده شده بجهة وی بر دیگران که پیوسته و وابسته اند بوی و رشک
کرده شده مرد با بجای دیگر توجه کنند اما تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی که خدای تعالی غیرت برنده است خلقک له پیدا کرده است
ترا برای خود که شرکت کنی او را با و مشغول بغیر وی نپردازی و تروم ان تکون لغیره و میجوئی تو که باشی جز او را و غیرت
و اصل تغیر قلب انسان است و هیجان او است بسبب مشارکت غیری که مخصوص است بوی و در حق تعالی عبارت است از بازداشتن
بندگان از آنچه درو ایشان را زیان داد و در او از جناب قرب و صحبت اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا را عز و جل در شان قومی
که جهاد میکنند در راه خدا و نمی‌ترسند ملامت کنندگان را یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند ایشان
خدا را قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه
پرستش کنند مرا و شناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر صلعم که ناظر است در آنکه
حق دوست میدارد بغیر خود نمیگذارد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا میگرداند او را تا آنکه میکند
او را فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد و رسید ... آنگاه میدارد و ذخیره میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند
صحابه یا رسول الله و ما اقتناه و چیست معنی قول تو اقتناه و سوال او که بلفظ صیغه باشد یعنی چیست اقتنای خدا تعالی بنده را و چگونه
طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق در بنده آنچنان میباشد که لم یذر له نمیگذارد وی بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد

نظف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه کرده دل را از آمیزش انبازان و همتایان حق من الاهل
والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها وطلب الولایات و جستن تصرفها
و دستها والریاسات و سروری و سرداریها والکرامات و غیرها و دیگرها ظاهر است که مراد ظهور خوارق عادات
باشند بقرینه والحالات و حالات که درویشان را دست میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که اینها در سیر
باشند و غالب او از منزل بمکانی می افتد که در انجا نزول کنند و عنقریب ارتحال از ان نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا
باشند و بایستند و منازل و مقامات سالکان نزدیک من قیاس نتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک بالجمله
این شرکا در دین عالم اند بجهت دنیا یا دین اشارت است شرکاء آخرت معدود میفرمایند که والجنات و بهشتها و لذات
و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبه‌ها که بهشتیان را باشد والقربات والزلفات در دنیا یا در آخرت
قرب و قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبه است و خواهش آنها و آن اگرچه
در درگاه حق باشد و اهل طلب را سوای حق شرک خفی است چنانکه میفرمایند فلا یبقى فی القلب ارادة ولا امنیة
پس باقی نماند در دل هیچ خواهشی و آرزوی فصار کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه شیء مائع پس گردد
دل همچو آوند رخنه دار که بر جا نمی ماند در وی چیزی روان نه بسته چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن این
تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت نهایت مطابقت بمقصود و تحسین مطالب و مقاصد
بتکرار مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و در بیجا متابعت کتاب مجید است که در وی نیز این طریقه مسلوک است و در حقیقت
کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و الحاصل میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود اراده
هیچ چیز در وی جای نماند لانه انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عز و جل کلما تجمعت فیه
ارادة هرگاه که پیدا شود و برآید در دل خواهشی کسرها فعل الله وغیرته بشکست آن خواهش را فعل و غیرت
که بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او بغیر نگذارد و ملتفت گردد [illegible]
کند گر نا هشیاری پس هم فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس زده شد گرد آن دل
سراپرده‌های عظمت و قهر و بزرگی و ترس محض قهر است [illegible] خوف و هیبت یعنی عظمت و سطوت است چنانکه
از امرا و سلاطین مهیا باشد بخلاف که تحیر و ترس و دهشت و کراهت است چنانکه از دزد و درنده میترسد و نیز در خوف
ملاحظه نفس و حصول شر بوی ملحوظ و منظور بود و در هیبت تحیر و جلال و کمال محبوب مشهود گردد و خندقت من دونها
خنادق الکبریاء والعظمة و کاویده شد از پیرامن سراپرده‌ها [illegible] خندقها بزرگی و عظمت گرفتن [illegible]

بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بیدانشی و بی‌تمیزی و جاهل و غبی نیز همین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان
واقع شده که المؤمن غرّ کریم یعنی سلامت صدر و حسن ظن و خلق و ساده لوحی است که از نا تجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا
و اشتغال بامور دین و تهیهٔ زاد آخرت و صفای سینه و نیکو گمانی خیزد و بقرینهٔ ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سَفْسَافٌ خرد و خوار و رکیک است لَا يَعْبَأُ اللّٰهُ بِهِ و نفی و قدری نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتباری نمی گیرد او را
لَا خَيْرَ فِيهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَأَمْثَالُهُ وی و مانند وی از آدمیان حُثَالَةٌ [illegible]
مهمله و ثاء مثلثه یعنی سقط و فرومایه از هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و سبوس دخرما که از آسیب بیرون افتد
لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار مر ایشان را در درگاه حق إِلَّا أَنْ يَرْحَمَهُمُ اللّٰهُ مگر آنکه رحم کند ایشان را خدای تعالی
بمهربانی خود فَيَهْدِي قُلُوبَهُمْ لِلْإِيمَانِ بِهِ پس راه نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن بخود وَيُحَرِّكُ
جَوَارِحَهُمْ و بجنباند اعضا و اندامهای ایشان را بِالطَّاعَةِ لَهُ بفرمان برداری کردن او را عز و جل و برین تقدیر از این پایه
برآیند و داخل قسم مذکور نباشند یا مراد مرتبه ادنی از ایمان و عمل باشد که بدان از خلود عذاب نجات یابند اگرچه از کمالات و درجات
محروم و بعید باشند فَاحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو از این قسم مردمان وَلَا تَلْقَهُمْ
و پناه بگیر و در میان ایشان وَلَا تُكَاثِرْهُمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان وَلَا تُقِمْ فِيهِمْ و مایست میان ایشان
فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا که بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی و بی رضائی اویند وَسُكَّانُ
النَّارِ وَأَهْلُهَا ساکنان آتش دوزخ و کسان اویند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر ایشان
إِلَّا أَنْ تَكُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰهِ مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عز و جل وَمِنْ مُعَلِّمِي الْخَيْرِ و از آموزندگان نیکی وَهُدَاةِ
الدِّينِ و راه نمایندگان بدین وَقُوَّادِهِ و ارکشندگان مردم بسوی دین و جز بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِهِ و خوانندگان خلق را
بدین اسلام فَدُونَكَ پس بگیر حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَانْصَحْهُمْ وَادْعُهُمْ إِلَى طَاعَةِ اللّٰهِ پس پند ده
ایشان و بخوان ایشان را بطاعت خدای عز و جل وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ و بترسان و پرهیزان ایشان را از گناه کردن
خدای تعالی یعنی در رأی و برای ایشان بر همین کار رو به همین نیت که هدایت کنی ایشان را و حکام دین بتعلیم کنی فَكُنْتَ عِنْدَ اللّٰهِ
وَجِيهًا پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ قدر و جبر فَتُعْطَى ثَوَابَ الرُّسُلِ وَالْأَنْبِيَاءِ پس داده شوی تو ثواب
پیغمبران قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِيٍّ مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لَأَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ بِهُدَاكَ
رَجُلًا هر آینه بسیار ساختن حق تعالی مقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ
بهتر است ترا از هر چیزی که برآید بر آن آفتاب یعنی از تمام دنیا چه هدایت و ارشاد مردم حاصل شود که ثواب آن هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است

ازدنیا و ما فیها است چه خود ثواب نیکارکه هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِي
لِسَانِيٌّ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چهار قسم مردمان آنست که زبان دارد و نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد
زبان عین او شده است يَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم
و عمل وَلَا يَعْمَلُ بِهِ و خود عمل نمیکند بدان و کار نمی بندد آنرا يَدْعُو النَّاسَ إِلَى اللهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ
يَفِرُّ مِنْهُ و حال آنکه خود میگریزد از وی عز و جل وَيَسْتَقْبِحُ عَيْبَ غَيْرِهِ و زشت می شمرد عیب مردم را اخر خود وَيَعْمَلُ
هُوَ عَلَى مِثْلِهِ فِي نَفْسِهِ و همیشه میباشد او با شد آن عیب در ذات خود وَيُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّكًا پیدا میکند
و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَيُبَارِزُ اللهَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِي و بیرون می آید در
صف جنگ خدا را بگناهان بزرگ و درین کلام اشارتیست بآنکه هر که قصد معصیت میکند گویا بجنگ حضرت العزت
می بر آید و معلوم است که عاقبت کار او و خیر بلاک چه خواهد بود وَإِذَا خَلَا ذِئْبٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ و چون در آید در خلوت
با کسی گویا گرگی است که بر وی جامها است یعنی گویا گرگی است در صورت آدمی فَهُوَ الَّذِي حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِيُّ
و او ست آنکسی که پیغمبر ترسانیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم يَقُولُ أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي عُلَمَاءُ السُّوءِ
میفرماید آنحضرت صلعم ترسناکترین چیزها که من میترسم من بر امت خود از آن علما یان بدکار اند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بیعمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم میکنند اما چون خود عمل ندارند
سخن ایشان در دیگران کار نمیکند و زبان برده و از اینجا لازم میاید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد ولیکن
بخلاف مقصود کشد و زبان آرد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ هَذَا پناه میجویم از این صفت یا از این و که این صفت دارد
فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَهَرَبًا و بدو و بگریز از وی هیبت ازین مردم که دام دوانده
نهان شوی که هم صحبتان بلاند لِئَلَّا يَخْتَطِفَكَ بِلَذِيذِ لِسَانِهِ تا نربايد ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفکند
در تو دوستی معاصی و شهوات را پس بکشی تو نهان فَيُحْرِقَكَ نَارُ مَعَاصِيهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان
وی وَيَقْتُلَكَ نَتْنُ بَاطِنِهِ وَقَلْبِهِ و بکشد ترا بوی ناخوش درون و دل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا
لِسَانٍ و مرد سوم مردیست بی زبان که دل وی با نوار علم و معرفت روشن شده ولیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ اللهُ مِنْ خَلْقِهِ و وی
مومنی است که پوشیده است او را حق تعالی از خلق خود وَأَسْبَلَ عَلَيْهِ كَنَفَهُ و فرو هشته است بر وی پرده و در آورده است او را
بینا ساخته بحقیقت علم و معرفت و جائیکه دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ و بینا گردانیده است او را

حق تعالی بعیبهای نفس وی و آفات آن و بنور قلبه روشن گردانیده است دل او را معرفت و ارش عجیب بیا
وعرفه غوائل مخالطة الناس و شناسا گردانیده است او را بخللها و دشوارهای صحبت و آمیزش مردم را
که هلاک کننده است و شؤم الکلام و النطق و دانانیده است او را بشآمت سخن و گویائی را و تیقن ان السلامة
فی الصمت و الانزواء و بیقین دانسته است آنمرد که پی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی
است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش جهة آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در
خاموشی است و همین جهة برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی صلعم چنانکه فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزیده است از هر آفت وکما قال و چنانکه فرموده ان العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت ده جزء است تسعة منها فی الصمت نه جزء از آن در خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی و فتنی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر
زبان میرسد و در حدیث آمده است که بر روی نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درو کردهای زبانهای ایشان فهذا ولی
الله پس اینمرد ولی خداست و دوست وی عز و جل فی سر الله و در سر که با خدا دارد محفوظ نگاهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و آشکارا کردن سر ذو سلامة متین گزندست از هر آفت و عقل وافر و خداوند عقل
تمام است جلیس الرحمان همنشین خدای مهربان است و مقرب درگاه اوست منعم علیه نعمت داده شده و احسان
کرده شده بروی فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی از این باب نزد اوست و صحبت اوست این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فلزومک و مصاحبته و مخالطته و خدمته پس لازم گیر او را و یاری او و
آمیزش او را و چاکری او را و التحبب الیه و دوستی نمودن بسوی او بقضاء حوائج تسنح له به بر آوردن
حاجتهای او که عارض شوند مر او را و بسبب بزبانی از آن تعبیر نمیتوان کرد و اظهار نمود و مرافق یتشوق فیها
و بر آوردن منفعتها که مشتاق گردد وی در آن فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت و دوستی
تو از وی را و یصطفیک و برگزیند ترا و یدخلک و درآرد ترا فی زمرة احبائه در گروه دوست داران
یا دوست داشته شدگان خود و عباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکان شدند و هیچ خلل و تباهی در
کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و بهذا حق سبحانه و تعالی
در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده یاد کرده حاصل میکردد اینهمه کمالات و سعادت ببرکت آن مرد و
صحبت او ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت است

وَالرَّجُلُ الرَّابِعُ لَمَدْعُوٌّ فِي الْمَلَكُوتِ بِالْعَظَمَةِ و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب بود و خوانده
شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه و ارواح است به بزرگی کَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ چنانکه آمده است در حدیث مَنْ
تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را وَعَمِلَ بِهِ و کار کرد بدان وَعَلَّمَ و آموزانید دیگران را دُعِيَ فِي الْمَلَكُوتِ عَظِيمًا
خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم وَهُوَ الْعَالِمُ بِاللّٰهِ و اینمرد دانا است بخدا وَآيَاتِهِ و دانا است بآیات او یعنی
بدلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی و بآیات که منزل اند در کتاب مجید وی مُسْتَوْدَعٌ قَلْبُهُ غَرَائِبَ عِلْمِهِ
بامانت نهاده شده است در دل وی دانشهای غریب نادر که بر کس نمی اند وَأَطْلَعَهُ اللّٰهُ عَلَى أَسْرَارٍ طَوَاهَا عَنْ
غَيْرِهِ و واقف گردانیده است او را خدای تعالی بر سرها که در نوردیده پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ
و برگزیده و بنوجتنه است او را از خلق به درجات علم و عمل وَجَذَبَهُ إِلَيْهِ وَهَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را بعلوم و معارف ثُمَّ قَرَّبَهُ إِلَيْهِ باز برده است او را بدرگاه قرب خود وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِقَبُولِ تِلْكَ الْأَسْرَارِ وَالْعُلُومِ
و گشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که حمل اسرار ربوبیت با ثقل اوزار عبودیت
بی آن جمع نگردد و کیفیت تعلق بنبوت انبیاء است و بنده کریمه الم نشرح لک صدرک اشارت باین مقام است و حصول
آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید کاینات صلعم میسر نبود و مکمل اولیا باندازه متابعت محاذات بذات شریف
وی بحسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جداگانه کرده شده است وَجَعَلَهُ جِهْبِذًا و گردانیده است خدای
تعالی او را دانشمند بزرگ نقاد و خبیر وَدَاعِيًا لِلْعِبَادِ و خواننده مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيرًا لَهُمْ و ترساننده مر ایشان را
از شر وَحُجَّةً فِيهِمْ و گردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت و میان بندگان هَادِيًا
راه راست نماینده است خلق را الْحَقِّ مَهْدِيًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود وَشَافِعًا درخواست کننده گناهان
خلق را در حضرت صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست وی بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صَادِقًا راست گوینده مُصَدَّقًا
راست گو دانسته شده است بِمَنْزِلَةِ الرُّسُلِ وَالْأَنْبِيَاءِ گردانیده است او را خدای تعالی خلیفه و جانشین پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ
صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَتَحِيَّاتُهُ وَبَرَكَاتُهُ بر پیغمبران خدا درودها و سلامهای وی و برکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهَى فِي بَنِي
آدَمَ پس اینمرد که خدای تعالی او را دل و زبان بهره و عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان و نهایت کار انسان
است و او را میان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِ إِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبه بالای مرتبه او مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهِ
لازم گیر تو آنرا و صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت وی دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت او
دست دهد که بیگانگی و دوری از وی موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است

تخالفه وتنافره به پیش و پس آنکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی وتجانبه وتعادیه و کناره گیری از وی
باشی از وی و دشمنی ورزی با وی وتترک القبول منه و ترک کنی پذیرفتن از وی والرجوع الی قوله و
نصیحته و ترک کنی بازگشتن بسخن و نصیحت وی زیرا فان السلامة فیما یقول زیرا که سلامت و گزند نرسیدن
که میگوید وی وعنده و سلامت نزد اوست والهلاک والضلال عند غیره و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر
مخالف او باشد الا من یوفقه الله مگر کسیکه توفیق دهد او را خدای تعالی ویمده بالسداد والرحمة و مدد کند او را
براستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود و بهمه کار و بار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی پس گردد اندر آن فقد قسمت
الناس پس بتحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بدو بخش فانظر لنفسک ان کنت ناظرا پس نگاه
کن و فکر و تامل نما برای نفس خود و اگر هستی نظر و فکر کننده قابل و مستعد آن من نگویم که کنون با که نشینی و چه پوشی که تو
خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی واختر لها ان کنت مختارا لها و برگزین برای نفس خود را اگر هستی برگزیننده
و نگهداشت کننده مر او را شفیقا علیها مهربانی کننده بر نفس ترسنده از رسیدن بگروهی بدو هدانا الله وایاک
راه نماید خدای تعالی ما را و ترا لما یحبه ویرضاه مر چیزی را که دوست میدارد و تعالی آنرا و خشنود می باشد از آن فی الدنیا والاخری
در دنیا و آخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این دعا و تکریم و تشریف اوست تشریف
قبول اجابت دعا چون ملک و بهشت اینجا زیادت و کمال اوست مطابق اهدنا الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب بحصول این
درجه بطفیل وی رضی الله چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی عزیز خواهد بود وقال رضی الله عنه واذا ما
اعظم تسخطک علی ربک چه عجیب چیزیست ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو وتهمتک له تهمت
نهادن تو مر او را عزوجل بجهل و بخل و نسبت دادن آنچه نالایق جناب قدس اوست واعتراضک علیه و عیب گرفتن تو بر وی
وانتسابک له عزوجل بالظلم و نسبت کردن تو مر او را بستم واستبطاءک له فی الرزق والغنی و دیر و درنگ
شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن و توانگر ساختن وکشف الکروب فی البلوی و دور کردن و گشادن
اندوهها در بلا یعنی چون روزی زود نرسد و فقر برطرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و گشادگی در کار تو پیدا نیاید خطاب
کنی و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید بودی و نباید که این چنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتابا آیا نمیدانی که مر
هر مدت را سرنوشتی و نهایتی است ولکل بلیة وکربة غایة ومنتهی ونفاد و مر هر بلا را و هر
اندوه را پایانی است و آخری است و سپری شدنی است لا یتقدم ذلک ولا یتأخر نه پیش
شود آن مدت و پس نیز رود اوقاتها لا تتقلب و وقتهای آن بلاها دیگرگون نشود

فقضیه عواقبها پس نگردد بلا عاقبتها ووقت البؤس لا یتقلب نعمة و وقت سختی نمیگردد و وقت نرمی حالة
الفقر لا یستحیل غناء و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقتی که مقدر است همان شود خلاف آن
توقع نباید داشت و سخط و اعتراض کرده نشاید کرد و بیت کردگار آن کند که خود خواهد * حکم بر کردگار نتوان کرد *
احسن الادب نیکو نگهدار ادب را والزم الصمت و لازم گیر خاموشی را هر فعل که حق کند والصبر و شکیبائی را
بر بلا والرضا و راضی بودن بقضا والموافقة لربک و سازکاری مر پروردگار خود را عز و جل وتب عن
تسخطک علیه و توبه کن و بازگرد از سخط تو بر پروردگار وتهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او
لیس هناک استیفاء نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان
وانتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه علی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ور کما هو فی حق العباد
چنانکه آن در حق بندگان است بعضهم ببعض بعضی ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه
و بلا بر بنده می فرستد برای آنست که نقصانی کرد و العقوبات آن نقصان لازم آید و رنج بنده ایشان را رسد و ایشان در حق
وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود را ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم
خود را خالی سازد و یا ظالم الطبیعة باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان کشید و ایشان ایذا کنند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عز و جل منفرد بالازل پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرینگی همیشگی وسبق الاشیاء
و سابق است همه چیزها را و خلقها و پیدا کرد همه چیز را وخلق مصالحها ومفاسدها و پیدا کرده است مصلحتها همه
چیز را و مفسدات همه را و صلاح نیکی ضد فساد و فساد تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت فعلم ابتداءها و
انتهاءها پس دانست آغاز و انجام همه چیز را وانقضاءها وعاقبتها و سپری شدن همه را و پایان کار را وهو
عز و جل حکیم فی فعله و وی تعالی دانا تحقیقت کار است و استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو و پاینده
کار را در کارگری خود لا یناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثا نمیکند وی تعالی
کار بیفایده را ولا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمیکند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست
و ثابت لا یجوز علیه النقائص روا نیست بر وی صفتها که عیب و نارت آرد ولا اللوم فی افعاله و نه روا است
نکوهیدن و سرزنش کارهای او وانتظر الفرج ان عجزت عن موافقته و چشم دار گشاده کار را اگر نمیتوانی و عاجز می آیی
از موافقت وی تعالی در افعال وی فی عن الرضا از راضی و خشنود بودن بقضای وی والفناء فی فعله

وانه فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سر نوشت مدت خود را یعنی تا
که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلاً مخالفتی و سخطی و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز تا بدین مرتبه و مقام
نرسیده و اضطراب میکنی نا امید مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و گشادی و کار پیدا آید فیکشف الحال عن صلاحها
پس این حالت بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر و پیدا آرد از نتیجه خود و متبدل گردد بان تغیر دوران الزمان بگذشتن
وانقضاء الاجال و سپری شدن مدتها کما ینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه سپری میشود زمستان و
کشف میکند از وجود تابستان وینقضی اللیل فیسفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیزی را وقت است تا وقت در نرسد امید و تشنه آن طلب نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند
که اکثر حبس و نبا می دنیا … از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال است فاذا
طلبت ضوء النهار ونوره بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی و نور شعاع وی را میان مغرب و عشا که
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا روشنی روز بل تزداد فی ظلمة اللیل بلکه زیاده
میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب بنهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیارد روز روشنی خود را طلبت ذلک واردته خواه بجوئی روشنائی
روز را و خواهی آن را او سکت عنه و اکرهته یا خاموش باشی و نخواهی یا خوش نداری آن را فان طلبت عادة اللیل
پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب در این هنگام که روز روشن شده است لم تجب دعوتک پاسخ داده
نمیشود و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو و لم تعط داده نمیشود ترا الا انک طلبت الشیء فی غیر حینه و
وقته زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او را فبقیت حسیرا
حیرانی تو در … خود منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود و خجلا
شرمنده … فاترک هذا کله پس بگذار این همه را والزم الموافقة و لازم گیر سازگاری را
بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا در وقتش والصبر
الجمیل و شکیبائی را به … شکایت کنی از رنج در دل و نه در زبان فما لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب تو ربوده نمیشود و باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزی که قسمت کرده نشده
است ترا لا تعطی داده نمیشود ترا العمری … سوگند … انک تدعو … هستیکه تو میخوانی
و … الی ربک و زاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء و التضرع بدعا کردن و خواری

زاری نمودن عبادة بجهة پرستش کردن طاعة و فرمان برداری نمودن وَآتَيْنَا الإِمْرَة و بجا آوردن

امر پروردگار عزّ و جلّ بدعا فی قوله در قول وی اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول

گردانم دعا شما را و قوله و امر وی تعالی بسوال در قول وی وَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ بخواهید و طلبید از خدا فزونی نعمت

و کرم او را وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الآيَاتِ وَالأَخْبَارِ و جز این از آیات آیتها و حدیثها که وارد شده است در امر بدعا و سوال

و ترغیب بر آن بدانکه دعا بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و در برابر آن اجابت است

و اجابت پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا را او و سوال بمعنی طلبیدن

و درخواستن و در برابر آن عطا است چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی اشارت در قول آن حضرت

صلی الله علیه و سلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی و در آیات و در احادیث امر بدعا و سوال

هر دو واقع شده و باجابت و عطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در عطا تاخیری رود و هر دو بمقام یکدیگر

نیز استعمال میابند و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع میشود فافهم وَأَنْتَ تَدْعُوهُ و تو دعا میکنی پروردگار خود را وَهُوَ

يَسْتَجِيبُ لَكَ و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِلْيَةِ وَحِلِّهِ نزد رسیدن وقت اجابت دعای تو وَإِذَا

أَرَادَ و وقتی که خواهد خدا تعالی عزّ و جلّ نه در وقتی که تو میخواهی وَكَانَ لَكَ فِي ذٰلِكَ مَصْلَحَةُ دُنْيَاكَ

أُخْرَاكَ و باشد برای تو در دادن آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت تو و اگر تو چیزی مطلبی که در دادن آن صلاح کار تو

نیست دادن آن بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع در صورت عین عطا باشد بسبب آنکس که توانگرت نمی گرداند

او مصلحت تو را میداند چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلب کرد سلطان نداد بجهت آنکه سواری آن بایان او

او را او در بدل آن گاوی بدهد رحمت و شفقت باشد و حقا و همیت بسا دعاها که نایافت است و بال او را زکرم می شود

شان و الجلال او وَافَقَ ذٰلِكَ قَضَاءَهُ وَانْتِهَاءَ أَجَلِهِ یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال

ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آن است که حصول مقصود بتقدیر

الهی موقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربان

است بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او در منع و عطا منظور دارد و پس تاخیر در آن نه از جهة عدم اجابت و منع از عطا

است و وعده اجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد

داد چنانکه میفرماید لَا تَتَّهِمْهُ فِي تَأْخِيرِ الإِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افکندن اجابت و لا

تَسْأَمْ مِنْ دُعَائِكَ و ستوه میا از دعا کردن تو فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَهْتَمَّ لَمْ تَحْتَجِبْ زیرا که بدرستی که

بیجا از عطا معلوم گردد که اجابت و عطا متغایر اند ۱۲ م

تو اگر سود میکنی و درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و تنشره تو زیان هم میکنی بحصول آن
در وطن آخرت که محتاج تر و بیازمندتر خواهی بود و در آن چنانکه فرمودان لَمْ یُعَجِّلْ عَاجِلاً اگر اجابت نکرد ترا
شتاب در نیجهان اَتَانِيكَ آجِلاً یاداش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخا عنان
است نظر بهوای نفس داعی و الانفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء
فِي الْحَدِيثِ پس تحقیق آمده است در حدیث اَنَّ الْعَبْدَ يَرَىٰ فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده می‌بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران شود و بپرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا
پس گفته شود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاؤُهُ فِيهَا که تقدیر کرده نشده داد ن
سوال در دنیا او کما قال یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن و هر جا میگویند که
لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست مضمون آن را بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً میگویند این است
لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم در حدیث این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دایر است
در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلا را از آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه میدارند
و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّلَ سُؤَالَكَ بسیار
کمترین احوال تو که در هنگام دعا بید امیگردد و بان ظاهر میگردی اَنْ تَكُوْنَ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو می باشی یاد کننده
مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و مثال آن وَ مُوَحِّدًا لَهُ و می باشی تو یکی دانند هٔ بندهٔ او در صفات
مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی از وی وَ لَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهُ و نخواستی غیر او را وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ
لِغَيْرِهِ و فرو نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فَاَنْتَ بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ پس تو میان دو حالتی فِي زَمَانِكَ کله
در همه اوقات تو لَيْلَكَ وَ نَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَ صِحَّتِكَ وَ سُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَ بُؤْسِكَ
وَ نَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَ شِدَّتِكَ وَ رَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و نشان ان
اِمَّا اَنْ تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و درخواستن و تفویض
و راضی می باشی بقضا حق وَ تُوَافِقُ وَ تَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی
مر فعل خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَ الطِّفْلِ الرَّضِيعِ
فِي يَدِ الظِّئْرِ و همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَ الْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ

لقد کیف یتقلبان فیتقلبان گوی را چوگان سوار میگرداند آن یقلبهما بالصولجان سوار و پیش گوی و همچو
پس میگردانند ترا تقدیر هر چگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود و بلیت چکند بنده که گردن ننهد فرمان را پس چکند گوی
کردن ننهد چوگان را ان کان النعماء فمنک الشکر والثناء اگر باشد مقدر ساز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و
ستایش است و منه عز و جل المزید فی العطاء و فایض و حاصل از خدا زیادت و بخشش است کما قال
چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر گویی نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وان کان
البأساء و اگر باشد سختی و بلا محنت و اندوه فالصبر والموافقة منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و ساز کاری
بفعل و ارادت اوست بتوفیقه بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت
و ثابت و بر جا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدا
عز و جل بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدا عز من قائل عزیز است و از هر گوینده با عزیز
گوینده است وان الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابران است یعنی بالنصر والتثبیت یعنی معنی که
حق تعالی همراه است با صابران بیاری دادن و ثابت و برجا داشتن است و کما قال ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت
اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در دین وی و تقویت دین وی یاری دهد مر شما را و برجا میدارد پایهای شما را در مقام
هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را با التزام صبر و متابعت هوا و عصیت است چنانکه مذکور باشد اذا نصرت الله
فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدای را در مخالفت هوای نفس تو و صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه
بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والسخط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلی که میکند وی
تعالی در تو وکنت خصما لله علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدا بر نفس تو سیافا له علیها شمشیر
زننده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها وشرکها هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست جزیت راسها جزیت راس آن بر سر او بصبرک وموافقتک لربک بصبر کردن تو و آن موافقت کردن
تو مر امر پروردگار ترا والطمانینة الی فعله ووعده و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل وی و وعده وی تعالی و
الرضا بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی کان الله باشد خدای عز و جل لک مر ترا معینا یاری دهنده
و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از اینجا معلوم شد که جمیع
موافقت تثبیت و نصرت است بیکره وفاما الصلوة والرحمة اما ثبت درود و مهربانی بر آن فقوله پس دلیل
آن قول خداست عز و جل وبشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را الذین اذا اصابتهم مصیبة

آن کسانیکه چون رسید ایشانرا دردی و اندوهی هرگروه که ابتلا کند ایشانرا قَالُوٓا گویند بزبان موافقت دل إِنَّا لِلَّهِ بدرستیکه
ما برای خدا ایم و بنده او ایم و پیدا کرده ما را به آن نیز گییم او و صبر کردن بر بلا و راضی بودن بقضا او وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ
و بازگشتن و بازگردنده ایم و دنیا و در بر کار و جهات و در آخرت بر ثواب و عقاب أُولَٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَٰتٌ مِّن
رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ گرده و بانیکه ابتلاء موصوف بصبر و قول اند که بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف
و احسانست از پروردگار ایشان وَأُولَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُهْتَدُونَ و ایشان اند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از
دعا و رضا بقضا و موافقت و ترک سوال با ارادت حق است وَالْحَالَةُ الْأُخْرَىٰ أَنَّكَ تَبْتَهِلُ إِلَى رَبِّكَ و حالت
دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری
نمودن إِعْظَامًا لَهُ از جهة بزرگ داشتن حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و ثنا و صفات کمال است بوی از
قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت امْتِثَالًا لِأَمْرِهِ و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده
است ادعوا ربکم وَفِيهِ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ و درین نهادن هرچیز است در جای خود و رعایت انصاف دادن
حق عبودیت و ربوبیت لِأَنَّهُ نَدَبَكَ إِلَى سُؤَالِهِ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلب
از وی وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی وَجَعَلَ ذَٰلِكَ لَكَ مُسْتَرَاحًا و گردانیده است
پروردگار تعالی دعا و سوال کردن و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن انس بذکر اسما و صفات و گرفتن را
محل آسایش بیرون از تنگی وقت و خشونت خلق بر آمدن وَرَسُولًا مِّنْكَ إِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را
رسول و پیغام بر از تو بسوی وی تعالی و مُوَاصَلَةً وَوَسِيلَةً إِلَيْهِ و سبب پیوستگی و دوستی و نزدیکی جستن نزد
حق اینها و امثال اینها فواید دعاست لَكِنْ بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن حق تعالی را و
التَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عِنْدَ تَأْخِيرِ الْإِجَابَةِ إِلَى حِينِهَا نزد دیر
انداختن اجابت دعا و عطا نمودن دعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ
قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است
یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و شروط و آداب هر یکی چیست یعنی از وقت است
باین قول که میفرماید وَلَا تَجَاوَزْ حَدَّ كُلٍّ مِنْهُمَا و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فَإِنَّهُ لَيْسَ
هُنَاكَ حَالَةٌ أُخْرَىٰ بدرستی که نشان نیست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بسوی تعالی حالتی

دیگر در آن این دو حالت فاحذر ان تکون من الظلمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی
از ستم کنندگان که نهنده اند چیزی را در غیر جای او و درگذرنده اند از حد فیهلکک پس هلاک کند و نیست گرداند
ترا خدای عزوجل و لا یبالی و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلک من مضی من الامم السابقة
چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فی الدنیا بشدید بلائه در دنیا به سخت
گردانیدن بلای خود و فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامی است
از استاذ امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید
که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا افضل است زیرا که دعا
در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی
بود از ترک آن و بستر اجابت می حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود
نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است
و قد حصل و طایفه گویند که سکوت و جمود تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرموده رسول
خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر که را باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان
را و قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی
آنست که گفته شود اوقات مختلف است و بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب همه آن باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب در آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا
آید پس اگر از دل خود اشارتی بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر اندر دعا زیادت
ذوق و بسط و حضور در وقت خود یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند در وقت دعا مثل حیرت و قبض چیزی در دل
احساس کند ترک دعا در وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وقت
حکم علم بود دعا اولی است از جهت آنکه عبادت است و اگر غالب حال معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز میتوان گفت
که در هر چه مسلمانان را نصیبست یا مر حق تعالی را حق است دعا و التجا اولی بود و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است سکوت
اتم انتهی ترجمه کلام الاستاذ سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی
نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب و نیکو دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است قال رضی الله عنه
والدنیا علیک بالورع بر تو باد که لازم گیری پرهیز خود ورع را التقوی و ورع هر دو یکی است بمعنی پرهیزگاری

ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن ۱۲ غیاث اللغات

از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام أخذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن
بقول پیغمبر صلعم ألا إن لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر بادشاه حمی هست که نگاه میدارد آنرا از اغیار
و نمیگذارد که در آیند در آن وإن حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاییست که حرام گردانیده است آنرا بر
بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن در آن فمن حام حول الحمی یوشک أن یقع فیه پس کسیکه
میگردد گرد حمی نزدیک میآید از آن نزدیک است که بیفتد در آن پس باید از آن دور بود از جهت ترس افتادن
در آن بعید از آن مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل باآن و ترک عمل برخصت افتادن در آن و غیر آن
فمن دخل حصن الملک پس کسیکه در آید در پناه جای بادشاه و حصن بر موضع استوار که در درون آن نتوان رسید
حصن یا حصار حصین آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آن بود و نگاه دارد [illegible] لا إله إلا الله حصنی فمن دخل
حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الأولی پس درگذشت در نخستین که بیرون آن حصن است ثم الثانی
والثالث پس در گذشت دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای بادشاه پس
انکس خلیق ممن وقف علی الباب الأول الذی یلی البر بهتر هست از کسی که استاده است بر در نخستین که بیرونی
که متصل دشت و صحراست فإنه إن أغلق عنه و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بدرستیکه
اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را وهو من قرابة ما بین من أبواب القصر
زیرا که وی از درون [illegible] دیگر است اندرهای کوشک سلطان [illegible] یعنی پس و پیش هر دو آید و هر دو معنی [illegible]
درست افتد و من ثم ومنه خزائن الملک وجنده [illegible] و دیوان [illegible] آمده است [illegible] بادشاه و لشکر
وأما إذا کان علی الباب الأول فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی
البر وحده باقی بماند در دشت و صحرا تنها أخذته الذئاب والأعداء گرفتند او را گرگان و دشمنان
گرد در [illegible] بیرون دو باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم رانده و بر در خانه رسید مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و دوستانگی اختصاص
یافته است آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید میشود و محجوب افتاده چنانکه میفرمایند
فهکذا من سلک العزیمة ولا نهتها یعنی پس همچنین کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت و لازم گیرد آنرا و پیش
عمل کند بآن إن سلب عنه مدد التوفیق والرعایة اگر ربوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس
داشتن حال او نگاهداشت او [illegible] وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی

حصل فی الرخص حاصل شود و باقی بماند آنکس و بر بقیتها یعنی از عزیمت برخصت آمده و در آن بماند
ولم یخرج من الشرع ولیکن شود از شرع بیرون نیامده و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب و مرتبه
فضیلت دور می افتد فاذا ادرکته المنیة پس چون مرگ برسد او را و رسید مرگ وی را در حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له بخیر العمل گواهی داده شود مر او را
بکار نیک عمل صالح ومن وقف علی الرخص و کسی که بایستد بر رخصتها ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود
بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر بازگرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود
از وی مددهای توفیق الهی فتغلب الهوی علیه فی شهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی در خواهشهای
نفس فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش و حرام را اخرج من الشرع بیرون آید
از شرع گرفتار میگردد و معصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و در می آید در گروه شیطانان اعداء الله
دشمنان خدای عز و جل الضالین گمراهان از راه راست شیطان نام هر سرکش و زشت و نافرمانی کننده از جن و انس ظاهر
آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که سوی نفس و شهوات آن از فرمان بردار شریعت گردن نهادن بحکم آن
اند فان ادرکته المنیة قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد او را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین
میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدا تعالی بمهربانی خود
و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک تمام و نزدیک شدن بهم
در ایستادن با رخصتهاست والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندی و بی عیبی
در ایستادن و بر پا بودن بر عزیمت که تورع عبارت از آن است قال رضی الله عنه وارضاه اجعل
اخرتک راس مالک گردان کار دین که و آخرت است آن خواهانت اصل مال خود و دنیاک ربحه و بگردان کار
دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست برای
راس مال میباشد و چون آن را بدست آرد پس از آن طمع سود میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود
چنانکه میسر باشد اصرف زمانک اولا فی تحصیل اخرتک صرف کنی روزگار خود را نخست در آباد کردن
و بدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن راس مال است ثم ان فضل من زمانک شیء
اگر زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاک صرف کن آن را در دنیای خود و در طلب
معاشک و جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع

بالا تر از این چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت و لو سلکت بباطنک نحو الآخرة اگر سیر دهی
نفس را و میرفتی بسوی آخرت و جعلتها رأس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود و بران وجهیکه در اول مقاله ذکر
شد من محبت الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت لیکن سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا بجهت آنکه بحکم وعده
که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات می یابد و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان ندارد روزی میخورد و بحکم عزت
و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی است معزز و مکرم میشد چنانکه مشهور باشد و وصل الیک قسمتک من
الدنیا هنیئا مریئا وانت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیبت است از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگهداشته
شده از آفت و خواری و گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت و عزت آنرا بقصد و ارادت
ثواب کار است آخرت و عمل کردن برای آن ولا تعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بقصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت و کیف لا
یکون کذلک و چگونه نباشد چنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرت
فرمان بردن و از خدمت است لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت بمنزلهٔ قالب است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بروح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن مترتب نه فا
ذا تها بل نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت او است و در ینجا مبالغه تیسیر است فاذا اطعت الله بزهدک فی
الدنیا وطلبک دار الآخرة پس چون طاعت بردی خدای تعالی را بسبب فرو گذاشتن تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن
و طلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن کنت من خواص الله باشی از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و
محبته و از اهل طاعت و محبت وی تعالی وحصلت لک الآخرة و آماده شود برای تو ثواب آخرت و هی الجنة
وجوار الله و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسائگی بجناب قرب و حرمت وی و خدمتک الدنیا و
چاکری کند ترا دنیا فیوفیک قسمتک الذی قدرها لک منها پس تمام میدهد پروردگار تعالی قسمت
و نصیبت آنکه تقدیر کرده است برای تو از دنیا اذ الکل تبع لخالقها ومولاها زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند
مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خدمت عز و جل و باشتغال با خرت نسبتکان [illegible]
میگردد پروردگار تعالی از تو و چنانکه هر چه مخلوق است چه دنیا و آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله الکل گفته اند
همه چیز مر او را وان اشتغلت بالدنیا واعرضت عن الآخرة واگر مشغول شوی بدنیا و روی

گردانی از آخرت غَضِبَ الرَّبُّ عَلَيْكَ خشم میگیرد پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَكَ الْآخِرَةُ پس فوت شود ترا
درگذرد و از تو آخرت وَتَقَاصَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ و بنفرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول
دنیا بر تو و بتو آسان نمی رسد دنیا بِيَدِهِ وَأَتْعَبَتْكَ فِي إِيصَالِ قِسْمَتِكَ إِلَيْكَ و رنج و مشقت دهد ترا در رسانیدن
قسمت تو بسوی تو لِغَضَبِ اللّٰهِ عَلَيْكَ از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لِأَنَّهَا مَمْلُوكَةٌ زیرا که دنیا مملوکه خدا است و
بنده است او تُهِينُ مَنْ عَصَاهُ خوار میدارد کسی که بنفرمانی کند خدا را وَتُكْرِمُ مَنْ أَطَاعَهُ و بزرگ و عزیز میدارد کسی که
فرمان برد او را میکند او را و اینهمه معامله با مسلمانان است که اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند یاد داشتم
آن چنانکه در آخرت جدا کرده اند در دنیا هم بیابند دنیا و نعمت جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بنفرمانی حق
کنند و ورا در حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان بینند اگرچه ادنی تقصیر باشد از رو بینی حتی رسد که موی نعلین
وی را پاره کرده می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای او است اما کافران در دولت و سعادت ایمان
محرومان هرچه خواهند از معصیت کنند و هیچ ضرر در دنیا با ایشان نکند و سزا نیابند بلکه زیاده شود و با معرور شوند و با مهال و
استدراج الهی بجا رسند که دیگر علاج پذیر نباشند بمثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود و آن را هرچه خواهد بخورد و گوید
بخورد و بپوشد این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبله گاهی مسمی کلیم اللّٰهی قدس اللّٰه سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی
منع رزق کند و ترا فقر و خواری بدهد و روزه ماه رمضان خوردن جماعت کی آرد و سبب از اسباب دنیا و دولت گرفتار اند با آن و
رزق شان فراخ و عزت زیاده افزون عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که ایمان از زمین دل شان کنده شده و از نصیب
ایمان نا امید گشته اند نعوذ باللّٰه من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافات و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد که تیره و اشتغال
و سعی در تحصیل یکی از این دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و منت
کنند بیفرمایند که فی التحقیق سیر قوله نیست صحیح و ثابت بگیرد و در این هنگام قول پیغمبر صلعم الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ
دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یکمرد اند إِنْ أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أَسْخَطْتَ عَلَيْكَ الْأُخْرَى
اگر راضی گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل احد نازل شده که آن حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم جماعت تیر اندازان را در جای گذاشته و امر کرده بودند که از
جای خود نه جنبند پس بعضی بجهت غنیمت راه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی محافظت امر نموده پا برجا ماندند
يُقَالُ گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم هر یک از آن دو أَبْنَاءُ الدُّنْيَا

وَأَبْنَاءُ الْآخِرَةِ پسران بنا و پسران آخرت و در بعضی نسخ بنفی بجای یقال و برین تقدیر تفسیر و بیان من
یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ أَبْنَاءِ أَيِّهِمَا أَنْتَ پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو گروه
تو از ابنای دنیا یا از ابنای آخرت وَمِنْ أَيِّ الْقَبِيلَتَيْنِ تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ أَنْتَ و از کدام یکی ازین دو گروه
دوست میداری که باشی تو وَأَنْتَ فِي الدُّنْيَا در حالتیکه تو در دنیایی ثُمَّ إِذَا صِرْتَ إِلَى الْآخِرَةِ پس چون
بازگردی و بیروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ پس گروهی
در بهشت و گروهی در آتش افروخته فَرِيقٌ فِي الْمَوْقِفِ قِيَامٌ فِي طُولِ الْحِسَابِ گروهی در موقف ایستاده
از جهت درازی حساب فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ در روزیکه هست اندازه وی
پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقدار الف سنة مما تعدون در روزیکه هست اندازه وی هزار سال
از آن سالها که شمارید شما كَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید بعض فلسفان بجهت تنگی
حوصله فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد و منتها کنایت است از درازی آن روز نه آنکه بتحقیقت این عدد است و چندان [illegible]
بآن مسلمانی نیست که چون حق تعالی خبر داده ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت او نگر تا که بیک روز بر جماعه دیگر که درازی حساب
ایشان [illegible] چنان بگذرد که دو رکعت نماز نگذارند وَفَرِيقٌ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ عُكُوفٌ و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت رحمت است مقیم شده در وی آورده عَلَى الْمَوَائِدِ عَلَيْهَا بر خوانها که بر آن خوانها أَطْيَبُ الطَّعَامِ
وَالْفَوَاكِهِ طعامها و میوهای پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی است وَالشَّهْدِ بفتح و ضم انگبین أَبْيَضُ مِنَ
الثَّلْجِ سفیدتر از برف كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت اشتیاق
دوست از طعامها دیگر بحلاوت که از صفات ایمان است و از صفات وی بیاض را ذکر کرد و اگرچه عسل برنگها [illegible]
نیز باشد [illegible] بیان صفا و لطافت این اطعمه بحقیقت و عالم حس آن موطن موجود و با وجود آن اشارة اند بدرجات و
مراتب قرب و مظاهر صفات الهی الله تعالی با بهشتیان صدمه هیبت جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند
ثانی بدان بیایند و مجلی صفات شهود نموده بجمال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند يَنْظُرُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ فِي
الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب بجانب منزلها خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتَّى إِذَا فَرَغَ مِنَ
الْخَلْقِ تا آنگه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دَخَلُوا الْجَنَّةَ در آیند مسلمانان بهشت را
يَهْتَدُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلها خود و می در آیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کند كَمَا
يَهْتَدِي أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَنْزِلِهِ چنانکه می در آید یکی از مردمان در دنیا بسوی منزل

خود وجهل وصلوا الی هذا لابتلاهم الدنیا پس رسیدند ایشان باین مرتبه که گذاشتن ایشان دنیا را
والاشتغالهم بطلب الاخرة والمولی و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خداوند تعالی و این
علم ایشان بمنازل راه و واقف بودن بعضی بسی اگرچه بالهام الهی است لیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان مقصد و
طلب کسب است که بدان بیرون شدند معرفت و شناگردانید هر که متوجه است بچیزی بکسبی البته راه می یابد و وصل میگردد
بوی وهل وقعوا اولئك في الحساب و آیا افتادند آنجماعه دیگر در حساب وانواع الشدائد گوناگون
سختیها والذلة و خواری الا لاشتغالهم بالدنیا مگر از جهة اشتغال ایشان بدنیا ورغبتهم فیها
و میل کردن ایشان بدنیا وزهدهم فی الاخرة و نفرت ایشان از آخرت وقلة المبالات بامرها
و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت ونسیان یوم القیمة و فراموش کردن روز قیامت وما سیصیرون
الیه غدا و فراموش کردن آنچه الی که بازگشت خواهند کرد بان فردا مما ذکر فی الکتاب والسنة از آنچه
ذکر کرده خداوند و رسول خدا در کتاب و سنت فانظر لنفسك پس نظر کن مر نفس خود را وانظر رحم و شفقة نگریستن
[illegible] و مهربانی واختر لها خیر القبیلتین و اختیار کن و برگزین برای وی صحبت جماعت بهترین این دو گروه که
مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای آن اند وانقذها عن اقران السوء من شیاطین الانس و
الجن و جدا کن نفس را از یاران بد که متمردان و گناهگاران از آدمیان و پریان اند واجعل الکتاب والسنة
و بگردان قرآن و حدیث را اماماك پیش خود و پیشوایی خود [illegible] درست هست وانظر فیهما بتامل
و تدبر و نظر کن بتامل و تدبر در کتاب و سنت واعمل بهما و کار کن بآن ولا تغتر بالقال والقیل والهوس
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغة گفته اند که هوس نوعی از جنون است و از کلمات
قدسیه ایشان است که فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن ما اخذ عن الجوع و ترك الدنیا وقطع المالوفات والمستحسنات
و سید الطائفه قدس سره گفته هو بذل الروح ولا تشتغل بترهات الصوفیة ص کار کن کار بگذار از گفتار که اندرین راه
کار دارد کار آید حصه مردان و حصه ما گفت آمد نیست قال الله تعالی وما اتیکم الرسول فخذوه یعنی
که بدهد بشما پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و هر چه باز دارد پیغمبر شما را از آن پس باز
آیید از آن واتقوا الله ولا تخالفوه و پرهیز کنید از خدا و مخالفت نکنید رسول را والتزموا العمل بما جاء به
با نگاه داری کردن آنچه آورده است او را رسول ولا تشتغلوا الا بعمل و عبادة [illegible] خود عمل او عبادتی که رسول
آنرا فرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع فرموده حق باشد چنانکه بعضی از طوائف اشتیاقات

کنند بسو بکنند بیعت بمدد ورع گوش صدق و صفا و لیکن منفرادی بر مصطفی کما قال الله چنانکه گفته است جلّ
و عزّ وجلّ فی حق قوم ضلّوا عن سواء السبیل درباره گروهی که گم شده اند از راه راست هموا سانه و اختراع کردند از پیش
خود عملها و عبادتها و رهبانیّة ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب بدعتها را که عبارت است از کثرة ریاضت
و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق گسستن و قطع کردن شهوت و لذت گردیدن ما کتبناها علیهم نوشتیم و
فرض نکرده بودیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن بر فرموده ما پیشاوران این گروه
بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و حقیقت این قوم معنی نیکو نفهمیدند و عمل
خود در علت نیکی استند و ندانستند که ثواب محض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق بالله ستبعد کرده و نهایت توسط و اعتدال
از دست دادند و چندین حقوق و همین مطاوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بوجه تنبه بود ترفیه و ترخیص الهی
حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان توتی رخصه کما یحب ان یعطی عزایمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این
خاصه شریعت محمدیه بیان نموده است صلی الله علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بالواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و
کرم مرا گرد دایره اعتدال از خود وا فنی و سحق باشد ابد آخر با ایشان بر عمل بسیار مدت قصیر چندان اجر دادند که
دیگران با شدیدترین ریاضت مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت تشنگی
وا راهم میتوانی اسمعیل فرمود چه تشنگی داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا یافتند شکلهای کهنه کمانهای
شکسته و تیرهای کج گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد و شنیدا و گوسفند میخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک
شوی و پیشها مایه پستی و انها ما میخواهد مگر صدق نیت و آنچه نزد او است اگر یکی فرق فکره ذره صدق و راستی نزد
بیابد آنچه نیافتند آن جماعه در عمرها دراز و در صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حال و قصه
شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت
نیم روز پیشین قرار داد اجرة او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرد اجرت او را دو
قیراط و اجیر ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل
نصاری سوم مثال این امت محمدیه چون وقت اجرت دادن شد او بهر یکی از آنچه قرار داده بود بیش آن دو
اجیر نخستین چون دیدند غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند که کار بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان
کردم از آنچه قرار داده بودم شما را گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هرچه خواهم بهر که خواهم بعد از آن
تحقیق متابعت و صدق و طهارت جناب نبوت میسر باید شد انه قد زکی هو بیشتر بگردد دست

تحقیق پاک گردانیده است حق عز و جل زبان پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و نزاهه داده است
او را من الباطل از ناحق و دروغ فقال چنانکه گفته است تعالی وما ینطق عن الهوی یعنی سخن نمیگوید
وی صلی الله علیه وسلم از پیش خود و به هوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید
مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه و نفسه
یعنی هر چه آورده است شما را از دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش نفس وی است فاتبعوه پس پیروی
کنید او را ثم قال پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را میخواهید که بتقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید که شما را [illegible]
دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت و معنی آن بوجه تامی
ظاهر است بجهت حصول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید متابعت کنید محبت که محبوب خود خواهید شد
و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرموده فتبین ان طریق المحبة اتباعه محتمل هر دو معنی است بیان کرد حق
سبحانه و تعالی که آیین که آن محبت است بسوی پروردگار اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار
و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار
المکاسب محبت میل نفس و انجذاب اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر
تقرب بسوی او و علت محبت حسن است یا احسان هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و
اجمل مظاهر او و انور مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت مراتب
اتباع وی انبیاست و اولیا است تصریح کرده و ظاهر نموده است رحمة الله علیهم اجمعین بحقیقت محبت همان میل و انجذاب
است که مذکور شد و عشق و اخلاص موقوفست که بسبب تقرب است لازم آنست و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب
اما اصل محبت ثابت است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و آنچه بعضی تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا
بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را برضا او از وی که اثر آن الفت و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله
انفعال است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی را از آن است که هر که اتباع وی کند در وجه
وی لاجرم بمقامی رسد که او رسیده و خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان وی نیز صاحب این مقام
باشند المرء مع من احب اشارت بآن است اگر چه آنجا که او ست هیچکس نتواند رسید مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز
او ست [illegible] هست و در آن مقام منازل و مراتب متعدد است علاقه محبت [illegible] است

آنجا که توئی کجا و بمنزل ما ٭ در راه شکسته شد محل ما ٭ لیکن شب و روز با تو بودیم ٭ با بر تو مقیم و تو در دل ما ٭ بعد از آن
اشارت بطریق اتباع میفرمایند که رخصت است و عزیمت و میفرمایند قال النبی یعنی پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام قال
گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالی کسب کردن سنت ظاهر منست توکل کردن حالت باطن منست او
کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت این است یا دیگر است اما مضمون یکی فانت بین
سنتی و بین حالتی پس تو ای طالب آخرت دایر و قایمی میان سنت و میان حالت من ان ضعف ایمانک
اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر رزقیت حق بی سبب بتقدیر ازلی و بقسمت رزاق فالتکسب الذی هو
سنتی پس وظیفه تو کسب کردن است که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو
فالحالة التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت اوست قال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا و بر خدا توکل
کنید و به او سپارید کار را بخود را وقال و گفت و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی که توکل کند
بر خدا پس خدا بسنده است او را و او کفایت مباشرت اسباب بدارد و رزق بی سبب خواهد رسانید و اگر بی سبب نکند سبب را نیز
پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت مشقت تسبب نخواهد انداخت وقال و گفت ان الله یحب
المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان را و چون حق تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر تو تارک اسباب
که ضد توکل است و نه محبوب غیر است آنگاه خواهی شد [illegible] محالست چون دوست دارد ترا باید که دوست و دشمن گذارد ترا
فقد امرک بالتوکل ونهاک عن غیره پس تحقیق امر کرده ترا پروردگار تعالی تا کاناسید ترا باعث شد بر توکل کما امر
نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر خود صلعم یا چنانکه امر کرده است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی الله
و در ین معنی تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالبان سوی را که حق تعالی و را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان
امر کرده و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب پی تحقیق اوست اگر این ثقه حاصل باشد
ترک اسباب و مباشرت آن برابر است بعد از آن اشارت فرمودند بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت بقول
خود وقال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه بکند عملی که نیست بر صحت
وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فرا گیرنده است
رزق را و کردار ما و گفتار ما را که حکم سنت و بدعت در همه جا جاری است تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بحیله حاصل
شود از رزق تناول آن بدعت بود [illegible] و کردار ما و گفتار ما خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز چنانکه
خود منحصر [illegible] منزل [illegible] خود چاره نیست از کتاب و سنت [illegible] نیست خبر آن زیرا که لیس لنا نبی

عدوه فنتبعه نیست ما را پیغمبری جز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا کتاب غیر
القرآن فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ما را متابعت باید کرد کتاب و سنت را فلا نخرج
عنهما پس بیرون نیاییم ما الحاصل سالک راه راست از کتاب و سنت فنهلک پس هلاک شوی به بیرون آمدن از
کتاب و سنت فیضلک هواک والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی ولا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا السلامة مع الکتاب
والسنة و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون با خذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت است و
الهلاک مع غیرهما و نیست شدن و آفت و گشتن و افتادن در راه ضلالت و خسران با غیر کتاب و سنت است و
بهما یرتقی العبد الی الحالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن بکتاب و سنت برسد و ستره
بسوی حالت ولایت که مجرد و مجذوب شدن است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت خود در فعل
و ارادت حق تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بودن است در خلق خدا با مر خدا و از اینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه
قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در مهاوی بدعت است پیر ما قدس سره رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از خیرهای
دیگر پسندد اما درین سلسله از شریعت نهاره که با شریعت مطهره شکایت نکنند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه
الطریقة المستقیمة قال رضی الله عنه ما اراک یا مؤمن حاسدا لجارک چیست مرا
که می بینم ترا ای ایمان آورنده بتقدیر الهی و قسمت الهی حسد کننده مر همسایه خود را التخصیص بهمسایه بجهت آنست که بیشتر حسد
بر همسایه پدید آید فی مطعمه و مشربه و در طعام و شراب وی و ملبسه و منکحه و مسکنه و در لباس او و نکاح او و مسکن او که بیشتر
و خوشتر از تو باشد و تقلبه فی غناه و نعم مولاه و حسد میبری با گشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن در توانگری
او و در نعمتهای خداوند او که مخصوص گردانیده است او را بدان و قسمه الذی قسمه له و در بخشش نصیب او که قسمت کرده
و نصیب گردانیده است برای او و در بیان شناخت حسد بدانکه حسد ناپسندیده حق است که نصیب کسی میبرد چنانکه بتفصیل شرح آن
بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آن زوال بسوی خود خواهد یا نخواهد و بعضی آن را بجهت خواهش تخصیص کرده اند و این
تخصیص بعض علما است یعنی زوال نعمت ظالم که از آن تیغ ستم بر دیگری کشد حسد نبود بمعنی مذموم نه اما آنکه خود را مانند آن خواهد و دیگری را
است آرزو و زوال آن نبود آن را غبطه خوانند که بمعنی رشک است این مذموم نیست و در تحت اطلاق و عموم اسالوا الله من
فضله داخل است اما تعلم هذا انما یضعف ایمانک یا مسکین آیا نمیدانی که این حسد کردن تو از جمله آن چیزها است که سست
میگرداند ایمان ترا بجهت آنکه ظلمت این صفت تیره میکند و قوا ایمان دیگر و ضمن آن نسبت چنانکه مبین گردد و شک نیست

که سبدر ظهور این همه نیز صفت تعین ظلمت جهل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعفی وفترتے در
نورانیت ایمان پدید آید ویسقطك من عین مولاك ومی اندازد ترا از چشم عنایت ورعایت خداوند تو عز وجل
ویبغضك الیه ودشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا
نشنیده حدیث قدسی که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدا تعالی میگوید الحسود
عدو نعمتی حاسد دشمن نعمت منست که نمی خواهد که نعمتهای من به بندگان من برسد وصیغه مبالغه
بجهت آن آورده که غالب حسد شدت ومبالغت میباشد وما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم ونشنیده
قول آن حضرت را ان الحسد یاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد همه نیکیها را یعنی برکات آنها را
کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد ومیسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل بعقیده ونیت است وبدان بقوت ایمان نور نیت
او است وایمان مستی بر نیت بظلمت حسنات ایزی چنان باشد بعد از آن بطلان حسد عدم معقولیت بیشمار نمود
میفرماید ثم علی ای شیء تحسده یا مسکین بعد ازان بگو که بچه چیز حسد میکنی ای مسکین آیا بر نصیبه
مانیه فضل ورحمت اعلی قسمه او علی قسمك آیا حسد میکنی بر نصیب وبخشش وی که بوی رسیده است یا بر
نصیب وبخشش که نیست او فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا
که داده او را کرده باین خبر فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
الحیوة الدنیا که پروردگار عالم مقدار رزق بخش کردیم میان ایشان همه اسباب زندگانی ایشان در حیاتی که
فروتر است یعنی حیات جهان الایة تا آخرها فقد ظلمته اگر اینست حسد پس تحقیق ستم کردی بروی رجل
فی نعمة مولاه مردیست که می طلبد تصرف میکند در نعمت خداوند خود التی تفضل بها علیه نعمتی که نیکوئی
کرده است خداوند تعالی بان نعمت بروی وقدرها له وتقدیر کرده است آن نعمت را برای او ولم یجعل لاحد فیها
نصیبا ونگردانیده است هیچ کس را در آن نعمت بهره فمن یکون اظلم منك پس کی می باشد ستمگار تر از تو که
در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی وزوال آن میخواهی واجهل وکه می باشد جاهل تر از تو
که در دادن حق عطاء وبخشش میکنی وتنگ می آئی واحمق وکیست احمق تر وسبکسار تر از تو در آنچه هیچ فائده
ندارد ومحال است سعی میکنی وآزرده میری وانقص عقلا منك وکم عقل تر از تو وان حسدته علی
قسمك واگر حسد میکنی بر قسمت تو نصیب تو وگمان میبری وتو تهمت میکنی که آنچه نزد او است نصیب تست که
بوی او داده اند یا بمکان آن تکیه شاید که نصیب من باشد ومن بسیار دیدم اگر این خیال حسد میکنی فقد جهلت

حدیث قدسی الحسود عدو نعمتی

حدیث نبوی ان الحسد یاکل الحسنات

غَایَةُ الْجَهْلِ یعنی تحقیق نادانی یعنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که قسمت کسی بدیگری
نمیرسد فَاِنَّ قِسْمَتَكَ لَا یُعْطٰی غَیْرَكَ زیراکه بدرستی نصیب و قسمت تو داده نمیشود غیر ترا وَلَا یَنْتَقِلُ
مِنْكَ اِلَیْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدا را از دادن نصیبی که تقدیر کرده
است برای کسی دیگر برای او هرگز نمیکند و کسی سبحانه اثر قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای سبحانه و تعالی مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ
تغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب
یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این میفرمایند که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَبِمَا اَخَذَ مَا
قَسَّمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگو چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است از برای تو فَیُعْطِی غَیْرَكَ یعنی به
غیر ترا فَهٰذَا جَهْلٌ مِنْكَ وَظُلْمٌ لِاَخِیْكَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشاره
بهمین قسم ثانی باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن برادر و بازیچه‌ی دیگر قباحت حسد
و معقولیت از تصویر نموده میفرمایند که ثُمَّ حَسَدُكَ الْاَرْضَ الَّتِیْ هِیَ مَعْدِنُ الْکُنُوْزِ وَالدَّفَائِنِ
پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است و مِنْ اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوْكُ الْمُتَقَدِّمَةُ از آنچه فراهم آورده‌اند آن را
پادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُوْدَ قوم صالح وَکِسْرٰی و پادشاه فرس وَقَیْصَرَ و پادشاه
روم اَوْلٰی سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ لِاَخِیْكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا و هر دو برابرند در آنکه مر
پروردگار تعالی چیزی از نفایس و بعضی مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است شک نیست که نهادن
آن نزد آدمیان نظر بمناسبت و مصلحت نزدیکتر است از نهادن در زمین پس تمامه و الا آن را در زمین که او را
منفعتی و حظی در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از رزیدی از زوال آن ... و اگر گوئی که چرا نزد من
نه نهاده و مرا نداده که نزد آن دیگر نهاده و بوی داده این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند و مر او را
حکمتها و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو همین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او در این است که او را داد چه توان دانست
بلیت آنکس که توانگرت نمیگرداند و مصلحت از تو میداند وَمَا مَثَلُكَ اِلَّا کَمَثَلِ رَجُلٍ و نیست
حال و قصه عجیب تو در حسد بردن بخزاین و دفاین که در زمین است و حسد بردن بر چیزی و مال و منال از طعام و
شراب و لباس که افراد آدمیان را هست مگر همچو حال و قصه عجیب مرد که رَاٰی مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهِ دید پادشاهی را
با شوکت و غلبه و قهرمان او وَجُنُوْدِهِ وَحَشَمِهِ و با لشکرهای او و خیل او و خشم او و حشمت و احتشام او

لغت بمعنی شرم کردن و خود را پس کشیدن و ترس و هراس نمودن و خشم گرفتن آمده ایده الله عَلَی الْاَرَاضِیْ و عبید
آن پادشاه را با ملک و دولت و بر زمینها وَجِبَایَةِ خَرَاجِهَا اِلَیْهِ و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون آید
از آنها بسوی او وَارْتِفَاعِهَا لَدَیْهِ و بمعنی پیدا شدن حاصلهای زمین بسوی او و ارتفاع پیدا شدن غلهای
در وجه معین او آوردن آن نزد شاه وَتَنَعَّمَ بِاَنْوَاعِ النَّعِیْمِ وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ و کامرانی او بگوناگون
نعمتها و لذتها و شهوتها فَکَثُرَ یَحْسُدُهُ عَلٰی ذٰلِکَ پس حسد میکند آنرا در آن پادشاه را ملک و دولت و بخت [illegible]
و قسمت و ناز و نعمت ثُمَّ رَاٰی کَلْبًا بَرِّیًّا پس دید آنمرد سگ دشتی را که بیرون شهر پادشاه میباشد و در نسخه
بریا است یعنی دونده و سرش بر دارنده چنانکه عادت سگان است و صفت این سگ اینست که یَخْدُمُ کَلْبًا
مِنْ کِلَابِ ذٰلِکَ الْمَلِکِ خدمت میکند سگی را از سگان پادشاه یَقُوْمُ مَعَهُ بپا استاده میباشد این سگ
بیرونی با آن سگ پادشاهی وَیَبِیْتُ وَیُصْبِحُ مَعَهُ و شب میگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز پیش وی
افتاده میباشد فَیُعْطٰی مِنْ مَطْبَخِ الْمَلِکِ بِکِفَایَةِ طَعَامٍ وَکِرَایَةٍ پس داده میشود این سگ بیرونی را از جای
پختن طعام پادشاه باقیمانده طعام و تباه شده وی که از پیش سگ پادشاه باقیمانده فَیَتَقَوَّتُ بِهِ پس قوت
میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فَاَخَذَهُ الْحَسَدُ وَیُعَادِیْهِ پس حسد کردن گرفت آنمرد آن سگ را
و دشمن داشتن مر او را وَیَتَمَنّٰی مَوْتَهُ وَهَلَاکَهُ و آرزو کردن مردن او را و آرزو برده کشتن او را وَکَوْنَهُ مَکَانَهُ
بودن خود را بجای آن سگ وَاَنْ یَخْلُفَهُ فِیْ ذٰلِکَ و خلیفه و جانشین شدن او را و خوردن آن طعام پس مانده
و تباه گشته خِسَّةً وَدَنَاءَةً از جهت خری و ناکسی طبع و دنائت همت لَا زُهْدًا وَدِیْنًا وَقَنَاعَةً نه بجهت ترک
و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت رعایت دین کردن قناعت نمودن فَهَلْ یَکُوْنُ فِی الزَّمَانِ رَجُلٌ اَحْمَقُ
مِنْهُ وَاَدْوَنُ وَاَجْهَلُ پس آیا میباشد در روزگار هیچ مردی کول تر و سبکتر و نادانتر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد میبرد بر مردم در چیزهای دنی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از اشغال و اوراد
خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب وارد نصیبه از آلت خسیس و دنائت حاصل کرده اند و بجهت جسارت و دنائت آنرا برای خود
میخواهند و با آن سر فرو می آرند چنانکه آن سگ بیرونی از سگ سلطان طعام پس مانده چرکین میگیرد و میخورد و حال آنکه حق سبحانه
از نفایس اموال و رغایب احوال گونه گونه خزاین بهر بندگان خود داده اگر همت بلند دارد با این خسایس و محقرات نظر نیفکنند
و طمع نکنند و بدانند که اگر نصیب [illegible] پروردگار تعالی قسمت [illegible] و هم چنین میرسد چون قسمت و نصیب او نشد بهره
داده اند بدان راضی و قانع باشند و نظر بر قسمت مردم نیفکنند و حسد نبرند و همت بلند دارند و بلیت همت بلند دار

که نزد خدا و خلق به باشد بقدر همت تو اعتبار تو به بعد از آن و تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد به توانگران
و دنیا داران بیفزاید لو علمت یا مسکین ما سیلقی جارک غدا اگر بدانی تو ای مسکین چیزی که
نزدیک است که دریابد همسایه تو که تو حسد میبری فردای قیامت من طول الحساب یوم القیمة از درازی
و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمان نبرده است خدا را عزوجل و فرمان نبرده است
نفرموده وی فیما خوله من نعمته در چیزی که داده است و مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود
اداء حقه فیها و گذاردن حق خدای تعالی در آن نعمت وامتثل امره و بجای نیاورده است فرموده
خدا را وانتهی نهیه فیها و باز نمانده است از نا فرموده او در آن نعمت که داده است واستعان بها علی عبادته
وطاعته و یاری نخواسته با آن نعمت بر پرستش کردن خدا را و فرمان بردن مر او را لا یتمنی انه لم
یعط من ذلک ذرة در دنیا همسایه تو چیزی را که آرزو و حسد میبری بسبب آنکه کاشکی داده نشدی در دنیا از آن نازه
و نعمت ذره ولا شهای نعمها ولا قط و نچشیدی نعمتی از وی هرگز اما سمعت ما ذکر فی الحدیث ایا نشنیده
آنچه تحقیق آمده است در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیمة بتحقیق که آرزو برند گروهها روز قیامت
ان تقرض لحومهم بالمقاریض کاشکی پاره پاره کرده شدی گوشتهای ایشان بگازها لما یرون
لاصحاب البلایا من الثواب از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمنی جارک غدا
پس آرزو برد که از روز فردای قیامت همسایه تو که حسد بر وی میبری مکانک فی الدنیا جای ترا و حال ترا
کاشکی انسان ستی در دنیا لما یری من طول حسابه ومناقشته از جهت آنچه می بیند از درازی حساب
خود و دقت کردن آن فی قیامة خمسین الف سنة و ایستادن پنجاه هزار سال فی حر الشمس فی
القیمة در گرمی آفتاب روز قیامت لاجل ما تمتع به من النعیم فی الدنیا از جهت آنچه بهره مند گشته است
بدان از نعمت دنیا وانت فی منجی من ذلک و حال آنکه تو در گوشه جدا و در یابی از این محنت و شدت فی ظل العرش
در سایه عرش که محل رحمت و عزت الهی است اکلا شاربا متنعما خورنده و نوشنده و متنعم کننده فرحا مسرورا
مستریحا شاد و خوشحال شوده بصبرک علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا
وضیقها و تنگی وی وآفاتها و آسیبهای وی وفقرها و درویشی وی وبؤسها و حاجتمندی و سختی وی وفیما یتساک
و آنچه شدی بود تو تقسیم نصیبک وما قسمت لربک و از جهت قسمتی تو مر پروردگار ترا فیما ادرکه وقضی
چیزی که تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد من فقرک وغنا غیرک از درویشی تو و توانگری غیر تو وسقمک وعافیة غیرک

و بیماری تو و تندرستی جز تو و شدتک و رخاء غیرک و سختی تو و نرمی جز تو و ذلک و عز غیرک
و خوار شدن تو و گرامی شدن تو جعلنا الله و ایاک ممن صبر علی البلاء و شکر علی النعماء
بگردانیده خدا ایشان را و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الی رب الارض
والسماء و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان یعنی کار خود را بخدا بازگذارد که نیکی
بنیم از بن بهتر کار ❊ قال رضی الله عنه و ارضاه من عامل مولاه بالصدق
والصلاح کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب و براستی و خلوص بی آمیزش ریا و شرک چه صدق
خلاصه اخلاص و مغز اوست و وجه اعلی آن است که در آن مطلقاً شوب اغراض و اعواض در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس
و شهود حرکت و سکنت بی بو نباشد و ادنی مرتبه اخلاص آنست که از سمعه و ریا و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام
مقربان و احرار است و ثانی نصیبه متعبدان و ابرار است استوحش مما سواه انس وحشت گیرد او از هر چیز که
جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما لیس لکم
ای گروه صادقان طالبان حق دعوی مکنید چیزی و مقامی که نیست حاصل شما را و وحدوا ولا تشرکوا و یگانه
گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی و هدفوا لسهام القدر و نشانه
شوید مر تیرهای قضا و قدر را یصیبکم خدشا لا قتلا میرسد این تیرها شما را بطریق خراش بر وجه کشتن و اگر کشتند
هم بیان نیز ازو یراکه و من کان فی الله تلفه کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او و کان علی الله
خلفه باشد واجب بر فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او یعنی غرض اثر از ره مقصود قدم بازکش مگرد رین
راه و جان تو فهو المقصود ❊ قال رضی الله عنه و ارضاه عنا الاخذ مع وجود الهوی
گرفتن با وجود شهوت بلکه گرفتن بسبب امر الهی و شغل و شغلی در کار و پیشه با وجود هوای نفس و مداخلت من غیر الامر
بی امر و حکم الهی که در باطن بصورت است قلب صفای وقت و صحت حال بدید اینشود چنانکه اولیا را می باشد و این نیز باید
و تفسیر و پیوسته عناد و شقاق از راه است برگشتن و خلاف حق کردن است والاخذ مع عدم الهوی
و گرفتن بی وجود هوای نفس وفاق و اتفاق موافقت و سازگاری کردن است با حق و با حق یکی شدن و
همبستگی کردن است او را و در نسخه دیگر بجای اتفاق نفاق واقع شده یعنی نفقه کردن رایج در دان ساختن
بازار یعنی رایج ساختن بازار علم و دین نفقه کردن متاع اوست والله اعلم و ترکه ریاء و نفاق و ماند
و گذاشتن آن با وجود امر و عدم هوا ریا کردن است بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه ملاحظه امکانه ایشان

المقالة في من عامل مولاه بالصدق

المقالة في الاخذ مع وجود الهوى

کرده شده است در تو سید اند و میدان روح از عقل و حواس آن تمام این اشیاء و مقتضیات بشریت از تنها به آیی
و تنها شوی لان حکم ذلک حجابک عن ربک زیرا که این همه چیزها پرده تو و بازدارنده تو از پروردگار
تو و قرب با حصول که عز و جل فاذا صرت روحا منفردا پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و معرا از علایق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات حجابند روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب
ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی که ان سبعین الف حجاب من ظلمة و نور سر السر و غیب الغیب بگردی تو
پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار و در مراقبه حضور پروردگار ما و اصل مرتبه سر سر
که خفی و اخفی است و فانی در غیبت هویت ذات مباینا للاشیاء فی سرک جلا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس اتصال مقربانه او بهم است اگرچه روح که محل و مقام محبت است
گاهی با همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان جمع و مردم دوام نسبت و عدم دوام آن واقع است
محصول همین است فتتخذ الکل عدوا وحجابا وظلمة گیرنده و شده همه چیزها را دشمن مخالف مقصود و
پرده پیش و مطلوب تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال ابراهیم الخلیل چنانکه گفت ابراهیم دوست
خالص خدا علیه الصلوة والسلام فانهم عدو لی الا رب العالمین بدرستیکه این بتان دشمنان من اند مگر پروردگار
عالم که دوست من است وقال لذلک الاصنام گفت ابراهیم مر ان بتان را لا تجعل انت خلقک و
اجزاءک اصناما مگردان تو و اعتقاد کن مجموع وجود خود را و اجزای وجود را بتان مع سائر الخلق با همه خلق که
اینها از بتانند ولا تطع شیئا من ذلک و فرمان برداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق ولا تتبعه
و متابعت مکن چیزی را از آن یکبارگی و طاعت و اتباع آن تعلق و تقید بآنهاست که وجهه ذات حق و طلب رضا
طاعت او باشد فحینئذ تؤمن علی الاسرار والعلوم اللدنیة پس درین هنگام امین محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها
که حاصل میشود از پیش حق بطریق فیض و الهام که کسب و تعلم و غیره نیست و بر اسرار و علوم ما در ناآشنا چنانکه گفته اند
بیت چشم بند و گوش بند و لب ببند * گر نبینی سر حق بر ما بخند * وترد علیک التکوین و بازگردانیده میشود
سوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن موجود گردانیدن اشیاء وخرق العادات التی هی من قبیل القدرة
التی تکون للمؤمنین فی الجنة و رد کرده میشود و سپرده میشود بتو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرت است که میباشد
مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاء است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند
و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیاء را که از عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت

بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد
میفرمایند و این خرق عادت از قبیل قدرتی است که باشند در بهشت مومنان را و بهشت که عالم قدرت است و قدرت در
ایجاد آشکار است و حکمت پنهان بر خلاف این عالم که در اینجا قدرت و حکمت پنهان و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز بی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کسی را عبد القادر
خوانند چنانکه میفرمایند فتکون فی هذه الحالة کانک احییت بعد الموت فی الآخرة یعنی باشی
تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده بعد از مردن و موت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این عالم و برده شده
در عالم آخرت فتکون کلیتک قدرة یعنی باشد همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی یا عین قدرت
مبالغة تسمع بالله می شنوی بخدا او تبصر بالله و می بینی بخدا او تنطق بالله و میگویی بخدا او تبطش بالله
و میگیری بخدا او تسعی بالله و میروی بخدا او تعقل بالله و می فهمی بخدا او تطمئن و تسکن بالله و قرار
میابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود نظر شهود تو خدا و هویت او میماند و تو فانی
مطلق شده بیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی [illegible] فتعمی عما
سواه پس کور میشوی از هر چیزی که جز او است تعالی بی صنعته و کر میشوی از ما سوای وی فلا ترى لغيره
وجودا یعنی نمی بینی مر غیر حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو غیر حق رفت و نسیا [illegible] ماند
خدا اذا تم الفقر فهو الله [illegible] تو او نشوی ولی اگر جهد کنی حجابی کز تو تویی برخیزد و این مقام فنای
التوحید است که موجود شده فعل و ذات و صفات وی فانی شده و در نظر شهود وی غیر حق و ذات و صفات و فعل وی نماند و این مرتبه
اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و تفصیلی اینست که متأخرین صوفیه مراتب قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده در وی چنان نشسته
که اشارت انا در وی بجز بر ذات خود وی است اما شهود فاعلیت وی از نظر وی ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است
که از مواظبت مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله
علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل مینماید و تقرب میجوید [illegible]
میجوید من دوست میدارم من او را پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای
او پس بمن میشنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و
بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آن را قرب فرایض می

میگویند که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درینجا
حق است و بنده آلت این مقام فنای ذات است ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر
است جامع مرتبتین چه بار میت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی دیگر هست و در قرب که ارفع و اعلی
مقامات است و در آنجا شهود عبد متقرب بهیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست و نهایت و کمال اینمقام مخصوص
بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و آن مقام حلا و اتحاد است ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید
است از بعضی متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بجمل مقام قرب مطلق انست بی ملاحظه و
اعتبار این تقسیم و مخصوص نیست تسمی این آنکه ازین قوم قرب نوافل نام کرده اند مفهوم بی بصر و بی سمع صریح
و منحصر نیست درین قسم بلکه بمعنی وی حصول فنا و توحید است که این ترتیب ساختند بر آن این را که فلان سری
بغیره وجوداً بالاثر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود اینمقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر میگردد و بس
توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی شبه فنا است نه کل و آن آخر مراتب وی است فافهم و
بالله التوفیق و میسر باشید اینحالت و فتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت
حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر والنواهی و لازم بودن بجا آوردن امرها و نهی های شریعت
فان انخرم منک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد از تو چیزی از حدود و احکام شرع
فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا انداخته شده و رخنه هست عقل تو و گم کرده راه راست
متلاعبة بک الشیاطین بازی کنندگانند تو را شیطانان بوهم و خیال با فگندن در ورطه معصیت
و هتک استار شریعت و اسقاط و رها کردن نفس و طبیعت فارجع الی الحکم الشرع پس بازگرد و میل کن بحکم دین و شریعت
والزمه و لازم شو آنرا و جدا مشو از آن ودع عنک الهوس و بمان از خود هوا و هوس را و در کتب لغت
گفته اند که هوس نوعی از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقتی که گواهی
ندید با ثبات نگرواند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امر مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان را بعیان بین یابند و بحقیقت وی برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود که

الا ترى الملك يولى رجلاً من العوام آيا نمي بيني پادشاه را که مي اندازد و کار را ور کردن مردي از عوام
مردمان ويعطي له ومي دهد او را ولاية على بلدة من البلاد ولايت وحکومت بر شهري از شهرها ويخلع
عليه وخلعت مي پوشاند بر وي ومي نوازد او را ويعقد له الوية ورايات ومي بندد براي عزت او لواها و
رايتها يعني لوا علم خود ورايت علم بزرگ را گويند ويعطيه الكوس والطبل والجند ومي دهد او را كوس ودهل ولشكر
فيكون على ذلك برهة من الزمان پس مي باشد آن مرد عامي بر آن وضع وحال مدتي دراز از روزگار
حتى اذا اطمأن الى ذلك تا وقتي که آرميده ميل کرد وبسوي آن قرار يافت واعتقد بقاءه وثباته
ويقين کرد در دل خود پايندگي آنرا وبرجا بودن آنرا وعجب به وبيکبت شد داشت آنرا وخويشتن بيني کرد
ونسي حالته الاولى وفراموش کرد حالت نخستين خود را که مفلس بي نوا بود ونقصانه وفراموش کرد
کمي قدر ومرتبه خود را وذله وخواري خود را وفقره ودرويشي خود را وخموله وگمنامي وبيقدري خود را واخذته
النخوة والكبرياء وراه يافت ودر آمد در نفس وي ناز وتکبر وبزرگي چون چنين کرد جاءه العزل من الملك وآمد او را
جدا ساختن ودور کردن از عمل وولايت از جانب پادشاه في اسرع ما كان من امره در شتابنده ترين وقتي
از کار وي چنانکه مضمون کريمه حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملك بجرائم صنعها
پس بازخواست کرد او را پادشاه بگناهان که کرده است آنها را وتعدى امره ونهيه فيها وتجاوز کرد وفرو
ونافرمود پادشاه را او در آن جرائم يا در آن ولايت فحبسه في اضيق الحبوس واشدها پس بند داشت
و بند کرد او را پادشاه در تنگترين بندها وسخت ترين آن فطال حبسه ودراز شد زمان بند وي ودام ضره ودايم
شد گزند وزيان او ودر نسخه مضره بفتح ميم وسكون ضاد وباء ضر زبان گويند يعني تلخي عيش او ودر نسخه ديگر
صبره وذله وفقره ودايم شد خواري او ودرويشي او وذهب نخوته وكبرياءه ودور گشت ناز وتکبر او و
بزرگي او وانکسرت نفسه وشکست نفسانيت او وخمدت نائرة هواه وفرو مرد آتش هوى نفس او
وكل ذلك بعين الملك وعلمه وهمه اين بچشم پادشاه وبدانست اوست يعني پادشاه اين همه خواري وزاري
ومحنت شدت او را مي بيند ومي داند وليکن چون صلاح وقت وعلاج حال او در بيست تغافل مي ورزد او را همه آن حال
مي بيند وهمچنين مي گذرد ثم تعطف الملك عليه بعد از روزگاري که شکست يافت نفس او واصلاح پذيرفت مهرباني
کرد پادشاه بر وي فلحظه بعين الرافة والرحمة پس ديد بجانب وي بچشم بخشودن ومهرباني کردن فامر باخراجه
من الحبس پس امر کرد پادشاه به بيرون آوردن وي از بند والاحسان اليه وامر کرد به نيکي کردن بوي وتخلعه

علیه و بخلعت پوشانیدن بر وی و ردّ الولایة الیه باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی وی و فی کلّها
معنیها و باز گردانیدن با شندان ولایت را بمولاینی یعنی آن ولایت که داشت بخشیده و دیگر نیز برو افزوده و حیث ها
موهبته و گردانیدن آن ولایت بر او بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از وی
در گذشت و بخششهای دیگر نیز برو افزود و فی ذامّت که بس بخشیده شدن آن ولایت مراو را و تقیت مصفّاة
و پالیده شدن آن لیت و صاف کرده شده از کدر نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن
او از رین و زایل و کدورات و مکفاة کفایت و کارگذاری کرده شده و مهنّاة گوارا کرده شده و تهنیت
گفته شده بر آن او را بان تهنیت و بعد از آن که حال آن تو نگر بیان نمود حال مومن بیان می نماید از برای ترغیب
گردانیدن و تهنیه و تمثیل و تعبیر می نماید فکذلک المؤمن پس همچنین است حال مسلمان اذا قربه الله تعالی الیه چون نزدیک
گرداند او را خدا بسوی خود ولاجتباه و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فتح قبالة عین قلبه بگشاید و باز کند
چشم دل وی را باب الرحمة والمنة والانعام در رحمت و نعمت و بخشش را فیری بقلبه ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت پس می بیند و می یابد بدان مومن بدل خود چیزی را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده و لا خطر
علی قلب بشر و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت وارد شده است و لیکن
آنجا نعمتهای حسی از ماکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشند و اینجا معانی و معارف و احوال است که وارد
می شوند بر دل عارف من مطالعة الغیوب از دیدن و نگریستن و مطلع گشتن بر چیزها که از عالم حس پوشیده است من ملکوت السموات
والارض از عجایب غرایب آسمانها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است
بمعنی ملک عظیم و تقربه و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت و کلامه بالذیذ لطیف و سخنان با مزه نرم
نازک و وعد جمیل و نوید خوش امید بخش و دلال بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن با ز استجابت از اینجانب فی اجابة
دعائه و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را و تصدیق و سبب گو گردانیدن او را در آنچه بگوید خبر دهد یا عطا کردن حق
او را حقیقت تصدیق ایمان کمال آن را یا گردیدن وی آنچه از جانب حق او را گردد و وعد و فائه و وعده کردن عهد بسر
بجناب حق و اختیار عمل و سلوک طریق حق و بسر بردن آن با توفیق دادن حق تعالی او را بر عهد و وفای آن یا وعده کردن حق
سبحانه او را بمواهب و عطایا و کلمات حکمیه و سخنان با فایده و دانش و حقیقت بر چیز پایدار است گردانید سوی بسیار گفتار را الرمی
الی قلبه انداخته می شود این کلمات القا کرده می شوند بسوی دل وی قد قامن مکان بعید انداختنی از جای دور که مقام عزت
و علا و کبریای حق است یا بعید و صول خلایق و فهم ایشان این فتنطق علی لسانه پس گویا گردد و القا کرده شده

فی المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح الحلال که این همه حلال باشند به وجه عزیمت
والمباح و بر طریق رخصت وحفظ الحدود والعبادات الظاهرة و نگاه داشت احکام دین عبادات
و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فیلهمه الله پس الهام کند خدای عز و جل ذلک آن مذکور از
نعمتهای ظاهر و باطن العبد المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان محو گشته شده به دست بجانب حق
تعالی بجاذبه لطف و عنایت برهة من الزمان یک چندی از روزگار حتی اطمأن العبد الی ذلک
تا زمانی که آرام گیرد بنده بدان واغتر به و فریفته شود بدان واعتقد دوامه و اعتقاد کرد همیشگی او را فتح الله
گشاده خدای تعالی علیه بر آن بنده ابواب البلاء درهای آزمایش وانواع المحن و گوناگون محنتها و
آزمایشها را فی النفس در ذات وی از امراض و آلام و هموم و غموم والمال و در مال از تلف و نقصان
والاهل والولد و در کسان سرای وی و فرزندان وی به موت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق با ایشان و
دیگر شدائد و مکاید فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده و گسسته می
گردد همه آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بروی پیش از این فیبقی متحیرا پس می ماند آن بنده سرگشته حیران
شده و فرو مانده شده به پیدایی او و دیدار منکسرا شکسته و مقطوعا به بریده کرده شده باو یعنی یاران
و دوستان و خویشان همه از وی بریده و قطیعت نمودند ان نظر الی ظاهره رای به ما یسوءه اگر نگاه
کند بظاهر باطن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و ملال گرداند او را وان نظر الی قلبه و باطنه و اگر
ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رای ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین بسازد او را
وان سأل الله کشف ما به من الضر و اگر دعا کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که با وی است از
گزند و زیان لم یر اجابة نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را وان طلب وعدا جمیلا و اگر بجوید از درگاه
خدا نوید و وعده خوش که بدان امید دارد لم یجده سریعا نیابد زود کردن آن را وان وعد بشیء و اگر وعده کرده شود
فرضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع نمی شود بر وفا کردن آن وعده وان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها
وتصدیقها و اگر ببیند خوابی را که ناظر در خوشی و گشاد کار باشد فیروزی نشود و تعبیر آن خواب راست گردد
آن وان رام الرجوع الی الخلق و اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در دل او راه دوائی کند و کار او را تدبیری کند
لم یجد الی ذلک سبیلا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد نفس وی شریعت که
برود بجانب ایشان و درآید در میان ایشان با نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان با ایشان

نرفته باند و می روح مجروحی شود بظلمه جسمانیت و حجاب آلودگی عبارت تستیم بُدِّلَ غَرَقَ باطنه می شود و او زین
دردو رنج خود ارْكُضْ بِرِجْلِكَ بجنبان پای خود را و بزن بپای خود زمین را هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ این آبی
است خنک که غسل میکنی با آن و میخوری ازان آن كَمَا قِيلَ لِأَيُّوبَ چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب
و ابتلاء او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام به درگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین
پس چون از آنجا چشمهٔ آب برآمد فرمان آمد که با آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل
کرد و بنوشید و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپا طلبد این توبه و مغفرت را نزد
ایشان چشمه مغفرت و رحمت پیدا شده و با آب آن چشمه بشوید خود را و بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد
فَأَمْطَرَ اللّٰهُ پس ببارانید خدای عز و جل عَلَى قَلْبِهِ بر دل آن بنده سَحَابَ رَحْمَتِهِ ابرهای مهربانی خود را و اقسام
و دریای رأفت خود را و رقت سخت بخشودن و مهربانی کردن وَلُطْفِهِ وَمِنَّتِهِ و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت
خود را یعنی چندان بارانید که دریاها شده و انتقامات سحاب با مجموع این امور تعبیر کنند تا از هر یک بحسبی باشد تا هر یک را بجا باشد
و این ابلغ است فَأَحْيَاهُ پس زنده گردانید وی تعالی او را بِرُوحِهِ بنفحات رحمت و محبت و باد نسیم و تواند که
نفس خوانند وَطِيبِ مَعْرِفَتِهِ و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود وَأَفَاقَ عُلُومِهِ و بدانشهای
با برکت خود وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ نِعَمِهِ و بگشاد بروی وی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و آلائه نام و محبت
خود را وَأَطْلَقَ الْأَيْدِي إِلَيْهِ و بگشاد دستهای مردم بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ به در با خلق و
بخشیدن مال وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن بندگی نمودن فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ در همه حالها در حال
تنگی و فراخی و خوشی و ناخوشی گاه و بیگاه وَالْأَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را بستودن و ستایش
کردن و سپاسگذاری او وَالذِّكْرِ الطَّيِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِي جَمِيعِ الْمَحَافِلِ در همه جایها و همه وقت و مجالس خاص
و عام و در اوقات صحبت و مخالفت ایشان وَالْأَرْجُلَ بِالتَّرْحَالِ و بگشاد پایها مردم را بکوچ کردن و آمدن نزدیک وی
و ملاقات کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن از وی فَكَانَ لَهُ الرِّقَابُ در اصل خوار گردانیده بوی گردنهای مردم با عجب
و سر فرود آوردن وَسُخِّرَ لَهُ الْمُلُوكُ وَالْأَرْبَابُ و رام و فرمان برده گردانیده شد پیش وی پادشاهان و خداوندان گیت
و مکنت و عزت را وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر
و باطن آنها که شمرده شده و جز آن أَوْ تَوَلَّى تَرْبِيَةَ ظَاهِرِهِ بخود گرفت پروردن و اصلاح نمودن ظاهر او را بخلقه
وَنِعَمِهِ به پیدایش خود و نعمتها پیدایش خود با مخلوقات خود و نعمتها یکه از جانب ایشان باو رسد که آن هر حقیقه از جانب

المقالة الخامسة والعشرون

اوست و انشاء تربية باطنه بلطفه و كرمه و بجود می خود پرورده است و مستعد شده تربیت باطن او
بلطف و کرم خاص خود و اشاره است بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق اند خلقی هست اما اصلاح و تربیتی باطن مخصوص بلطف
و کرم پروردگار تعالی است و نهایت قدرت اوست و فی دلک له ذلک الی اللقاء همیشه گردانید برای این دیده خود این نعمتها
تا وقت مرگ و احوال برزخ نیز در اخل نهایت است ثم یدخله فیما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر یعنی پس در آرد آن بنده را بمحض فضل و کرم خود در جایها و نعمتها که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوش
نشنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است عز و جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین پس نمی داند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده و پنهان شده است و عالم آخرت از برای ایشان از آنچه
روشن گرداند چشمهای ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش و بدل آنچه
که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر قال رضی الله عنه النفس لها
حالتان لا ثالث لهما نفس آدمی دو حالت است که سوم نیست آنهارا و حالت و خالی نیست از آن حالة
عافية و حالة بلاء یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است مقصود از عافیت سلامت از بلا یا و شداید و مکروه ظاهر و
باطن و این شامل تمام خیرات است در دنیا و آخرت و نیست و بآنچه در حدیث واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا
عافیت است و نزد این فقیر مراد عافیت سکون آرام دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآنکسانی که راضی باشند
بآن و در حدیث نیز شهود و دیگر که عرف بمعنی صحت تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و الام و فراخی و آسایش و اسباب
و آلات دنیا آید و مراد در اینجا همین معنی است و بلا بمقابله عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فی البلاء پس چون
می باشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی است و الشکوی و گله کردن از حق سبحانه و تعالی و التسخط
و ناراضی بودن از قضاء الهی و مکروه دانستن و ناخوش داشتن تقدیرات او را و التسخط بمعنی کم شمردن عطا و نا بجا پنداشتن آن نیز
آمده و الاعتراض و عقد اعتراض کارهای پروردگار و عیب گرفتن آن و التهمة للحق عز و جل و تهمت نهادن بر حق و
بدگمانی کردن بوی تعالی بآنچه نشاید و در گاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لا صبر و لا رضا
و لا موافقة نه شکیبائی و نه خشنودی بقضا و نه سازگاری با اراده و تقدیر او بسوء الادب فی الشیء علی الخلق
و الاسباب بلکه کار نفس در وجود بلا بی ادبی است بجناب کبریایی حق و انباز گردانیدن وی تعالی از مخلوقات و با
اسناد افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد و استبداد و الکفر و کار وی کفر است بآن جهت که گفته شود و تواند که کفر
بمعنی ناشکری باشد زیرا که با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنهارا می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن

آن نگاه میدارد فاذا كانت في عافية و چون باشد نفس در عافیت فاذا اشتغلت في البطر یعنی کار نفس نشاط
کردن و سختی نشاط نمودن و تکبر کردن از حد در گذشتن نعمت حق ناخوش داشتن هست و اتباع الشهوات
واللذات و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كلما نالت شهوة طلبت اخرى هرگاه که
بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را واستحقرت ما عندها من النعم و خوار و خورد میدارد آنچه نزد او هست از
نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب عجب که نفس بهمین نعمتهای ناز و دیر رنگی میکند و با بهمین [illegible]
خوار میدارد و خورد می پندارد و تتبع من هذا النعم عيوبا ونقصا پس پیدا کردن میآرد و نفس از پیر
نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از آنها پیدا نتوانند کرد
و حق تعالی بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده و تطلب اعلى منها واسنى
و طلب میکند والاتر و بهتر و نعمتهای بلند تر و روشن تر از آن مما لا يقسم لها وتعرض عما قسم لها
خطا میکند آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای آدمی طلب میدارد و اعراض میکند و سر میگرداند
از آنچه قسمت کرده شده برای آدمی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده بود و مولی تعالی
از آن کمتر رسانیده بر آن راضی بود [illegible] آنچه میدهد چه جای آنکه قسمت منع و قطع کرد با وجود آن این سخط و اعتراض
چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد و زیاده از آن و بهتر از آن میجوید
فتوقع الانسان في تعب طويل پس می اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز ولا ترضى بما في
يدها وما قسم لها راضی نمیگردد بآنچه در دست او هست و آنچه قسمت کرده شده است مر او را فترتكب الغمرات
پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و خطایا شده آید و فی اصطلاح
ارتکاب گناه کردن است و فی القاموس ركب الذنب وارتكبه اقترفه و غمرات جمع غمرة بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بیشتر
بر سختی که در آن بیشی می آید اطلاق یابد وتخوض المهالك و در می آید جایها را که مظنه هلاکت است و خوض
در آب در آمدن و بکار در شدن في تعب طويل در سختی دراز که لا غاية لها ولا منتهى في الدنيا
نیست مر آن را غایت و نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب میگردد ثم في العقبى پس در
آخرت بجزای آن متشنابی از آن و تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از آن كما قيل ان من اشد العقوبات
طلب ما لا يقسم چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است تعالی از آن
حال و دیگر … جزع و فزع و شکوی … فاذا كانت في بلاء

بالصبر والرضى وترك الشكوى الى الخلق پس بهتر باشد که صبر کند بر بلا و راضی باشد بقضای وی
سبحانه و گله نکند از حق بسوی خلق وانزال حوائجه بالله عز وجل و فرود آوردن حاجتهای خود را بدرگاه
خود بی‌ادا و سوال بزبان قال و حال بلکه بتسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی ولزوم طاعته
و لازم گرفتن طاعت و عبادت وی وانتظار الفرج و چشم داشتن کشاد کار از وی عز وجل والانقطاع الیه
و بریده شدن و گسسته شدن از علایق خلق بسوی وی عز وجل اذ هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر
خود و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است بغیره من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن
فرموده که اگر دست اسباب و وسایط زنند و شهود مسببیت حق را نگاهدارند و حصول نعمت از وی انکار نکنند آن نیز به
است و لیکن تا لمع اسباب نبود و خوب بهتر است حاجات بی‌وسیط از حضرت رب الارباب بهتر است باجود فیض نعمت تمنا مبر بغیر وی
یعنی مبیند که چیز حاجت بده بجهت آنکه منعه عطاء محروم شدن از حق ورنا یافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در منع
حکمتهای و مصلحتها خواهد بود که منفعت آن باستعجال ستبده نمیگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الان آن
باز داشته و از جمله حصول انکسار قلب بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم محل جود و قربت و عندیت حق سبحانه و تعالی است و حجه
شریعت و افتقار که موجب لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود آن را اختیار کند و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشم بهم فراق تو مرا به که وصال دگران عقوبته نعماء عذاب کردن سزا دادن حق تعالی بنده را نعمت است که
سبب آن از آلایش معصیت پاک سازد و مستحق دخول جنت گرداند بلائه دواء بلا فرستادن حق تعالی که خواهد مر او را
تقدیر است زیرا که وعده او وصیاد است چون گفت خواهم او گویا داده و وعده بالفعل عطاییست کنز و حسب بزبر
از حصول سوء و سیئات تنسیئه ها بدین معنی که معلوم شد قوله فعل گفتن او کردن است زیرا که انما قوله وامره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چنین نیست گفتن او و فرمودن او و چون خواهد چیزی را که پیدا
کند بگو بیت صفت که گوید شو پس میشود و کل افعاله حسنة و حکمة و مصلحة همه کارهای او نیک و متضمن
حکمت و مصلحت است غیر انه تعالی که وی عز وجل طوی علم المصالح عن عباده پیچیده و پوشیده داشته
مصالح و حکمتها از بندگان خود و تفرد به و تنها یکتا است بآن فالاولی بالعبد الا لیق بحاله الرضی
پس بهتر پسندیده را و سزاوار احوال وی خشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است والتسلیم و گردن نهادن بحکم قضا
و قدر را جا انداپسندیده بهر حال شاد کان پسندیده بجز کار پسندیدی نکند پسندیدم آنچه او پسندد مرا

قدرت بیابید بدان فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِی الْیَقِیْنِ پس اگر میتوانی که کار کنی برای
خدا براستی و یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض
که در ایمان یقین خلل بیارد پس نا امید مباش فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَکْرَهُ خَیْرًا کَثِیْرًا زیرا که براستی در صبر کردن
بر آنچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب و شداید نیکی بسیار است از آنجا معلوم میگردد که صابر را اگر در
بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری رو نموده باشد آنجا او را صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب مزید درجات
نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ و بدان که بتحقیق یاری دادن حق مر بنده را با صبر و ثبات اوست بر بلا وَاَنَّ الْفَرَجَ
مَعَ الْکَرْبِ و گشادگی دنیا و آخرت با غم و اندوه سخت کرب بوده که دم را بگیرد از وی وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا و بدرستیکه
با هر دشواری آسانی هست و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضای الهی است خواه نخواه شدنی است و اگر صبر کنی
اجر آن مر تراست اگر نه صبر کردی هم بر آن بر تست علی مرتضی رضی الله عنه فرموده مر کسی که هرگز از بلایی که در آید و
تیغی که قطعا کند نپذیرد و صبرست و مشایخ فرموده اند رحمهم الله که مصیبت فقیه است که صبر نکند و چون صبر کرد
اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر ؎ وَاِذَا اَصَابَکَ مُصِیْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا عَظُمَتْ مُصِیْبَةُ مُبْتَلٰی لَا یَصْبِرُ
و عوض مصیبت اجر است فقید فلا تکن بفقیدک لا باقی و اجرک ذاهب بیت اگر همین خواهی گشاد دین و دنیا بی حرج
صبر کن صبر آن الصبر مفتاح الفرج فَیَنْبَغِیْ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ یَّجْعَلَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس سزاوار
و سزا مر هر مومن و مسلمان را که گرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا بنماید آن احوال خود بنگرد و خوبی و زشتی و
درستی و نادرستی آن را و باید شِعَارَهٗ وَدِثَارَهٗ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون
پیراهن و دثار و عبرت آن و ثار جامه که بالای شعار بود و حَدِیْثَهٗ و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود
شگفته باشد و در دل خود میگذرانیده باشد و اگر حِدِّیْث بکسر حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر مبالغه بود یقال رجل
حدیث کصدیق کثیر الحدیث فَیَعْمَلُ بِهٖ فِیْ جَمِیْعِ حَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای
خود و آرامهای خود و احوال خود حَتّٰی یَسْلَمَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند باشد از جمیع آفات انفسی و آفاقی
در دنیا و آخرت وَیَجِدُ الْعِزَّةَ فِیْهِمَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و حب و صبر و
یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل وی عز
و جل قَالَ رضی الله عنه و ارضاه مَا سَأَلَ النَّاسَ مَنْ سَأَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواست الطبری غفلت و حکم طبیعت لِجَهْلِهٖ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

الا بهما خوف و رجا باشند و بازوهای پرنده است که تمام و کمال نمی پرید و پریدن او و بقای او مگر بآن دو بازو
وکذا الحال فی المقام همچنین حال و مقام کمال نمی پذیرند و تام نمی باشند مگر بخوف و رجا یعنی ان خوف کل حالة و
رجاءها بما یلیق بها یعنی آنکه بیم هر حالة و امید آن بچیزی است که لایق بدان است پس آن حالت چنانکه خوف
اهل ایمان از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در مهاوی دوزخ و درکات آن و ریا و انحطاط از مرتبه کمال
و وقوع در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرایط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از غلبه سکر
و غلبه حال و اقدام بر بساط انبساط و تزیغ بصر و او فی التفات بماسوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از
قیود و سلاسل سیاست و احتراس با استرسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع
مراتب و خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات لازمی [illegible] غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و
محبت است و تمسک بذیل رحمت ارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تا [illegible] بیم تیزتر رود و کار
بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار گشاید [illegible] آنها که [illegible] حق گه تکریم اند [illegible] وحشت و گاه عالم تسلیم اند [illegible]
که رحمت حق عام است [illegible] مغرور نشود که [illegible] بیم اند و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد
نزول موت رجا و [illegible] سعادت نیست و آنکه گویند عارف از مضیق دایره خوف و رجا برآمده و رسته است
عبارتی [illegible] آنجا هیبت انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب
هست و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت [illegible] ملحوظ و آنچه فرموده اند که خوف هر
حالت و رجا او بانچه لایق او است شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف مقرب حاله و مقامه ان لا یرید
شیئا سوی الله پس عارف را [illegible] اندیشه شده است بحضرت حق و حال و مقام او نیست که بخواهد چیزی را از
ما سوی حق عز و جل ولا یرکن ولا یطمئن الی غیره و میل نکند و آرام نگیرد بچیزی جز خدای عز و جل ولا یستأنس بغیره
و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وی فطلبه للاجابة سؤاله پس خواستن عارف جواب دادن حق سوال
او را از برای قبول کردن دعا و دادن مدعای او را و الوفاء بعهده و طلب وفا کردن حق سبحانه عهدی
را که کرده است یعنی ما هو بصدده ولا یلیق بحاله خرابی است که در راه عارف [illegible] نزدیک بنسبت و آن جمع
که [illegible] نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعا عارف مدعا او
وصول بخدا و قرب [illegible] خواهد بود و انجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات
و [illegible] خواهد بود یا گوئیم مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است

قال بعض العارفين لن يصل الولي حتى يخرج منه شهوة الدعاء تا بوصول نعمای مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواهش مطلقا
عالی تر از آنست اگر دعا و سوال نظر با مر و اراده الهی است خوب و هرچه طلبند و خواهند مناجات بدان [illegible] و چنانکه در سر خبر
مقاله سیفر باشید فتفی ذلك پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف و عدم وفا بوعده که کرده شود و امر کت انتابت
و در خبر است احدکما لئلا یغلب علیه الرجاء و لم یقم بحکم ربه یعنی نیست تا غالب باید بر وی امید و از وی
غافل شدن از نیفتن بمکر و استدراج پروردگار فیعقل عن القیام بالادب پس کاهل شود در فنا استادن بر
وجهای آوردن حق آن فیهلك پس هلاک گردد و ترک ادب فی الآخرة ربه عز و جل و دیگر سبب اجابت
نکردن خوف شرک کردن است با پروردگار خود و بازگردیدن از تو تعالی بشیء مما سواه بجز بکه انچه خبر
است اذ لا معصوم فی العالم بالظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر بعد از
پیغمبران علیهم الصلوة و السلام یعنی آنکه عصمت از ظاهر باشند و بقطع و بیقین حکم کنیم بدان غیر از انبیا نیست بر دیگری غیر
ایشان قطع بدان نتوان کرد اشارت فی انتظار این معنی است فلا یجیبه و لا یعطی له یعنی اجابة نمیکند الله تعالی
مر عارف را و نمیدهد آنچه خواهد کیلا یسأل عادة تا سوال نکند بطریق عادت و یرید طبعا
و نخواهد از روی طبع و شهوت بشریت لا امتثالا للامر نه از جهت فرمان برداری کردن امر که بدعا کردن حق صادر است
لما فی ذلك من الشرك اجابة نا کردن و وفا نمودن سر آن این که نا مستجاب دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت
باشد از جهت چیزی نیست که در آن هست از شرک و انباز کردن شهوة طبع و اراده نفس با حق عز و جل یعنی اگر همه دعا
و سوال عارف مقبول و مستجاب گردیدی توانستی که گاهی بطریق عادت و مقتضای طبیعت نیز دعا و سوال کردی اگرچه این
نشان عارف است لیکن عصمت نیست شاید که در طبیعت او از ارتکاب آن کردی این حکم شرک [illegible] اجابت علی
العموم نیست از جهت نگاه داشت [illegible] از وقوع در ورطه شرک و طلب [illegible] این لطفی است که با بنده خاص خود دارد و صیانت وجود
شرک و ارتکاب آن عارف مستبعد نیست [illegible] و دفع این استبعاد میفرماید و الشرك كثير في الاحوال كلها وجود
شرک خفی بسیار در احوال همه احوال و الاقدام جميعها و بسیار است در قدمها که طالبان راه حق میزنند همه اقدام در
المقامات باسرها و بسیار در مقامات همه مقامات لیکن مناسب حال هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین پس آنچه نقل از آن تراشرک و با نام میکنند دیگران از اربعین توحید و اخلاص [illegible] ایشان همه مذکور شد [illegible] است که
عارف دعا و سوال کند نه بمقتضی طبیعت بلکه امر الهی و کان السؤال بامر فذلك مما يزيده قربا و چون [illegible] باشد
سوال با مر [illegible] خیر نیست که افزون میگردد قرب عارف و قرب سبحانه کالصلوة و الصوم و غيرهما من الفرائض

والنوافل متنقل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب
است لا انه یکون فی ذلک ممتثلاً للامر زیرا که عارف می باشد و سوال کردن را بر فرمان وی واسطه کننده امر
خبر آنکه ان الله احکام ظاهر است این و جز احوال باطن هر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا انست که فرموده اند وعده که بعارف از
درگاه خداوندی یا میرود گاهی آن وعده وفا کرده نمیشود و آن هم عود با ایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف وعده
خلف
حق لازم میآید و آن باتفاق روا نبود جواب انکه شاید که آن وعده سر وقوع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشند بشروط و قیودی که بنده را بر آن اطلاع نداده اند
اگر چه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در علم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشند
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهة ابقای سطوت ربوبیت
در نظر بنده و ابقای احکام عبودیت بر وی چنانکه ابو بکر و خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اول بقوم خود
گفت لا اخاف ما تشرکون به بجهة جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف و حصول و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس
از آن استثنا کرده فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق
پس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر با تساع علم وی تعالی
و از اینجا است که گویند خوف انبیاء و مبشران بجهة خوف کبریای لا ابالی است نه بجهة عدم وثوق بوعده کریم سبحانه فافهم تا یابی
التوفیق و هم بجهة نظر و رجوع با تساع علم باری تعالی بود که سید رسل علیه السلام روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت
هذه العصابة من تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعه مسلمانان امروز هلاک کردی و متفرد دل ساختی دیگر عبادت
تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد و در اینجا ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه انجناب بود بجناب
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که
بتحقیق وی تعالی وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای و اعلای دین ترا ببادیان آنان هم حجت الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه فرماید اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است که مگر
وثوق و یقین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بوعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا بلکه مناشدت رسول
صلعم از مقامات ادب و نظر با تساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالی بود جل شانه و عظم سلطانه و این مقام
اعلی و ارفع و اتم و اکمل است در معرفت صفات حق ملاحظه حقیقت مقام معرفت و جلال درگاه عزت لا یسأل عما
یفعل و لا یعترض کما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکره بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت

نوشته بسیار بفضل الله چنانچه چون کجا گنجد درین اوراق و این نکته را در رسالهٔ التسلیة المصائب بیشتر از این شرح و بسط کرده شده
است این جمله نیز از آنجا است والله اعلم **قال** رضی الله عنه اعلموا ان الناس رجلان بدان بدرستی که
آدمیان دو قسم بر دو اند منعم علیه مردیست که افاضه انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما قضی ربه علیه
و مرد دیگر است که گرفتار گردانیده شده است ببلاهائی که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو عن
المنغصة والنکد فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی و ناگواری
و تمام نشدن او در چیزی که انعام کرده شده است بر وی فهو فی نعم ما یکون من ذلک پس وی در خوشترین و خرم
ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اذا جاء القدر بما یکدر علیه ناگاه بیاید تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند
آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا و از گوناگون مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها والاوجاع
و دردها و رنجوریها والمصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از دور روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد
فینغص لذلک پس تیره میگردد و بی لذت میشود بجهت آن فکأنه لم ینعم علیه پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده
نشده است بر وی هرگز و نسی تلک النعم و فراموش میکند آن نعمتها را که بر وی بود فان کان الغنا
قائما بالمال والجاه والعبید والاتباع والامن من الاعداء اگر چه توانگری ایستاده و پابرجا است بمال و بزرگی
و منزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس او هم
در حال از نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست
که گویا که نعمت هیچ وجود ندارد و کل ذلک لجهله بالله و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی او است
بخداوند خود فلو علم ان مولاه فعال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزی را که میخواهد
و یبدل تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی میبرد و نیز ایجاد هر چیزی میارد و یحلی و یمر و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض و بلند میگرداند و پست میگرداند و یعز
و یذل و عزیز میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت و زنده میکند و میمیراند و یقدم و یؤخر و پیش میآرد
و پس میاندازد و لما اطمأن الی ما به من النعم و اگر این قدر میدانست هر آینه آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزی که با او است
از نعمت و لما اغتر بها مغرور و فریفته نمی گشت بآن بجهت عدم زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت بمال و جمال
غره مشو که از نشیبی بر بدوی از نشیبی و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء و هر آینه ناامید نمیشد از گشایش
کار و خوشی روزگار در حالت بلاها میداند که شاید که روزگار رنج و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در آید بیت

گرد واقف نه بر سر غیب بود باشد اندر پرده بازیهائی دوران غم نخورند فَلْيَجْعَلْهُ أَيْضًا بِالدُّنْيَا نیز تفاوت حال
آدمی او کامن محنت و غم دنیا یافت مقصود آنچه تا دانی است بحقیقت حال دنیا وَأَنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِيصٍ و جهل
بآنکه دنیا سرای بلا و محنت تیره گردانیدن زندگانی است وَتَكَالِيفَ وَتَكْدِيرٍ و جای تکلیفها و مشقتها انداختنها تیره
گردانیدن عیش است وَإِنَّ أَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاءُ و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال
عارضی وی که گاهی بر خلاف اصل اند نعمت است و طارق در نسخها بقاف است بمعنی و بعضی شب آینده بفا
نیز آمده و بمعنی مال نو پیدا شده بر تقدیری بمعنی عارض و خلاف اصل است بقاف نیز بکار است بآن معنی والله اعلم [illegible]
که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن رسد بر خلاف اصل است گفت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره که من برای
خود اصل و قاعده نهاده ام که بدان خورسندم و آن قاعده اینست که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هر چه از دنیا
چیزی پسند نگیرم تنگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ
الصَّبِرِ یعنی دنیا مانند درختی است که از شیر او صبر سازند و آن تلخ مشهور است أَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ
نخست میوه او تلخ و بد مذاق و پایان وی شهد شیرین است و نفع و خاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ إِلَى حَلَاوَتِهَا
حَتَّى يَتَجَرَّعَ مَرَارَتَهَا نمی رسد و شیرینی آن ثمره یا دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آن را فَلَنْ يَبْلُغَ الشَّهْدَ إِلَّا
بِالسَّمِّ یعنی هرگز نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن فَمَنْ صَبَرَ عَلَى بَلَائِهَا
پس کسیکه شکیبایی ورزید بر بلای دنیا حَلَّ لَهُ نَعِيمُهَا حلال شود و میسر گردد یا فرود آید بر وی نعمت دنیا إِنَّمَا يُعْطَى
الْأَجِيرُ أَجْرَهُ بَعْدَ عَرَقِ جَبِينِهِ نمیشود مزد و اجر مگر پس از خوی پیشانی و مشقتها و تعب بسیار وَتَعَبِ بَدَنِهِ
در ماندن تن وی در کارها وَكَرْبِ رُوحِهِ و اندوه پیدن جان او وَضِيقِ صَدْرِهِ و تنگ [illegible] سینه وی وَذَهَابِ
قُوَّتِهِ و رفتن قوت وی وَإِذْلَالِ نَفْسِهِ و خوار کردن نفس خود را وَكَسْرِ هَوَاهُ و شکستن هوای نفسانیت
وی را فِي خِدْمَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ در چاکری آدمی مانند وی [illegible] برای آخرت طلب حسن
عاقبت [illegible] تا بروز رنج [illegible] فَلَمَّا تَجَرَّعَ هَذِهِ الْمَرَائِرَ كُلَّهَا
پس گاه بیاشامید [illegible] أَعْقَبَتْهُ طِيبَ طَعَامٍ از پس [illegible] خوشی طعام را وَإِدَامٍ
و خوشی نان خورش وَفَاكِهَةٍ میوه وَلِبَاسٍ و پوشش وَرَاحَةٍ وَسُرُورٍ و آسایش و خوشی وَلَوْ أَقَلَّ قَلِيلٍ و اگرچه
کمتر از کم باشد [illegible] عیش و سرور دنیا و غایت کوتاهی است فَالدُّنْيَا أَوَّلُهَا مُرَّةٌ یعنی دنیا نخست [illegible] محنت شده
است كَالصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنْ عَسَلٍ فِي ظَرْفٍ [illegible] مَسْمُومَةٌ بِمَرَارَةٍ [illegible]

شده است آن گرانه بالا تلخی فلا تصل الاکل الی قرار الظرف پس نمی رسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند که گرانه
پایان است و تناول الخالص منه و نمی رسد بگرفتن و خوردن خالص شهد تا آمیخته تلخی الا بعد تناول الصفحة
العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص که گرانه بالا تلخ است فاذا صبر العبد علی اوامر الله عز و جل وانتهاء
نواهیه پس چون صبر کند بنده بر گذاردن فرمودهای خدا و باز داشتهای وی و [illegible] التسلیم و التفویض و گردن نهادن
و سپردن خود را بخدا تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان شود و به تقدیر فالجم عمر اثر ذلك و مباعد
المنهیاتی ترك و تحمل ثقاله و برداشتن بار گرانیهای آن و خالف هواه و ناسازگاری کند هوای نفس خود را
و ترک فرمان برداری وی و ترك مراده و بگذارد خواست خود را عقبه الله بذلك طیب العیش فی آخر
عمره بیاورد و از خدا تعالی ازین مخالفت نفس و ترک مراد خوشی زندگانی در آخر عمر وی یعنی گرچه در اول تلخ محنت
شده است بنده آخر خوشی و رحمت یابد والدلال والراحة والعزة و ناز و آسایش و غلبه ارجمندی و یتولاه و بگیرد کار او را
خدا تعالی بلطف و کرم بیت [illegible] یک و روزه خوش می باش [illegible] و یغذیه
و خورش دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه
شیرخوار من غیر تکلف منه و تحمل مؤنة و تعب فی الدنیا والاخرة بی آنکه بنده مشقتی بار
کشید و کاهش و گرفت و بار گرانی خود بار بدین و عاقبت و در دنیا و آخرت باید بتعب بفتح تاء مثناة و کسر [illegible]
بدیکا [illegible] اکل [illegible] من الصفحة العلیا من العسل چنانکه مزه می یابد خورنده طرف بالا از شهد که تلخی آمیخته است
با کله من قرار الظرف سبب خوردن شهد [illegible] فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله پس
باید بنده را که نعمت داده شده است و را که ایمن نشود از مکر و فریب [illegible] خدا تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت و غره شود
گردد بآن فیقطع بدوامها و جزم کند همیشگی آن بطریق [illegible] و عدم [illegible] مقتضا فنا و زوال و یغفل عن شکرها و غافل شود
[illegible] شکر نعمت فیرخی قیدها و سست شود [illegible] بند نعمت [illegible] لشکرها بگذاشتن [illegible] شکر [illegible] قید
نعمت است پس ترک آن [illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر
نعمت مثل جانور وحشی است که [illegible] بند کنید او را بشکر فشکر نعمة المال الاعتراف بها للمنعم
المتفضل پس شکر نعمت مال اقرار کردن است بآن نعمت و بنده [illegible] می کند [illegible] هو الله آن منعم متفضل خود است عز و جل
والتحدث بها لنفسه و حدیث کردن [illegible] نفس خود چنانکه آیه کریمه [illegible]
است فی سائر الاحوال در همه حال قلت و کثرت و قبض و بسط و جمع و تفرقه و تفصیله [illegible]

تنعمها مال و نزان و آنچه مخصوص است بشکر مال آن نیست که منعم بانید و آن لا یتملک علیه و شکر نعمت مال آن
است که اظهار مالکیت و فوقیت و تکبر نکند به مردم بسبب وجود مال چنانکه طاغیان و متمردان کنند با تکبر و تمرد نکند بر بندگان
تعالی بسبب تنعم و مال و رفاهیت حال بترک بندگی و شکستگی و لا یتجاوز حدّه فیه و در نگذرد و حد حکم خدای تعالی
در مال و لا یترک امره فیه و نگذارد امر خدا را در آن بتحصیل وی از وجه حلال و لم یکثر و افراط و جمع و تحصیل آن
و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن ثم باداء حقوقه بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن حقهای مال است یا
حقهای خدا را در مال من الزکوة از زکوة مادون شرائط مذکوره در فقه والکفارة و مالیکه در یمین و صوم و ظهار و
قتل خطا و مثل آن والنذور و نذرها که بجهت خدای تعالی بر خود لازم کرده باشند والصدقات و صدقه فطر و هر چه بنفس خود ایجاب کنند و اغاثة
الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواهان و مگین و در نسخه دیگر اعانه یعنی مدد دادن است وافتقاد ارباب الحاجات
و باز پرس کردن احوال خداوندان حاجت‌ها واهلها فی الشدائد و اهل حاجات را در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند
بجهت افتادن در سختی عند تقلب الاحوال نزد گشتن از حالی بحالی و تبدل الحسنات بالسیئات و تبدیل
یافتن نیکیها به بدیها اعنی ساعات النعیم والرخاء بالباساء والضراء یعنی به تبدل حسنات به سیئات مستبدل
شدن با نهایت نعمت و فراخی بزمانهای سختی و گزند و شکر نعمة العافیة فی الجوارح والاعضاء و شکر نعمت تندرستی
و سلامتی در اندامها و اجزای بدن از دست و پای و چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری
جستن و مددگار یافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمان برداری حق والکف عن المحارم و باز ایستادن با زداشتن آنها
از حرامها والسیئات و از بدیها والمعاصی و از گناهها والآثام و از بزه‌ها فذلک قید النعماء عن الرحلة
والذهاب پس شکر سبب بند کردن باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن و سقی شجرتها و سبب آب دادن
درخت نعمت پرورش است و تنمیة اغصانها و اوراقها و بالیدن برآوردن شاخها و درخت نعمت سبزگیهای
اوست و تحسین ثمرتها و نیکو کردن و آراستن میوه درخت است و حلاوة طعمها و سبب شیرینی مزه آن میوه است
و سلامة عاقبتها و سبب گزندی پایان کار میوه است و لذاذة مضغها و خوشی مزگی خائیدن است
و سهولة بلعها و آسانی فرو بردن آن است و تعقب عافیتها و از دنبال سلامت است و در پی میوه است و گوارا
فی المعدة و سبب گوارندگی و نافع بودن آن میوه [illegible] ثم ظهور آثار برکتها علی الجوارح [illegible] سبب [illegible]
[illegible] من انواع الطاعات از گونا گون طاعتها والقربات [illegible]
[illegible] والاذکار و ذکرها [illegible] انوار و برکات [illegible] شکر نعمت [illegible] دخول [illegible]

خدا تعالی مومن را پیش توانگری فَيَضْطَرُّهُ إِلَى مَسْأَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و می اندازد بحکم
طبیعت بشری و را بسوی سوال کردن مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهِ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جانبها و
راهها روزی که می درآید از آن سو بر وی ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ پس نگاه میدارد خدای تعالی مومن را از سوال
خلق بنا شنیدن ایشان و تنگ داشتن از آن همتی که در فرمودن آن یا بسببی دیگر آن فَيَضْطَرُّهُ إِلَى الْقَرْضِ
مِنْهُمْ پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثُمَّ يَصُونُهُ عَنِ
الْقَرْضِ پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بآن اسبابیکه ذکر کرده شد فَيَضْطَرُّهُ إِلَى الْكَسْبِ پس
بیچاره میگرداند او را بسوی کسب کردن و آوردن اسباب و رزیدن کاری که بدان روزی که بر آدمی نهاده اند بدست
آرد وَيُسَهِّلُهُ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب کار را بر وی فَيَأْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِي هُوَ السُّنَّةُ پس روزی
میخورد بکسب که سنت الهی بر آن جاریست یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را
حرفتی است از حرفتها و دست ثُمَّ يُعَسِّرُهُ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم تقاضای قدرت بر آن یا
بعدم حصول فایده آن تا بعدی که از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هر سه کار را
بر وجه امر و ایجاب اجبار از بنده بوجه دیگر فَيُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الهام میکند حق سبحانه مومن را
و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَيَأْمُرُهُ بِهِ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ و میفرماید او را بسوال کردن بامریکه در
درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغه افعل است یا نفیسی که در قلب صحیح
پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که میفرمایند يُعْلِمُهُ وَيُعَرِّفُهُ میداند و میشناساند مومن آن مراد را باطن حق را میداند و می
شناساند و حق تعالی بنده را الهام فرقانی است و هم علم وَيَجْعَلُ عِبَادَتَهُ فِيهِ میگرداند حق تعالی عبادت مومن را در
فرمان بردن آن امر وَمَعْصِيَتَهُ فِي تَرْكِهِ میگرداند در گناهکاری او در گذاشتن آن امر لِيَزُولَ بِذَلِكَ هَوَاهُ وَ
تَنْكَسِرَ نَفْسُهُ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن هوای نفس مومن و
شکسته شود نفسانیت وی بجهت ذل و انکساریکه در سوال کردن از خلق می باید وَهِيَ حَالَةُ الرِّيَاضَةِ و این حالتی
است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس او را و الا باین امر حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر سوال حرام صورت بندد فَيَكُونُ سُؤَالُهُ عَلَى وَجْهِ الْإِجْبَارِ پس می باشد سوال مومن درین حال بطریق
جبر بودن و امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لَا عَلَى وَجْهِ الشِّرْكِ بِالْجَبَّارِ نه بر وجه شرک بخدا و انباز
کردن غیره طبیعت و هوای نفس با وی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ ذَلِكَ پس نگاه میدارد او

از سوال امر کردن بدان و ما منع میگردد بدان فیامره بالقرض منهم و امر میکند او را بوام کردن از ایشان

ثم امره بالتکسب امر کردن بقطع که بر داشتن تکسب و شبه لا یمکن ترکه که درست نیست ترک آن و نتوان بیقراری کرد

از ترک السؤال من قبل پیشتر سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بحرم و قطع ثم ینقله من ذلک

پس از جامی برد او را از قرض و امر کردن بدان ویقطعه عن الخلق و میبرد و جدا میگرداند او را از خلق و معامله ایشان

که هیچ وجه با ایشان پیوند نماند او را فیجعل رزقه فی السؤال له پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را

در سوال کردن نزدیک عز و جل فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر چیزی

که بنا از مند بدان چیز باشد از دیگ و نمک و خمیر و نان و نیز از جناب وی طلب فیعطیه پس میدهد وی او را حق

عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و نخواهد و لا یعطیه ان سکت و اعرض عن السؤال و نمیدهد او را اگر

خاموش نشیند و روی گرداند از سوال و طلب این طلب سوال بزبان است و لابد دل نیز موافق آن خواهد بود ثم ینقله

من السؤال باللسان الی السؤال بالقلب پس نقل میکند و از جامی برد او را از سوال کردن بزبان

بسوی سوال کردن بدل تنها فیسأله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود هر چه

محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد وی تعالی هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بزبان

نیاید حتی لو سأله بلسانه لم یعطه تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود نمیدهد او را او سأل الخلق یا اگر سوال

کند خلق را نیز نمیدهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه عنه

عن السؤال جملة پس بی نیاز میگرداند او را از وی و از سوال کردن تمام و تعیین بعین مجموعه بعد از محتاج بود اگر چه

پس محتاج باشند نیز درست ظاهرا و باطنا آشکارا و نهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیعطیه جمیع

ما یصلحه و یقیمه و آرده پس از آن بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک میگرداند حال او را و راست

میگرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آن است من المأکول و المشروب و الملبوس

از این حوائج و جمیع مصالح البشر تمام مصلحتها و حاجتها که آدمی را می باشد مهیا میگرداند من غیر ان یکون

هو فیها بی آنکه دخل داشته باشد وی در آن حوائج بسوال کردن و گرفتن و کسب و بی آنکه یخطر ببالہ یا خطور کند

و بگذرد در دل وی فیتولاه پس متولی میگیرد کار او را پروردگار عز و جل و هو قوله این است معنی گفتار وی

تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم میفرماید ان ولیی الله الذی نزل الکتب

بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خداست که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمات

بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون * کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد * مطلب پوشیده نماند که ظاهر
معنی حدیث مذکور آنست که اگر کسی دعا کند و حاجات نفس از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده
بذکر حق مشغول باشد فضل و کرم و رضای حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سایل را نکند و این تصویر
تمثیل باین تفصیل که بیان فرمودند بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل از آن هست و سعادت کاملات
تا اینجا میرسد که مطلقا راه طلب و سوال باین طریق و سوال بر ایشان مسدود میگردانند پس آن ابواب فیوض فتوح
مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر **قال** رضی الله عنه سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا
مردی پیر در خواب فقال ای شیء یقرب العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوی خدای
عزوجل فقلت پس گفتم من جواب وی لذلک ابتداء وانتهاء مر تقرب بجناب حق را این چیز را که بدان تقرب
نماید ابتدائیست و انجامی فابتداؤه الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و
مکروهات چندانکه تواند وانتهاؤه کالرضاء والتسلیم والتوکل و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر حق تعالی و درون
خود را باحکام آن آزادی گذاشتن کار را بحق تعالی **بیت** رضا بداده بده وز جبین گره بگشا * که بر من و تو در اختیار نگشاده
است **مصرع** با تسلیم نهادیم با تقدیر حیت(?) **قال** رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا
بالفرائض می باید و سزد مسلمان را که کار سازد نخست بچیزهای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادة
که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون پرداخت از فرائض مشغول گردد بسنتهای
راتبه که معین موکده شده است همراه فرائض و ترک آن سبب اسارت عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل
پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادتی است بر آن و فضیلت ازو و فعل اینها ثواب است و ترک آن اثمی و اساءتی نیست
فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق ورعونة پس مادام که نپرداخته از فرائض تمام نکند آنها را اشتغال
مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبک عقلی است چه ترک آنچه لازم و ضروریست اهتمام بانچه نه ضروری
است از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است باین
قیاس کردن نفل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرماید که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل
الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لم یقبل منه واهین قبول کرده نشود از وی بلکه خوار کرده
نشود و آنکه میگویند که نوافل سبب نقصان فرائض است درین صورتست که فرائض بجا آورده و چیزی از حقوق او که از
قبیل واجبات است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود بمقتضای این معنی وارد نه آنکه مکفر فوات فرض گردد و گفته اند

که ایشان نوافل با ترک فرایض بدانم که یکی هدیه برد نزد کسی که وام و بیع داده و وام نمی دهد این هرگز قبول نمی کنند هم
اگر در بعضی حقوق و صفات وام نقصانی رود و با رسال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل گزارد
و بعضی هم از فرایض باشد بی تجدید و ممکن است نیز گفته اند که هلاک هم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب تمثّله کمثل رجل یدعوه الملك الی خدمته پس حال و قصه غریب آنکسی که ترک
میکند فرایض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردی است که بخوانداو را بادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان
فرایض که پروردگار تعالی که حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فلا یاتی الیه پس نمی آید نزد
بادشاه و یقف بخدمة الامیر الذی هو غلام الملك و خادمه و استد و جاگیری یکی از امرا بادشاه که
غلام بادشاه است و جاگیر اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن نوافل است
که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و با استحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان اند عمل کرده شد
است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست ولیکن فرایض را بجهة التزام و ایجاب نسبت بجناب امر وی کنند و سنن و
نوافل را که نه در آن [illegible] نسبت رسول و اصحاب او [illegible] صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی ابن ابی طالب
روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان مثل
مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال آنکه بر ذمه وی فرضیست که نگذارده است
آنرا کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است مدت حمل و فلما دنی نفاسها اسقطت
پس هرگاه نزدیک شده وقت زائیدن وی وا افگند بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که
همچون قبول نمی افتد آن نفل بجهة عدم اداء فرایض حاصل شده همان مصلی را رنج و مشقت بیفایده چنانکه حاصل شده است زن
حامله را که مدت مدید گذشت مشقت کشید و فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت بعضی از مشایخ اهل عصر در تنویر و تصویر
این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض به مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالة اند و نفل به مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل
مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد به نوافل و نگذارد فرایض را او قات
آن مثال حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره
است هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را پس فرایض قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکما چنانکه حبلی
مذکور را نه حملی شد و نه ولدی حقیقة و حمل حکما و سیاق پیغمبر ظاهر است این عبارت که مشعر بانید فلا هی ذات حمل
پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است و لا هی ذات ولادة و نه خداوند ولادة است

بجهت استقاط حمل كذلك المصلي لا يقبل الله له نافلة حتى يؤدي الفريضة و همچنین مصلی مذکور در
نمی پذیرد خدای تعالی از او نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس فرض شد او نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل بی ادای
فرایض مثل تاجر است که سود نخواهد بی سرمایه چنانکه پیغمبر فرمایند مثل المصلي كمثل التاجر و حال مصلی مذکور حال آن تاجر
است که لا يحصل له ربحه حاصل نمیشود او را سود حتى يأخذ رأس ماله تا آنکه نگیرد سرمایه خود را فكذلك
المصلي بالنوافل لا يقبل له نافلة حتى يؤدي الفريضة و همچنین مشغول شونده بنوافل نمی پذیرند
مر او را نفل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که بمنزله سرمایه است بیت حافظ مرا که عشق نورزید وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو بست این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرایض و همچنین گذارنده نفل است با ترک سنن
که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه پیغمبر فرمایند وكذلك من ترك السنة و همچنین است حال کسی که گذاشت
سنت را و اشتغل بالنوافل التي لم تترتب مع الفرائض و مشغول شد بنوافلی که راتبه و وظیفه دائمی نشده
است با فرایض و لم ينص عليها و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بر آن و لم يؤكد فيها و تاکید کرده
و قصد کرده نشده است بر آن یعنی مراد بنوافل اینجا نه سنن موکده است که راتبه مرتبه اند با فرایض و لا هر چیز غیر فرض
است و نفل میگویند گاهی نوافل را بر سنن و اینجا میگویند و چون چیست فرموده که فرایض را بر نوافل مقدم باید داشت
و از افعال آن صحیح و معتبر نیست بیان فرایض میکنند و میفرمایند فمن الفرائض ترك الحرام پس از جمله فرایض
است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرایض است و لیکن اهتمام بترک حرام بیشتر و اقوی است در رعایت
جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع
و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب احج و اعظم است بیان یافت و از آنجهت تخصیص کرد بترک حرام کرد نه بخود فعل
واجب [illegible] والشرك بالله عز وجل خلقه و از فرایض است ترک شرک گرفتن
خلق را بخدای تعالی باسناد افعال بایشان به وجه استقلال [illegible] اعتماد بر اسباب و وسایط والاعتراض عليه في
قضائه و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس در قضا و قدر وی و راضی بودن باحکام آن
والاجابة الخلق و طاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمان برداری کردن ایشان در معصیت و نارضیات حق
والاعراض عن امر الله و طاعته و روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وی قال النبي صلى الله عليه
و آله لا طاعة لمخلوق في معصية الله و نیست مر ایشان را [illegible] کردن مخلوق را در [illegible] خالق تعالی
مسلمانی امتثال اوامر شرعی و استسلام احکام الهی است آنچه فرماید کردن و چنانچه [illegible] بودن قال

دنیا خوشیها و نهوّکو بالعزیمة و الاشدّ و سوار شدن یعنی کردن همزا امره فاضلتر و سخت‌تر از نفس و التحرّج من
الخلق و الهوی و الارادة و المنی دنیا و اخروی بیرون آمدن از قید تعلق خلق و بیرون آمدن از هواهای خواستها و
آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول و القرب تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب حق و رسیدن بآن فیحصل عند
ذلك جمیع ما تمنی لین پس حاصل شود ترا نزد آن همه آنچه آرزو داری و تحصل لك الکرامة العظمی و العزة الکبری و حاصل
گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی عظیم و ارجمندی بزرگتر و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری وان کنت من المقربین الواصلین
الیه و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است
ایشان را عنایت و خواهش الهی و شملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن حرمت نگاه داشتن
و تمام مر ایشان را و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشان را دوست داشتن حق مر ایشان را و نالتهم الرحمة و
الرافة و دریافته است ایشان را مهربانی و سخت بخشودن حق تعالی فاحسن الادب پس نیکو نگاه دار ادب درگاه و سطوت
ربوبیت او و لا تغتر بما انت فیه و فریفته مشو بحالیکه تو در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت
و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت و لا تنسی الخدمة و بیکن خدمت را و تقصیر مکن در آن و لا تخلد الی الرعونة
الاصلیة و میل مکن بسوی سبکی و کولیکه در اصل جبلت بشر است من الجهل و الظلم و العجلة از نادانی و ستمکاری
و عاقبتان و ستم کردن بر نفس و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است
فی قوله تعالی عز و جل و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی که عبارت از طاعت است و اوامر
و نواهی بیستی که هست وی ستم کننده بر نفس خود و بعدم وفای آن عهد و نگاه نداشت آن امانت و نادان بعاقبت کار و این
وصفست مر جنس را باعتبار اکثر و غالب الا در میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیاید و لیکن بر
اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی بمحض توفیق و هدایت غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه این ظلمت
برآید و قوله تعالی و کان الانسان عجولا و هست آدمی سخت شتابنده بکارها و احفظ قلبك من الالتفات الی
ما ترکته و اگر چه نشستی بر مصلای نگاه الهی تعالی شانه و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات تبرا جسته
و لیکن بمنزل غافل مباش و نگاه دار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق و الهوی و الارادة
از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواستها سوای حق و التخییر و التدبیر و اختیار کردن و برگزیدن چیزی از فعل
و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنیا کار کارها رفتن فکر کردن در آن و ترك الصبر و الموافقة و الرضا عند
نزول البلاء و بی صبر شدن و سازگاری نکردن و خوشنود نبودن نزد فرود آمدن بلا اگر چه از من دائم

اینهمه محنت اند و واندوه از جهت نفس ست و معنی کرده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا
یتقون همین است فان قیل کیف اطلقتا القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی
قول ثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است ذکر کردی
آنرا من انه اُدخل فی زمرة الابدال العارفین مقام کبرا نست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال
عارفان المقبول منهم پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق و الانفس
ابدال عارفان که صفت ایشان آنست که نیست و فانی اند از خلق و نفسها خود و الاهویة و الارادة و از هواها
خواهشها و الحظوظ و الامانی و نصیبها و آرزوها و الاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها
و دنیا و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم و عباداتهم فعلا من الله آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند
طاعات و عبادات خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب و قصد و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی میدانند که
همه توفیق و تیسیر او و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب
و آلات و قصد و قدرت همه مخلوق اوست و فنا کرده او را و اسحا قدرته و ما تجری فی و یعتقدون انهم عبید الله و اعتقاد
میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل و العبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود
هیچ حقی را که لازم باشد بر وی اذ هو برقبته و حرکاته و سکناته و الکسب زیرا که بنده بحکم والله خلقکم و ما تعملون
بذات خود و حرکتهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است خداوندگار خود را و از آن خود هیچ نی
و چون بنده باشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست باید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
و هو لا یطلب ثوابا و لا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمیکند و نمی پسندد او را که طلب کند ثوابی و نه عوضی از کار خود
و لا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران
و افلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر همچنین است و افلاس بنهایت رسیده
تا بجائی که گوئیند یک فلس ندارد قیل و گفته شود در جواب این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین است
که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد و غیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدا عطا میکند و میرساند
بنده را ثواب بفضل و کرم خود بی استحقاق از او و لزوم بر وی تعالی و یدلله بنعمه و بناز میدهد او را بنعمتهای
خود و تربیت میکند بلطفه و رأفته و رحمته و برّه و کرمه و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی

المقالة الستة والخمسون

بایستی که دوست من باشی و بنده من و به لطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرود فرستاده است کتاب را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است و همه کارهای دنیا و آخرت **وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ** وی تعالی دوست میدارد صالحان را و به لطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را **قال** رضی الله عنه **ان الله تعالى طائفة من المؤمنين الاحباب من اهل الولاية والمعرفة** مشغول میگرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان وی اند از خداوندان ولایت و معرفت **ليوقظهم بالبلاء الى السؤال** مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی سوال کردن و در خواستن از جناب وی تعالی **فيحب سؤالهم** پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی وی و سخن کردن را از دل گفتن با وی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان است که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید **فاذا سألوا يحب اجابتهم** پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان **ليعطي الكرم و الجود حقهما** تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص است کامل الصفات را حق این دو صفت که اجابت و عطاست **لانهما يطالبانه عز وجل عند سؤال المؤمن بالاجابة** زیرا که این دو صفت طلب میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن باجابت و قبول و عطا و افاضه عطا یعنی مقتضای کرم و جود نیست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن ظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف ❊ همچو خوبان کآینه جویند صاف ❊ روی خوبان ز آینه زیبا شود ❊ روی احسان از گدا پیدا شود ❊ بانگ می آید که ای طالب بیا ❊ جود محتاج گدایان چون گدا ❊ پس گدایان آینه جود حقند ❊ وانکه با حقند نور مطلقند ❊ و صفات خدا و کلام او در حضرت او وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شانه و در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را بخشیدن گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال از بنده خاص خود بحدیست که گاهی توقف میکند در اجابت وی و نمی دهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را **مثنوی** ناله او را الهی خوش آیدش ❊ وا زد و عالم ناله و غم بایدش ❊ ناخوشی او خوش بود بر جان من ❊ جان فدای یار دل رنجان من ❊ و در خبر آمده است که جبرئیل علیه السلام بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در

حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت حاصل است اگرچه قبول کرده عطا مسئول پر بستن مقصود دیگر که
طالب توقف وقت دیگر است که صلاح بنده در آن است گو اشارت تا بمعنی کرده شیخ فرماید وقد تحصل الاجابة
و گاهی حاصل میگردد اجابت. و لم یحصل النقد والنقاء و حاصل نمیگردد ادراک مقصود بالفعل لتعویق القدر
از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین فتم است لا لاجل وجه عدم
الاجابة والحرمان پس بر وجه قبول نکردن آن از جهت حرمان باز داشتن این اجابت و غیر باشد که صلاح وقت تاخیر
باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن آن بدرگاه کارسازی بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد
و شاید که ذخیره گردانیدن آن برای روز آخرت که افتقار و احتیاج و آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است
که فرموده ادعونی استجب لکم و تقیید بوقت عاجل نفرموده پس بنده را حق سبحانه تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که
خواهد بوجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا باختیار خود نه
باختیار بنده عین صلاح او است که وی نا دانسته میداند که صلاح وی چیست و در چیست گاهی اجابت با عطای مثل مسئول
بود که مصلح است بحال سائل مثلا دهقانی در حضرت سلطان آید و اسپ تازی طلبد سلطان گوید که گاو زراعت عطا کنند
نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن بدی باشد از آنچه طلب کرد و نیز تشبیه باین
و بتمامه این معانی احادیث وارد شده اگر فرضا اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان راضی باید بود و جهت این دعا که آن
زبان است و بال او از کرم حق شود و شان وی و جلال وی تحقیق آنست که دعا عبودیت است که نزد نزول بلا یا خوف نزول
آن بنده بدان مامور است چنانکه بنماز و روزه نزد دخول وقت آن بی حکایت الزام قبول و اجابت بر وی اختیار پروردگار تعالی
است و وعده کریم بدان رفته و وعده او صادق است بر وجهی که مختار اوست و صلاح بنده در آن است که دعا باید کرد و اجابت و قبول
آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار / با اجابت یا رد اویت چکار و اگر ساکت نشیند و
بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید ادب ورزد آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیگر است و اگر بذکر حق مشغول گردد و ترک وسیله دعا و ستاند دعا الیتر از سبب است
و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است و در هر جا و هر وقتی آنچه لائق
و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت بعد وقت حاصل گردد و علم و سخن درین باب در رساله التسلیة المسماة
و افی تر ازین کرده شده است ازینجا باید جست فلیتأدب العبد عند نزول البلاء و بین باید که اول وی بنده
نزد فرود آمدن بلا و لیفتش عن ذنوبه و باید که کاوش کند از گناهان خود که خود واقع شده فی ترکه الاوامر

و اجتناب از مناهی و زاکردن مرسوم‌های حق و کردن فرموده‌های حق و ما ظهر منها و ما بطن و آنچه پیدا است
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان پوشیده و دوری و المنازعة فی القدر و از کشاکش کردن تقدیر پروردگار
تعالی و گفتن که چرا چنین شد و چرا نشد که این نیز گناهی عظیم است و اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت
و نسیان باشد عدم مبالات بود و درین قوم این نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است بلیت از آن سبب چرا که
بنده متقبل و قبول کرده به جان و سخن که جانان گفته اذ الغالب علیه انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که
اکثر آنست که مبتلا گردانیده نمی‌شود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه او و عاقبت بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق
نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده شد بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود
حاصل گشت و الا فلیلجأ الی الدعاء و التضرع و الاعتذار و اگر گشاده نشد پس باید که سبیل کند و زاری
سوی دعا و زاری و عذرخواهی فیکثر السؤال پس بسیار کند دعا و سوال را برو چه عبودیت و امتثال امر او تعالی
است که آنچه میخواهند بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را الحاجا ان تکون ابتلاؤه لیسأله
از جهت والا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او ببلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و لا یتهمه لتأخیر الاجابة بتهمت
ننهد بر خداوند تعالی و ستم نکند اسناد آنچه نالایق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و ستم کما بیّناه چنانچه بیان
کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است قال رضی الله عنه
الرضا اطلبوا من الله طلب سعید و بخواهید از خدا که راضی دارد و تقاضای خود و دوستدارد و تسخط و اعتراض و نزاع او الفناء فی
المولی یا بخواهید فانی شدن در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گردد در فعل و ارادت خود و این مقام عالی‌تر
است از رضا که در وی نقوش وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و اختیار هست اما درینجا
فنا ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیرا که رضا و فنا آسایش بزرگتر از جمیع
آسایشها است و خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست بیت عمری که ما در پی تماشا بن بودیم اندر ره
جستجوی پا فرسودیم دیدیم که در آن بجز پریشانی نیست دست از همه بازداشتیم آسودیم والجنة العاجلة
المفرحة فی الدنیا و این رضا و فنا بهشت بلند مرتبه در دنیا است و هو باب الله الاکبر و او هست دروازه بارگاه
قرب بزرگتر از همه درها و علت محبة الله لعبده المؤمن و سبب است و علت است همانا مر بنده مسلمان خود را که
رضای بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او از علامت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت او تعالی است مر بنده را هر کس
دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کرم اهل جزاء الاحسان الا الاحسان اشاره بدان است و گفته‌اند که از صفات

بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون
دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم یحبهم و یحبونه دلیل اینست و در محبت سبق از آنجانب است که سبب
جذب بنده است چون بجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون فنی ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله
لم یعذبه فی الدنیا ولا فی الاخرة پس هیچ دوست دار دوست را عذاب نکند او را در دنیا و نه در
آخرت دلیلش اینست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه فرد و ابطال دعوی
ایشان آمده که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدا تعالی برگناهان از اینجا
معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود
خود عذاب الم و آزار است و چون بسبب تسلیم شد الم و آزار کجا بود و جمعیت قادری یا بر هر چه میخواهی بنگر آزار نیست
زیرا که گر تقسیم قسمت نیست آزار نیست فیه الحوق بالله در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عز و جل
الوصول الیه و رسیدن است بدرگاه وی والانس به و آرام گرفتن بدرگاه وی آنچه رضا و فنا ناظر اند در آن هادی و اتحاد
دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بیکدیگر و انس و آرام لازم آنست چه دو دوری و جستن از مخالفت دو چیز پس
بهر حال نباید مشغول باشید و لا تشتغلوا بطلب حظوظ طلب و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس
و اقسام لم تقسم او قسمت و بهره و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل
خطاب آنکه آنچه نصیب و قسمت شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن نباشید
بخدا باز نمانید فانها ان کانت لم تقسم پس اگر نیست که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق
و رعونة و جهالة پس اشتغال بطلب آن اقسام بیخردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن
نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات بدانکه طلب آنچه قسمت کرده نشده
سخت ترین عذابها است کما قیل چنانچه گفته شده است من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل یعنی وقت قدرت ازلی آن را قسمت نکرده است و
ان کانت مقسومة و اگر باشد قسمت کرده شده فالاشتغال بها شره و حرص پس مشغول شدن بطلب
آن از نا کشیدن آن رسیدنی است آن شره و حرص و بی صبری است مقصود تاکید است و شرک فی باب العبودیة
والمحبة والحقیقة و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده
است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آن را و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است و مطلوب

که گویند ایشان اند که لا یشکرون ای بهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم
در آنچه قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس یاری می جستند و مدد
تا بدین اقسام بر طاعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم و نه دریافتند آنچه طلب کردند از اقسام
دیگران آنچه یافته اند قدری از ان نشناختند و آنچه نیافتند عمر خود را در طلب آن ضائع کردند بل ضیعوا دنیاهم و آخرتهم بلکه
هلاک کردند دنیا و آخرت خود را فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادان ترین خلق اند
و احمقهم و بیخرد و کول ترین خلق اند و اخسهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلق اند از روی عقل و بینایی
دل که حقیقت آنکار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند فلو انهم
رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا و قنعوا بالعطاء و خورسند می شدند و بسنده
میکردند بداده حق و احسنوا طاعة المولی و نیک میکردند فرمان برداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من
الدنیا من غیر تعب و لا عناء می رسید نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلی پس برده میشدند از دنیا بسوی همسایگی و قرب خدای بلند مرتبه بلند تر از همه فوجدوا عنده کل مراد
و منی پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا جعلنا الله و ایاکم ممن رضا
بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آنانی که راضی شدند بقضا و یجعل سؤاله ذلک و گردانیدند سوال و
طلب خود را رضا بقضا و الفناء و در خواستند فنا در فعل و ارادت حق و حفظ الحال و نگاه داشتن حال را تا در حالی که با خدا
دارند محفوظ باشند از وصمت شرک و مدخلیت نفس و هوا و رویت اغیار والتوفیق لما یحبه و یرضاه و در خواستند
توفیق را در حق ایشان از هر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن قال من اراد
الاخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بر وی باد ترک کردن دنیا و نفرت و بیزاری
نمودن از متاع و شهوات آن و من اراد الله فعلیه بالزهد فی الاخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بر وی باد ترک
فی عینه و آخرت را از طریق شهوت نفس و میل و لذات و تعلق بوی فیترک دنیاه لآخرته پس ترک دهد و بگذارد دنیا خود را
از جهة آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرت خود را از جهة محبت پروردگار خود بمعنی آنکه دل وی متعلق بیاد
پروردگار و مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند الدنیا العارف غریب فی
الاخرة هر جا که هست دل وی آنجاست جای که نیکی با جماعت همنشین و لیکن بجای دیگر است
پس عارف را که دل متعلق با حضرت حق است اگر چه بظاهر در دنیا و با اهل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست

المقالة [illegible] والعشرون

بر صفت نفر باہست و ہمچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگر چہ در آخرت و باہل
آخرت باشد غریب و بیگانہ است بلکہ بیت ہرگز وجود ما ئیت حاضر شنیدہ ام من میان جمع و دلم جای دیگر است
فما دام فی قلبہ شہوۃ من شہوات الدنیا و لذۃ من لذاتہا یعنی آنکہ در دل طالب خواستی و حبی
از خواستہا و محبتہای دنیا و مزہ از مزہ ہای آن باقی است او طلب راحۃ من راحاتہا یا جستن تنعم و آسایش
از آسایشہا یا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شہوت و لذت من سائر الاشیاء از ہمہ چیز ہا من ماکول
و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکوت و مرکوب و ولایۃ و ریاسۃ ازین چیز ہا کہ اصول لذات جسمانی و
نفسانی اند و طبقۃ فی علم من فنون العلم درجہ و ترقی در علمی از گونا گون علمہا من الفقہ فوق العبادات
الخمس از فقہ و لیکن زیادہ بر احکام عبادتہای پنجگانہ کہ مراد بان پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانہ کہ انقدر ضروری
است مر فقیر را محبت و نیاز شوی آن و بر آن بیشتر مطلبی ندارد و این در فقیر متبحر خواہد بود کہ تجارت و عیال و دیگر تعلقات
علم حلال و حرام در آنجا فرض است ندارد و فی روایۃ الحدیث و روایت کردن احادیث بطرق و اسانید چنانکہ محدثان
کنند و قراءۃ القرآن بروایاتہ و خواندن قرآن بروایتہا چنانکہ قرا و ارند و النحو و اللغۃ و الفصاحۃ والبلاغۃ
و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان کہ بنای فصاحت و بلاغت میکنند و عالم باعدم تعرض بعلم کلام بجہت آنست کہ عقاید از ضروریات
دین است و علم عبادات خمس از فقہ و ارند و زواید دیگر کہ کلام متاخرین مشتمل است بر آن از بدعیات است کہ اجتناب
از ان واجب است او زوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافتہ شدن توانگری و ذہاب البلیۃ
و رفتن بلا و محنت و مجیء العافیۃ و آمدن تندرستی و سلامتی فی الجملۃ انکشاف الضر و مجیء النفع و مجمل آنست
کہ تا محبت و خواہش گشادہ شدن و [illegible] دور شدن بلا و رسیدن سود بطریق ہوای نفس و محبت و نیاز از ہر چیز و ہر قسم کہ باشد
حتی از علوم حتی در دل طالب باقی است فلیس بزاہد حقا نیست زاہد براستی و درستی لان کل واحد من
ہذہ الاشیاء زیرا کہ ہر یکی ازین چیز ہا فیہ لذۃ النفس و موافقۃ الہوی و مراعاۃ الطبع در و مجال
لذت نفس و شہوت او و موافقۃ ہوای نفس و آسایش طبع است و حظ لہ او را و دوست داشتن است مرانہا را نفس
طبع و کل ذلک من الدنیا و ہمہ این از جملہ دنیا و متاع اوست و مما یحب القلب فیہا و از جملہ چیزہاست کہ دوست
میدارد شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن با این چیز ہا در دنیا و یحصل بہ السکون والطمانینۃ الیہا
و حاصل میگردد بہر یک ازین آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاہد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید کہ کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق ہمہ اینہا از دل و یا جان

از علوم الٰهی و جز آن و منع از طلب جنت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص مذکور گردید نیز بطریق طلب
لذات و شهوات نفس است و الا چون امر شریعت بطلب آن شده است آن رغبت در آن واقع شده است ازین
حیثیت مطلوب است و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و
طلب رضای حق است محمود و مطلوب است ؎ وطن ما ای تو گیرم سفر برای تو جویم بخدمتش برای تو باشیم سخن برای تو گوییم
و فوق این مرتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق
بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آنرا دریابد و از مرتبه قصد و اراده خود و از خود معرا گردد و تدبیر
اختیاری و در خود بر آید و خود نیابد و قائم گردد بتقدیر الٰهی مانند مرده که در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه
اثر در مقالات آینده بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است
خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه تا آنکه ثابت **قال** رضی الله عنه تُترَكُ الحُظُوظُ ثَلٰثَ مَرّاتٍ
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آن را سه مرتبه است اول محرم و مشتبه ثانی اول مباح بحکم شرع و بنا نفس است
که میفرماید الاُولٰی یکونُ العبدُ سادِرًا فی عَشْوَاهُ نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده و رونده
در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فیه دست و پا زننده و بیراه رونده و گذشتن خود و مُتَصَرِّفًا بِطَبْعِهِ تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فی جمیعِ اَحْوَالِهِ در همه حالهای وی و فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن
مِنْ غَیْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهِ بی بندگی کردن و منقاد شدن مر پروردگار خود را وَلَا زِمَامَ فِی الشَّرْعِ یَجُرُّهُ و نه تعلق مهاری
در شرع که باز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَلَا حَدَّ مِنْ حُدُوْدِهِ یَنْتَهِیْ مِنْ حُکْمِهِ و نه تعقید بحدی از حدود شرع که بنهایت
رسد و بایستد [illegible] بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و توانند که مراد بحد شرع
نباشد یعنی تصرف طبعش بنهایت میرود و بجائی البته مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصراح حد باز دارنده
و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن اندازه کرده خدا فَبَیْنَمَا هُوَ عَلٰی ذٰلِکَ یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِ بِعَیْنِ الرَّحْمَةِ
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی
بعین رحمت و عنایت فَیَبْعَثُ اِلَیْهِ وَاعِظًا مِنْ خَلْقِهِ پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده از مخلوقات خود
مِنْ عِبَادِهِ الصّٰلِحِیْنَ از بندگان صالح خود وَیُثَنِّیْهِ بِوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ و دو تا میگردانند آن پند گوینده را پند گو
اند از نفس آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود پند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگردانند و
آن اند ملک است که حق سبحانه و تعالی نزد او در ذات آدمی آفریده که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

در وجود باشد بقا و فنا و بقا را و همین است که گفته شد بهر کلم فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء و الابدال
پس هم با تقضا و موقت بارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم و اکمل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط گشادگی و قوم این دو صفت را
از احوال قلب میدانند که عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب بیاد است آمد دل منبسط شد و اگر غایب شد منقبض گردید
و در قرآن مجید مذکور است و الله یقبض و یبسط و تحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند
که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا
پس قبض و بسط نیست چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان این کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف محقق
علی متقی قدس سره و شاذلی رحمة الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام
دراز است اما فایده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است از آن ترجمه کردم فقیر باید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض
حظی نیست نفس را در آن و اما ادب با قبض و بسط پس منع ایشان الا کسی که استیفا کرده باشند سخن را در آن از علما صوفیه و
مصنفان ایشان و نیافتیم مر ایشان را در آن مگر اشارات با موز مجمله مثل قول امام ابو القاسم قشیری رحمه الله بعد از آنکه
تکلم کرده بر لفظ قبض و بسط و بیان کرده معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سبب آن
میباید در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب آن و صاحب این قبض تسلیم است تا آنکه بسر آید آن وقت زیرا که
اگر تکلف کند نفی آن را و استقبال کند وقت را پیش از هجوم آن بروی باختیار خود زیاده میگرداند در قبض خود و شاید که
شمار کرده شود آن از وی سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را زود یکبار برداشته شود قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است الله
یقبض و یبسط و گاهی میباشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می یابد صاحب آن را ایکا یکی و نمی شناسد صاحب آن مر آن را سبب
می جنباند صاحب آن را بخود و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون و آرام است و مراعات ادب است زیرا که در این وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب آن مکر نهانی را چنانکه بعضی از این طایفه گفته اند که گشاده شد بر من دری
از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری رحمه الله و گفته است شیخ
ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر مثل روز و شب
شب و روز و مقتضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که سبب آن را یا میداند و یا نمیداند و اسباب قبض سه است یا گناهی است که تو بدی کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا کند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و خیانت پس حکم این

ویشاء بمشیته و مشیت میکند بنده بمشیت خدا اراده و مشیت بکلی نیست مگر از برای آنکه نیست باو اول محول
به خود هست و افعال و احوال خود و فانی در احوال غیر خود از خلق و یرضی برضاه و راضی میگردد بنده بهر چه خداوند تعالی
بآن راضی است و یمتثل امره دون غیره و فرمان برداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس فلا یری
لغیره عز و جل وجودا و لا فعلا و نه بیند بنظر شهود خود غیر حق سبحانه و تعالی هستی و نه کار و همه چیز در نظر
شهود وی ناچیز میشود فیجوز ان یعده الله بوعد پس جائز است در آن هنگام که وعده کند او را خدای تعالی بوعده ثم
لا یظهر للعبد وفاء بذلک پس ظاهر نگردد بر بنده را سبب آن وعده راست و آن و لا یبلغه
ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از آن وعده که وفای آن باشد
درین عبارت اشارت است بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه
میفرماید که لان الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان او رفت شده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق
بجهت حصول فنا بزوال الهوی و الارادة و طلب الحظوظ بعد دور شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن او حظوظ
نفس خود را فصار فی نفسه فعل الله عز و جل و اراده تا گشته است بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی یعنی بالنسبة
وحقیقت آنست که میفرماید و مراد الله گشته است بنده و مر خدا را عز و جل و نماند ارادتی و مرادی او را فلا یضاف الیه
وعد و لا خلف پس نسبت کرده نشود و بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف وعده لان هذه صفة من له
هوی و ارادة زیرا که تصور وعده و خلاف وعده دریافت این صفت کسی است که مر او را هوای و خواهشی باشد تا دریابد که
چیزی بخواهش و هوای خود وعده کرده بود و نیافته بوجود نیابد فیصیر الوعد فی حقه مع الله پس میگردد وعده
درین هنگام در حق بنده نسبت با خدای عز و جل باعتبار دور شدن غیر بنده و انتفیه در نظر شهود کرجل عزم علی فعل
شیء فی نفسه و نواه همچو مردی که عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی غیر آن کار کما للناسخ و المنسوخ میگردد وجود این وعده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر را و حکمی که منسوخ می گردد بدان ان فیما اوحی الله در آنچه وحی فرستاده است خدای
عز و جل الی نبینا محمد صلی الله علیه و سلم بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم قوله و آن وحی این قول خداست عز و جل ما ننسخ من
آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میگردانیم یا آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم
بهتر از آن آیت در نفع و صلاح حال بندگان یا می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی
تو ای محمد که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

و احتراس دران و کلما یؤمر بحفظه فهو قبض و هر چیز که امر کرده شود بمحافظت دران متضمن قبض است که او را
مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید در امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیرا که هنوز طالب در
سلوک است و فنا کرده در رجه ولایت نرسیده و احوال الفعل از ولایت نیز عارض میشود گویا که از جهة این معنی تعرض بر آن نفرموده
و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است والقیام مع القدر بسط کله و استادن با تقدیر الهی و شهود آن و فانی شدن
دران و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لانه لیس هناک شیء یؤمر بحفظه زیرا که
نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیزی از وی باقی نمانده الا انه یؤمر بان لا ینازع
فی القدر بجز بودن او موجود در قدر و احکام که میگردانند او را و تصرف میکنند در وی بی رضا و فعل و ارادت از خود و لکنه یؤمر
ان لا ینازع فی القدر پس لازم است او را برای تحصیل این نسبت و تحقق آنکه اگر هنوز مرتبه فنای مطلق
واصل نشده باشد از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یوافق بلکه موافقت کند
و لا ینازع فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی و هر چه که آید از آنچه شیرین و تلخ و
لطف و قهر است چنانکه وارد شده است امنت بالقدر خیره و شره حلوه و مره بطیب سر ارادت با آستان حضرت فرو نهد
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و الاحوال محدودة احوال محدود و مقید است بحدود که اگر از آن تجاوز کند
مراد صاحب سلامت بیرون آید و مقام یحفظ حدودها پس امر کرده شد نگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دایره عبودیت
بیرون نیفتد والفعل الذی هو القدر غیر محدود فیحفظ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حدود و نهایتی
ندارد تا آنکه بمحافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن و علامته ان العبد
دخل فی مقام القدر والفعل والبسط انه یؤمر بالسؤال الحظوظ و نشان آنکه بنده در آید در مقام قدر و فعل و حاصل شد
او را بسط آنست که وی گاهی امر کرده میشود بسؤال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق بعد ان امر بترکها
والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوض بود و آن لانه لما خلا باطنه من
الحظوظ زیرا که هرگاه که تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان و لم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی
چیزی دیگر غیر وی بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسؤال
حظوظ والتشهی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس و طلب الاشیاء التی هی قسمته
و طلب کردن چیزهایی که آن قسمت وی و نصیب وی بود و لا بد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها و تحقق
التوصل الیه بسؤاله و از رسیدن آنها بوی بسؤال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده و قسمت کرده شده

ازو می‌گردد از عصمت یعنی لغوی اینست یعنی حفظ و عصمت یکی گردد و قبل بنه لله و می آگاه باشند و راو میگذارد و در نه
غفلات و ضلالت والحافظون لحدود الله و حدها درست گفتار و کردار سنگردانند و را برای آنکه شهد حدود دین
واحکام دین خود را با استقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فیتحصل العصمة و یحفظ الحدود
پس حاصل میگردد نگاه داشتن از گناهان محفوظ میباشند حدهای شرع من غیر تکلف منه و مشقة بی تکلف ورزیدن
کردن و حلی و نفتی کشیدن زحمتی وهو عن ذلک فی غنیة فی القرب من ربه عز و جل وآن ولی
از حصول عصمت و حفظ حدود بی نیاز است در قرب پروردگار خود یعنی چون بلطف پروردگار متولی امر او شده است و او را از نامشایست
نگاه میدارد و او در قرب و حضور پروردگار خود چنان فرورفته است که از آن خبر ندارد و باین طریق در ذات وی حالتی پیدا
میکند که بی تکلف و مشقت و مجاهده تا که میتوان این سکینه حاجت بی اختیار او اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة که
میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکنند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل
در شان یوسف علیه السلام حفظ و عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میخواست کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
و همچنین منع و دفع یوسف علیه السلام بدیدن برهان و دفع همه و قصد بابد داریم از وی بدی را یعنی اقترا از مقدمات دوم که زنا است
و فحشا که مراد بدان زنا است انه من عبادنا المخلصين بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ماست که خالص
گردانیده شده اند از برای قرب حق و طاعت و طلب مشیات و مخلَص بفتح لام یعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام یعنی
محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و اینها ان پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که ایشان را
بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیاء همه ازین قبیل اند و اولیاء نیز بمتابعت ایشان این صفت می‌یابند
غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ وقال و نیز گفته است عز و جل در خطاب شیطان که امید گردانیدن و
از گمراه گردانیدن بندگان خاص حق تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بدرستی که بندگان خاص من
نیست ترا بر ایشان غلبه و قهر و قال عز و جل الا عباد الله المخلصين گمراه میکنی و انقیاد میکنی توای شیطان همه
آدمیان مگر بندگان که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و در حقیقت حال پس
تو هم مسکینی که بحوادث گذاشت خود و بتقدیر الهی نزاع مکن و آن را تابع شو تا ترا میکند آنچه خواهد از نیک و بد مرضی ناخوش
بدانکه حال این چنین نیست که تو گمان میبری زیرا که هو یتولی الصالحين وی یعنی متولی و سرپرست پروردگار است
که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را تحت عنایت خود بسته است چنانچه یکی دیگر را او گناه
بر سیاه و نمیگذارد که به زمین افتد و آلوده گردد هم ... که مراد و محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد

و در دل اهل نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدا عز و جل وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیزی که با شما است
از نعمت پس از خدا است وَقَالَ و گفته است و تعالی أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و تمام و کامل
گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را ظاهری و باطنی وَقَالَ و گفته است وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد آن را فَهٰذَا لَا يَبْقَى لِلْمُؤْمِنِ مِنْهُمْ سِوَى اللّٰهِ پس این ثبوت یعنی باقی
نمیماند مر هیچ مسلمانی را نعمتی مگر خدا عز و جل پس شناختن آنها از اعتراف به زبان لازم باشند و شکر ثمره نتیجه یعنی پر شدن
پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از درخت و مناسبت این معنی با شکر ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پر شده و شاید
هر دو معنی آید به زبان عرب و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف و اظهار است و این معنی با شکر لسانی مناسب است و شکر هم
به معنی شکر قلبی نیز هست وَأَمَّا الْجَوَارِحُ فَبِأَنْ يُحَرِّكَهَا وَيَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر جوارح پس آن است که بجنبانی
آنها را و کار داری در خدمت و فرمان برداری خدا عز و جل دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت غیر خدا که خلق اند فَلَا يُجِيبُ
أَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيمَا أَعْرَضَ عَنِ اللّٰهِ پس جواب ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزی که روی آن چیز گردانیده است از
خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوَى وَالْإِرَادَةَ وَالْأَمَانِيَّ و این شامل و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواهشها را و
آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيقَةِ و تمامی مخلوقات را پس باید ازینها و فرمان برداری اینها درگذشت مگر فرمان بردار حق
و باید آنست که میسر باید یَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ أَصْلًا وَمَتْبُوعًا و آنها را گردانی فرمان بردار خدا را اصل و پیروی
کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا وَتَابِعًا وَمَأْمُورًا و گردانی غیر طاعت خدا را فرعی و پیرو فَإِنْ فَعَلْتَ
غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو غیر این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللّٰهِ می باشی تو میل کننده از
راه ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بغیر حکم خدا عز و جل الْمَوْضُوعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ حکم و یکه وضع کرده شده
برای بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيلِ الصَّالِحِينَ و می باشی روند غیر راه صالحان
قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و آنکسانیکه حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرو
فرستاده است خدا تعالی پس آنکسان کافر اند وَفِي آيَةٍ و در آیتی دیگر واقع شده است وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ
فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَفِي الْأُخْرَى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفَاسِقُونَ اگر مراد به ظلم و
فسق غیر کفر است پس اول بر سه آیت یکی است اگر به کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق پس آن فَيَكُونُ
انْتِهَاؤُكَ إِلَى النَّارِ الَّتِي پس می باشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
فروزینه آن آتش آدمیان و سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوهرها است و

از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثُمَّ الْمَقْدُوْرُ یعنی بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه

قضا و قدر الٰهی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعُ اِلَی الْمَعْهُوْدِ بعد از آن باز گشتن بجانب معهود طبیعت بود بشرط حِفْظِ

الْحُدُوْدِ یعنی با نگاه داشتن حدود و احکام شرع و در آغاز بمقتضای طبیعت بود چنانچه میفرمایند که فَتَخْرُجُ مِنَ الْمَعْهُوْدِ

مِنَ الْمَأْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ وَالْمَسْكُوْنِ وَالطَّبْعِ الْعَادَةِ اِلٰی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهٖ پس بیرون

می آیی تو از معهود طبیعت تو که این اشیاست که مذکور شد آنها الحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فَتَتَّبِعُ كِتَابَ

اللّٰهِ وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا و سنت رسول او را صلی اللّٰه علیه وسلم كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی چنانکه

گفته است خدای تعالی وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ و هر چیز که داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آن را و عمل

کنید بدان وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز آیید وَقَالَ و گفته است

وی تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ بگوای محمد اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس

پیروی کنید مرا يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ تا دوست دارد شما را و از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت برسید فَتُفْنٰی عَنْ هَوَاكَ وَ

نَفْسِكَ وَرُعُوْنَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولهای و سبکیهای نفس تو و از رکیکها

ناشروعات و نامرضیات فِيْ ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فَلَا يَكُوْنُ فِيْ بَاطِنِكَ

غَيْرُ تَوْحِيْدِ اللّٰهِ پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی وَفِيْ ظَاهِرِكَ اِلَّا طَاعَةُ اللّٰهِ وَعِبَادَتُهٗ اَمْرًا

وَنَهْيًا و نباشد بیرون تو جز فرمان برداری خدا و پرستش وی از آنچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا

علیهم السلام همین دو چیز است یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را بر آن وجهیکه فرموده است فَيَكُوْنُ هٰذَا دَاْبَكَ

وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ پس باشد این یعنی طاعت عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و عادت تو و پوشش

درون و بیرونی تو و شعار جامه که بجسد پیوسته باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فِيْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبش

تو و آرام تو فِيْ لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَسَفَرِكَ وَحَضَرِكَ در سفر تو و حضر تو وَشِدَّتِكَ وَ

رَخَائِكَ در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی قوت و ضعف تو وَصِحَّتِكَ

وَسُقْمِكَ در تندرستی و بیماری تو وَجَمِيْعِ اَحْوَالِكَ كُلِّهَا و در همه احوال تو ثُمَّ يُحْمَلُ اِلٰی وَادِي الْقَدَرِ پس برده

شوی بسوی وادی قضا و قدر و مراد اینجا مقام و مرتبه است فَيَتَصَرَّفُ فِيْكَ الْقَدَرُ پس

تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی فَتُفْنٰی عَنْ جَهْدِكَ وَاجْتِهَادِكَ پس فانی شوی تو از کوشش تو و

مشقت طاقت تو وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت حیله

فتساق الیک الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهرها که خشک شده
است بآن قلم و سبق بها العلم و گذشته است بآن علم الهی تقدیر یاد و فتلبس بها پس ملبوس و مصحوب ساخته شوی
بآن اقسام فنا ول سکنی انهار فتعطی فیه الحفظ و السلامة و داده شوی در تناول و لبس آن اقسام نگاه داشت
و بی گزندی فتحفظ فیها الحدود پس نگاه داشته شود در آن اقسام حدود و شرع و احکام الله و یحصل فیها الموافقة
لفعل المولی و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره نشود حکم شرع
و نکشد الی الزندقة بسوی کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده
شده است در شرع و الاستهانة بالمامور و حقیر شمردن و خوار داشتن چیزی که امر کرده شده است قال الله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرو فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد آرانیدن خلق است و انا له لحافظون و
بدرستی که ما مر قرآن را نگاه دارنده ایم حدود و احکام آنرا از تغییر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن
چیزی در آن و بیرون بردن چیزی از آن اینجا حفظ کسی که فانی است در قدر بارعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی
امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود
بما استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت فرمود و انا له
لحافظون لا جرم از تغییر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدا عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی را و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی از بندگان
مخلص است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد
فتستصحب الحفظ و الحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد مر ترا نگاه داشت و پرهیز یا از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد
الی حین المقلد برحمة الله تا وقت رسیدن برحمت خدا عز و جل و انما هی اقسامک معدة لک و نیست این مذکور است
معهود طبع انداز یا کول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهرهای تو که آماده کرده شده اند برای تو تخلیست
عنک حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میروی
بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرا طبیعت فی مفاوز الهوی المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب جناب حق است تربیه و حبس کردن آنها از برداشتن
از آنها مصلحت است در وقت سیر سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است که
راه رفتن با آنها دشوار است فارغت عنک لئلا تثقلک پس دور گردانیده شده اند از تو تا گران نسازند ترا

پس سالک را مستحب است تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی یفتح له
و نزد باقی چیزها که کشاده میشود و به وی رسانیده میشود و بوی فلا یأخذ حتی یحکم له بحلیة الاخذ والتناول
والتحکم پس نمی گیرد تا آنکه حکم کند بر آن ادب او بدون گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این بر تقدیر است
که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف به حکم شریعت بوجود در باطن از جانب حق او وحی یحکم له بذلک
الاحر یا تا آنکه کند مر او را گرفتن آن باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف یا صریح امر یا تفقط بحصول الیقین بصحت آن
اذا کان فی حالة الولایة وقتیکه باشد مومن در حالت و مقام ولایت و قرب درگاه حق او وحی یحکم له العلم
یا تا آنکه حکم مر او را علم الهی که بر او می ونهاده اند بیکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة وقتیکه
باشد در حالت بدلیت بودن و غوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که تقدیر محض است
بی ارادت و فعل بنده وهی حالة الفناء و این حالت بدلیه و غوثیه حالت فنای محض است که قطعاً وجود بنده را
در آن هیچ نیست ثم یأتیه حالة اخری پس می آید مومن را حالتی دیگر فیتناول کلما یأتیه ویفتح له
در آن نسبت که هر چیزی که بیاید او را و کشاده شود بر او وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد با مر و علم و لیکن
مالم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم ما دام که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم تقدیر و منع نکند
از آن فاذا اعترض احد من هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی از این سه چیز امتنع من التناول
در آنگاه باز می آید از گرفتن و می ماند از آن فهی ضد الاولی پس این حالت خلاف و نا همتای حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض با قیام به حکم شریعت جاره نیست از آن ففی الاولی الغالب علیه التوقف
والتثبت پس در حالت نخستین که بیشتر از این حالت اخری مذکور شد غالب بر وی توقف و تأنی و درنگ است
بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است
که در خلال وقت و فلان چار قسم وی از خلال آن مدنی است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود وفی الثانیة
الغالب علیه التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالة اخری است غالب بر وی گرفتن و مخالطت
است با آنچه فتح کرده شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب در این قسم مشاکلت قسم اول است و اشدا علم ثم یأتیه
الحالة الثالثة پس می آید حالت سوم فالتناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس وی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعتراض احد الاشیاء الثلاثة بی وجود اعتراض
یکی از این سه چیز و آنها و عدم التفات بدان و تردد در آن که اگر اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا

معلوم ناس است که نظر بر وسایط دارند و زبان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط
افتاده همه را از یک جایگاه دانند زبانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم
فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بلا بر چون رسیدت آید فرمود ما کی احسان از غیر خدا می بینیم و یا
دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه آن نجامی بینیم و اشارت باین مرتبه بوده سفیر باشید ثُمَّ بَسَطُوا الْأَيْدِيَ إِلَيْكَ
بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکین و
استقرار پذیرفت ما کرده میشود و گشاده میشود دستها خلق بسوی تو بتفرج کردن و در باختن اموال و و بهن قالاً السن
بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و گشاده میشود زبانها بستود و ستایش تو فَيَدُ اللَّهِ أَيَّدَ این ناز و نعمت بسیار دهد خداوند تعالی
ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت تُوْفِي الْعُقْبَى بیشتر و در آخرت آنچه آنرا شرح نتوان داد و
فَلَا تَنْسَى الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد که در نادادن
مصلحتیست اگر ادب بورزیدی و صبر کردی و در محبت مولی تعالی ستمکن گشتی آخر ترا خیری خواهد داد چندان خواهد داد
که از حد حصر و احصی بیرون است یا مراد نیست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد مگذر و قدر نعمت
شناسی بجا آر و نکن و از دایره عبودیت و احتیاط و هراس بیرون و مقصد عهدی ایاز آن تو مبین یاد دار و در معنی بیان
ادب است که سفیر باشید أُنْظُرْ إِلَى مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ نظر کن برعایت حق و نگاه دار ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو
با فاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است و أَقْبِلْ
عَلَى مَنْ أَقْبَلَ عَلَيْكَ و روی آر بتوجه و طلب و امید بکسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا و أَحِبَّ مَنْ
يُحِبُّكَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی که دوست می دارد ترا بلطف و توفیق و اسْتَجِبْ مَنْ يَدْعُوكَ و اجابت
کن و پاسخ ده کسی که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَأَعْطِ يَدَكَ مَنْ يُنْجِيكَ مِنْ سَقَطَاتِكَ و بده دست خود را بکسی که
برهاند و ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ مِنْ شِبَاكِكَ و شول است و شتن و کشیدن وَيُخْرِجُكَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهَالَاتِكَ
و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وَيُنْجِيكَ مِنْ هَلَكَاتِكَ و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا
و الام و انزال شرایع و احکام و هلکت بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است وَيُغَسِّلُكَ مِنْ أَنْجَاسِكَ و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وَيُنَظِّفُكَ مِنْ أَوْسَاخِكَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و پلیدیهای
تو بتبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَيُخَلِّصُكَ مِنْ جِيفَتِكَ وَنَتْنِكَ و خلاص میگرداند ترا از نفس

بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن خدا را عز و جل لانه اختار لک الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح حال تو بهتر باشد والنعمة و دفع الفساد و برگزیده
باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه بسا تاخیر
بیت بس دعاها کان زیانست و بال ٭ وز کرم می نشنود شان ذو الجلال ٭ و لیکن چون عده باجابت رفته است اگر
تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت وان کنت متهما له فی ذلک و اگر تو تهمت کننده مر خداوند عز و جل را
در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او فانت کافر بتهمتک که پس تو کافری بسبب تهمت کردن
تو مر او را لانک بذلک نسبته الی الظلم زیرا که تو بسبب این تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن
و در گذشتن از حکمت و انصاف وهو لیس بظلام للعبید و حق تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم
نمی پذیرد ظلم را و یستحیل علیه ان یظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالک و مالک کل شیء
زیرا که وی تعالی مالک است و مالک هر چیز است والمالک له التصرف فی ملکه کیف یشاء و مر او راست که هر چه خواهد بجا آورد در ملک خود فلا
یطلق علیه اسم الظلم پس گفته نشود بر وی نام ظلم و انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسی که
تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کنند آن نیز ظلم نبود و این قید بسبب آن
زیاده کردند تا حد ظالم تمام گردد فاسد علیک پس بند بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط
علیه راه بی رضائی و کراهت و خشم کردن بخدا عز و جل فی فعله فیما در کار کردن وی تعالی و ان رادک بما یخالف
طبعک و شهوة نفسک بچیزی که ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا وان کان فی الظاهر مفسدة لک
و اگر چه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر و الصبر و الموافقة و الرضا پس بر تو باد و بر تاخیر
اجابت در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و اراده
وی و رضا بقضاء وی تعالی و ترک التسخط و التهمة و ترک کردن اظهار سخط و بی رضائی و کراهت و تهمت کردن
پروردگار تعالی بانچه نه لایق جناب قدس و کبریای اوست و القیام معه رعونة النفس ترک ایستادن با کودکی و سبکی نفس
و اراد لکا باین ویلیت وهواها الذی یضل عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه میگرداند از راه دین خدا
تلمیح است بقول تعالی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا را
اگر چه در اجابت تاخیری رود و صدق الرجاء و حسن الظن بربک و براستی امید داشتن بخدا و گمان نیک داشتن
به پروردگار خود عز و جل و انتظار الفرج منه و چشم داشتن گشادگی کار از وی و التصدیق بوعده و این

بعد از سوال کردن تصدیق بصفت جود و کرم و رحمت و غیر آن از صفات حق و یقین کردن بآن صفات و یگانه
دانستن حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكُ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این دانستی افزون میگرداند ترا
ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوعُ إِلَيْهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِكَ و بازگشتن بسوی خدا تعالی در همه احوال تو وَإِنْزَالُ
حَوَائِجِكَ بِهِ و فرود آوردن حاجتهای خود و درخواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و
جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب از دعا همین باشد و همت
مقتصر بحصول مدعا نباشد تا موجب زوال محبت گردد چنانکه شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که
حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم
محجوب نمانی مثنوی دل ز حرص دعا خالی شده ÷ ذوق عجز و بندگی حالی شده ÷ گر اجابت کردشان فهو المراد ÷
ورنه با دیدار لقد استشاد ÷ هیچ نبود از دعا مطلوبشان ÷ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ÷ ور کند رد لذت آن
بیشتر ÷ بهر تقریب سخن بار دگر ÷ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْسُومًا لَكَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای تو
لَأَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ بدهد حق تعالی ترا بعد حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
از آن و راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر برای تو و یقین دانستن آنکه حکمت و مصلحت تو درین بوده است
فَإِنْ كَانَ فَقْرًا أَوْ مَرَضًا أَرْضَاكَ بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع ناکردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بفقر
و مرض حاصل میگردد و بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است چیزیکه اعز و انفس است فایده آن از وجود غنا و صحت وَإِنْ كَانَ
دَيْنًا و اگر بدهی است وامی که دعا کردی بتیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِ الدَّيْنِ سنت الهی و تجربه اهل
معامله بر آن جاری است که میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا که اجبر کسر خاطر تو دل خواهنده وام را عَنْ سُوءِ
الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن آن إِلَى الرِّفْقِ بِكَ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّأْخِيرِ وَالتَّسْهِيلِ
و پس افکندن مطالبه و آسان گردانیدن إِلَى حِينِ مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای
وی بر وی أَوْ إِسْقَاطِهِ عَنْكَ یا افکندن وام از تو و درگذشتن از آن أَوْ نَقْصِهِ یا کم کردن وام فَإِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ
عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ مِنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نیفکند وام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و
هیچ یکی ازین انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا أَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْآخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيلًا میدهد ترا
خدا تعالی در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن
تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا و بدعای وی سبب قبول نشد ذخیره میگرداند آنرا خدا تعالی

بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند
چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت نمایند
بالاتر از تکلم تسنید و همه اینها از احوال و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است و جاییکه اقتضای آن
کنند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است فتذکر **قال** رضی الله
عنه کلما جاهدت نفسك هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمایی و در مشقت افکنی نفس را
وغلبتها و چیره شوی بر وی **وقتلتها بسیف المخالفة** و بکشی او را بشمشیر مخالفت مجاهدت **احیاها**
الله تعالی زنده گرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارت است از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت
حقیقت کار **ونازعتك منك الشهوات واللذات** و کشاکش میکند نفس ترا در
عین مجاهده بحکم جبلت که در او بار و سرکشی وارد میجوید از شهوتها و لذتها **الحرام منها والمباح** حرام
و شهوات و لذات و حلال آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب است
لتعود الی المجاهدة والمسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و پیش رفتن و پیشی نمودن و زور آوری آن
لیکتب لك ثوابا دائما تا نویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را **وهو معنی قول**
النبی و همین است مجاهده با نفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم **رجعنا من الجهاد الاصغر الی**
الجهاد الاکبر باز گشتیم ما از جهاد خورد که کارزار کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر **اراد به مجاهدة**
النفس مراد داشته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را **لدوامها واستمرارها علی**
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها **وانهماکها فی المعاصی** و فرو رفتن
نفس و لجاج کردن در گناهان و مقصود تشبیه و ترغیب است بر التزام و تشدد است مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که
شرف و مرتبت آن الا بیع از فرائض از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال عبادت
و طاعات مجاهده نفس است تا توجه بعبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرمایند **وهو معنی قوله** و همین است دوام و استمرار
مجاهده نفس که چه بر دوام قرار که در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل **واعبد ربك حتی یاتیك**
الیقین و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت **امر الله** عز و جل **نبیه** مر نبی خود را صلعم
بالعبادة بعبادت خود **وهی مخالفة النفس** و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است **لان العبا**
کلها اباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و امتناع می آرد از آن نفس

المقالة السابعة والسبعون

بالقطع لحكم النفس والهوى آلوده بچون نفس و هوا اعطاه كما ضمن له من الجنة سيد بدخول اشتعالى
اورا چیزی را که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عز وجل وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ و اما کسیکه
بترسد خدا را یا استادن خود را در حضرت وی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى و باز داشت نفس خود را از هوا فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ
الْمَأْوَى پس بدرستی که بهشت جایگاه اوست جای باشش اوست فاذا ادخله الجنة جعلها داره و
مقره و مصيره پس چون در آرد حق سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت بگرداند بهشت سرای وی و آرامجای وی و
بازگشت وی آمن من التحول عنها ایمن گرداند از گشتن و بیرون آمدن از بهشت والنقلة الى غيرها و
انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت والعود الى دار الدنيا و از باز گشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم وکل ساعة
من انواع النعيم نو بگرداند برای وی هر روز و هر ساعت گوناگون نعمتها وتغير عليه انواع الحلل و
الحلي تغییر و تبدیل بگرداند هر زمان جامه و زیورهای گوناگون الى ما لا نهاية له ولا غاية ولا نفاد
تا آخر که نیست آخر مر او را و نه نهایت و نه سپری شدن كما جدد هو في الدنيا كل يوم وكل ساعة ولحظة مجاهدة النفس
والهوى چنانکه نو بگردانید مومن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را لحظه نگریستن بدنبال چشم و لحظه نگاه کردن
بچشم نگریستن مراد از آن زمان اندک است واما الكافر والمنافق والعاصي لما تركوا مجاهدة النفس والهوى
في الدنيا اما کافر و منافق و گنهگار چون ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا وتابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا را
ووافقوا الشيطان و سازگاری کردند شیطان را فامتزجوا پس آمیخته شدند و ممزوج را اختلاط ده اضطراب و در بعضی نسخ
فاموجوا بزاء معجمه یعنی در آمدند و مخلوط گشتند في انواع المعاصي من الكفر والشرك در
گوناگون گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی وما دونهما و چیزی که فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و
اخلاق ذمیمه حتى اتاهم الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غير الاسلام بی مسلمانی مر کافر را والتوبة
و بی توبه مر گنهگاران را ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عز وجل کافران و عاصیان را في قوله که مذکورست در قول حق عز
وجل واتقوا النار التي اعدت للكافرين بپرهیزید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن
باشند و آتش باصالت جای او کافرست برای ایشان ساخته شده است عاصیان نیز در آن می [illegible] و لکن همیشه
نشکیند رو فاذا ادخلهم فيها چون در آرد خدای ایشان را در آتش وجعلها مقرهم ومصيرهم و بگرداند
آتش را آرامگاه جای باش و بازگشت ایشان را وامهم و مادر ایشان ام بمعنی [illegible] است و مراد اینجا ماوی و مصیر است
بطریق تشبیه [illegible] که باز گشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد چنانکه در قرآن مجید

فرسوده است عامیه و نیز فاتحت جلودهم و لحومهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان
نو میگرداند خدای تعالی عز و جل لهم مر ایشان را جلوداً و لحوماً غیرها پوستها و گوشتها غیر آن گوشتها
و پوستها که سوخته شده است کما قال عز و جل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا هرگاه که
پخته میشود و سوخته می گردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها غیر آن پوستها تا بچشند عذاب را
و در یابند الم آنرا و ظاهر است که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل بنوعی دیگر گردانیدن است
و در اینجا دیگر گردانیدن باین طریق است که پوست سوخته شده را بصورت دیگر صورت گردانند و از سوختگی او را بسازند و دیگر
پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز مخفی نماند که وجه عذاب و حقیقت نفس است
و عاصی اوست و پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل تَفْعَلُ عز و جل بِهِمْ ذَلِكَ میکند خدای تعالی با ایشان این چنین بدان که
وَاهْمَلُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْوَاءَهُمْ چرا که موافقت و متابعت کرده اند نفسهای خود را و هواهای خود را فِي الدُّنْيَا فِي مَعَاصِيهِ
در دنیا و معصیتهای خدای عز و جل و هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در رنگی دیگر شهوتها میراندند و لذات میگرفتند و جدید
عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فَأَهْلُ النَّارِ يُجَدِّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتٍ جُلُودًا وَلُحُومًا پس دوزخیان نو میگرداند
پروردگار تعالی مر ایشان را در هر وقت پوستها و گوشتها لِإِيصَالِ الْعَذَابِ وَالْآلَامِ إِلَيْهِمْ از برای رسانیدن عذاب
و دردها بسوی ایشان و أَهْلُ الْجَنَّةِ يُجَدِّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتٍ النَّعِيمَ و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم
تازه نعمت لِيَتَضَاعَفَ الشَّهَوَاتُ وَاللَّذَّاتُ لَدَيْهِمْ تا زیاده و مضاعف گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه
دائم و اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیاست چنانکه
میفرماید بِسَبَبِ ذَلِكَ مُجَاهَدَةِ النَّفْسِ وَمُوَافَقَتِهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا و سبب این مجاهده نفس است چنانکه اهل
ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه
و تعالی جَزَاءً وِفَاقًا و قول رسول صلی الله علیه و سلم كَمَا تَدِينُ تُدَانُ بپاداش کردار خود میرسند وَهَذَا مَعْنَى
قَوْلِ النَّبِيِّ است یعنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشتزار آخرت است و هرچه
اینجا کارند آنجا بدروند والله اعلم قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِذَا أَجَابَ اللَّهُ عَبْدًا مَا سَأَلَهُ چون قبول و اجابت کند
خدای تعالی بنده را آنچه در خواسته بود از او أَعْطَاهُ مَا طَلَبَهُ و بدهد او را آنچه طلبیده است او نَعِمْ بِذَلِكَ إِرَادَتَهُ پاره
نمیشود و بر نمیگردد بجهه آن ارادت و خواهش سبحانه و تعالی لَا مَا جَفَّ بِهِ الْقَلَمُ و آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به
الْعِلْمُ فِيهِ پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه خبری در ازل نوشته شده و تا شده

و در حدیث وارد شده است که لا یرد القضاء الا الدعا اشکالی پیدا آمده بسبب دفع اشکال میفرمایند **قال الذی قدس سره فی الحدیث** و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعا **قیل** گفته شده است در توجیه آن **المراد بالقضاء** یعنی مراد
وارد شده است اینست که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی قضی ان یرد القضاء به یعنی رد نمیکند قضا را مگر دعا
که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین واقع میشود
چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع نشود و پس قضا و رد آن منافات نباشند بلکه اینچنین باید که باشند زیرا که قضا
اینچنین قسم است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب
و شروط اند اینچنین است بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فایده ندارد و لهذا دعا در امر
مفروغ عنه ممنوع است چنانکه دعا نیست در رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم و خلود مومنان در بهشت و کافران در
دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی در کارها اسباب و وسایل جاری در قضا ساخته است چنانکه آتش را
برای سوختن و طعام را برای سیر شدن حکم کرده است که اگر دعا مجتمع شود با شرایط و آداب از کسی بوجود آید رد میگردد و اینچنین
قضا و سببیت منافات قضا ندارد و این نیز قضا او است و قضا همه را شامل است و اگر گویند که برین وجه رد قضا مخصوص
بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند بآن معنی جواب آنکه گویند همچنین است که تو گفتی
و این معنی مخصوص بدعا نیست لیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب آن تخصیص بذکر آن کرده اند
در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بقضا درین حدیث امری مکروه است
که می ترسد بنده از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آن را پروردگار تعالی از وی و تسمیه او
بقضا مجازاست و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد آسان ساختن آن است آن را بر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و جمیع این کلام بنحو این تحقیق است که همه قضا است **فافهم فکذلک** و همچنانکه همه بتقدیر الهی است و عمل
بنده که فعل او است نیز دخل دارد و ترک آن هم بقضای او است همچنین است این حکم که **لا یدخل احد الجنة فی
الآخرة بعمله بل برحمة الله** و در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای
عز و جل **لکنه یعطی العباد الدرجات فی الجنة علی قدر اعمالهم** لیکن حق تعالی میدهد بندگان را مراتب
و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز بفضل و رحمت او است **و قد قدس سره فی حدیث
عائشة** و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آن را عائشه صدیقه رضی الله عنها **انها سألت النبی**
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را **هل یدخل احد الجنة بعمله** آیا در می آید هیچ یکی

بهشت بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آن حضرت دیگر نیاید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می
آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه با آن حضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود
ولا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال پس گفت آن حضرت ولا انا
و نه من هم در آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدای تعالی مرا برحمت خود و در آید
ووضع یده علی هامته و نهاد آن حضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار تنهای
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند بالراس والعین بجهت آنکه باشم که بر این خاطر گذرم که لطفها
میکنی ای خاک در تو تاج سرم و ذلك لان الله عز وجل لا یجب علیه لاحد حق و آن بنابر آن است که در بهشت
بعمل و بعدم استحقاق بندگان آن را و درگاه عزت از جهت آن است که واجب نیست بر وی تعالی هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء
نعمتهای بی نهایتی الاهی که وی بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی ولا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم
نیست حق تعالی را بسر بردن عهدی که کرده از جهت غنای ذاتی و علو و بالی درگاه وی اگر چه بفضل و کرم خود خبری چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست و اگر نکند
بر وی اعتراض لازم نیست کردگار است آن کند که خود خواهد و حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلکه میکند هر چه
میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر که را میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر که را میخواهد و یرحم من یشاء
و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیزی را که
میخواهد لا یسأل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه می کند و نمیرسد کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت و ربوبیت
او وهم یسألون و بندگان پرسیده شوند و میرسد به ایشان الزام بسبب تبعیت و عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل رحمته و منته روزی می دهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع
من یشاء بعدله و منع میکند و باز دارد و بی بهره و بی نصیب دارد هر کرا میخواهد بعدل خود و خوبی ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت اقتضا هست که اگر بیان علل حساب آید مستحق تا به عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت اقتضا هست که در ظاهر
و باطن تمام وجود و موجود خود در صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یک دم جز در خدمت وی نیاسایند و یک لحظه از یاد حق غافل
نشوند بیت کسی کو غافل از حق یکزمان است ٭ در آن دم کافر است اما نهان است ٭ اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام بر وی بسته بودی ٭ فضل و کرم اوست که در میگذرد و دستگیری میکند و کیف لا یکون کذلك و چگونه نباشد
حقیقت حال چنین و قد الخلق من لدن العرش و حال آنکه پیدائش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

و در رو به خویشتن می‌نبینند ما هذه الرعونة والجهل چیست این حماقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب می‌دارد
تعجب بشجاعة غیرك و سخائه عجب می‌کنی بدلیری نمودن کسی دیگر غیر تو و جوانمردی وی و بذله لما له و بخشیدن
و دادن وی مال خود را یعنی حال تو و قصهٔ تو با آن می‌ماند که بکسی شجاعت و سخاوت دیگری بیاز دو خود و بینی کند یعنی عملهای
که تو می‌کنی همه از حق است و بتوفیق او است تو چه عجب می‌کنی و بر آن می‌نازی در بیان تفصیل این تمثیل می‌فرماید
اذا لم تکن قاتلا لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع مضی فی عدوك
مگر بعد از یاری دادن دلیری که رفته و زخم کرده در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو کشتن او را که گذشت
مضی فی عامة مکانه و بذله اگر نمی‌بود آن شجاع می‌گوید توافکنده شده هلاک کرده شده بجای آن دشمن و بذل
وی و لا باذلا لبعض مالك وقتی که نباشی تو بذل کننده پاره از مال را الا بعد ضمان صادق کریم
امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی است گوی جوانمرد امانت دار مال تو او پذیرفتن ضمن لك عوضه و خلفه
پذیرفته است برای تو عوض آن مال و خرابی آن مال الا قوله و طمعك فیما وعدك و ضمن لك اگر نمی‌بود
گفتن آن صادق کریم وعده و ضمانت او و نمی‌بود امید داشتن تو و رانچه وعده کرده است برای تو و ضامن شده برای تو بما
بذلت حیاة منه و مسامحتی و سندادی یکدانه را از آن مال تو کیف تعجب بمجرد فعلك چگونه خویشتن بینی می‌کنی تو
و نسبت میدهی عمل را بخود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده بوجود آمده خلق اسباب و الات آن و توفیق و تیسیر
آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و تقدیر حق تعالی است چیزی که از جانب است و قصد حرکت است که آن را فعل و کسب گویند
و اختیار که اثبات میکنند آن را برای بنده عبارت از آن است و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل
نا کو فرموده که شجاعی زخم زده در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت
حق بجهت این سنت و تعالی بعبادة وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم و هاب چندان ثواب میدهد و عوض
آن کرامت میفرماید و تو بطمع ثواب و ایمان و در آن عمل میکنی بمجرد همین قدر حرکت که از تو است عجب می‌نازی و عجب میکنی احسن
حالك الشكر والثناء على المعین بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
والحمد الدائم ستودن وی را همیشه واضافة ذلك الیه نسبت کردن فعل از جهت توفیق بدان و خلق آن بسوی وی
فی الاحوال کلها در همه احوال الا الشر والمعاصی مگر بدی کردن و گناهان فی اللوم و نکوهش و کاری ملامت کردن فانك
تضیفها الی نفسك پس باشی .... می‌باید که تو نسبت بدی شر و معاصی را بسوی نفس خود و تنسبها الی الظلم
وسوء الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجناب حق تعالی فتتهمها به و تهمت کنی

صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین بود مهتر و بهتر محبوبان حق وکان اشد الناس بلاءً بود سخت ترین
مردم از روی بلا وقد قال وبتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت آن تا آنکه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و هلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لم یوذ احد وبتحقیق آزار کرده
و رنجانیده شده ام در عبادت خداوند و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین
و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان و را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف
وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم اندوه و آزار در وی بیشتر می افتاد بیت نازک تن گل آزار شود وز باد سحر شکستن
افگار شود و دانگه چه رسد به آن نسیمینش گر راه از دست ستمگران بی از خار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت
ابوطالب عم و خدیجه اذیت کفار نسبت بجمال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطایف رفت تا اشراف ثقیف
را دعوة کند از اهل طایف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بچگان خود را اغوا نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند
و سنگها میزدند و اندام نازک او را خون آلوده گردانیدند بیت زدند از اغیار زد و لوا سنگ یار می آمد بلای بر و منزل آن
از در و دیوار می آمد و خون از زخمهای سرین وی افتاده بر دو بازوی او را گرفته میخیزانیدند و خون میرفت باز سنگ
میزدند و خنده میزدند زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام شکسته
و مجروح شد و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افکنده مهموم و مغموم
ناگاه سر برداشتم و ابر پاره دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آنها آباد است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و لکنه امید وارم که از اصلاب ایشان کسی برآید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار رسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده از آن بود که توان گفت میفرمود ولقد اتی علی ثلثون من یوم ولیلة و بر آئینه بتحقیق آمده و گذشته است بر من
سی روز و شب وما لنا طعام و نبود مارا و بلالرا طعامی که بخورد آن را الا شیئ یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که
زیر بغل بلال که از بازار خریده می آورد دانسته که چون بلال رضی الله عنه در زیر بغل کرده می آورد پیدا نمی شد که در زیر بغل او
چیزی هست از بسیار قلت وقد قال وبتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثم الامثل

فتکون کرة للولی پس میباشند گروهی بلیغ حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا و نفعا للمغرور الهالک

لغروره و رعونته و می باشند سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک شونده است بغرور خود و حماقت و سبکی خود والله

یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و خدای تعالی رهنمایی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه درست اشارت است بغموض

و خفای این مسئله و اینحال بودن محل های لغزیدن اقدام و حیرت افهام و غیبت کردن کسی که آن سر الحکم علم و کشف خود

و اطلاع بر ضمیر باطن نیست وی را انکار کردن تمام مر آن ولی و خطا و صواب ایشان در آن و درین کلام تنبیه است بر منع

مسابقت باید و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نباید و وجوب توقف و سکوت

و تسلیم در آن توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت است زیرا که ایشان را در آن نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است

اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع جایز نیست و خود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت و ذکر

عیوب و نقایص اطفال و مواضع تهمت که در آنجا جایز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و

تعدیل بطون غالب است بلکه مستحسن و محمود است غایت آنکه طریق عالمان در اینجا کشف و تعیین ولی است و گویا که اشارت به صراط

مستقیم ... همین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم

و این کلام را تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق قال

رضی الله عنه اول ما ینظر العاقل فی صفات نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال ذات خود

است از تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث و آلیته و در ترکیب وجود و بدن خود که

هر عضوی در جای خود ثابت شده و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفیس است ثم فی

جمیع المخلوقات و المبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پدید آوردگان فیستدل بها

علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود و صفت خود و وجود و صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار نوپدید کننده

ایشان و صفات وی لان فی الصنعة دلالة علی صانع زیرا که در ساختی و کار دلالت است بر وجود کارگر

[illegible] و فی القدرة المحکمة آیات علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند [illegible]

محکم که ثابت [illegible] شود دلیل اتقان احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و در آن حکمت میکند [illegible]

اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و اراده و غیر آن فان الاشیاء کلها موجودة به زیرا که

همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی معناه ما ذکر عن ابن عباس رضی الله

عنهما و بمعنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله در بیان

مراد قول خدای تعالی که فرموده است وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ و فرمان بردار و رام گردانیده است
پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانها است و چیزی را که در زمین است همه از خود فقال بیس گفته است ابن عباس فی کلِّ
شیءٍ اسمٌ من اسمائه و در هر چیز نامی است از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی همیشه در تعین
هر چیز هست که مربی وی است و اسم کل شیء من اسمه و ام تبیان هر چیز اثری است از اسم وی تعالی فانه آنست بین اسمائه
و صفاته و افعاله سببیت تو که اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او و باطنا بقدرته پوشیده
در قدرت حق که در مرتبه امکان و ماهیت است و ظاهرا بحکمته و پیدا در حکمت وی که در مرتبه فعل و وجود است ظهر بصفاته
و بطن بذاته ظاهر است حق سبحانه به صفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ ادراکی بکنه آن نرسید حجب الذات
بالصفات پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است ادراک ذات بی صفت ممکن نیست
بلکه مدرک همان صفت است نه ذات به هم پیوسته بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلا قادر است که مراد و را قدرت است
و عالم آنکه مراد و را علم است و کذلک بیشمار به ذات است او و جمیع صفات یکی است تو که چیز سیاه بینی چه در میان سیاه است
باشد سیاه دراز است و کوتاه است و نرم است و سخت است همه صفات و ذات آن یکی که آنها محمول میشود بر آن چه ماهیت
آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکی است و گرفتار او است و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ
است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات به تبع دارد و مشخص اول اگر بشنود قادر
عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ و مقصد او شود و این مفهومات ساقط و دوم را که نظر و قصد بر معنی مفهومات
متعدده باشد و ملاحظه ذات تابع و ضمنا اگر نه سابقه علم میبود که اینها صفات یک ذات اند و همیشه گمان میکرد که اینجا ذوات متعدده
باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر بر آن پرده است و دیگر برا آنکه در پس پرده است
و شتان ما بینهما وحجب الصفات بالافعال و پوشیده است صفات را با افعال پرده صفات
ساخته و صفات منکشف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وکشف العلم بالارادة و کشف و
نموده است علم را با اراده چه علم او مخفی است و کسی را بر آن اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد و بوجود آمد منکشف گشت که علم او
بود و اظهر الارادة بالحرکات و پیدا گردانید اراده را بحرکات که عبارت است از افعال بندگان و جنبش مخلوقات
است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و محتمل که مراد بحرکات
وجود و حدوث تمامه اشیا باشد یعنی خروج از قوه بفعل و این معنی مناسبتر است واخفی الصنع والصنعة و پنهان کرد
کار خود را و کار کردن را واظهر الصنعة بالارادة و پیدا گردانید صنعت را با ارادت خود [illegible] و افعال

ارادت است وهو باطن فی غیبه وحق سبحانه تعالی باطن است و غیب ذات خود و ظاهر فی حکمته و قدرته
و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت ذاتی لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارت است بتنزیه و تقدیس
ذات وهو السمیع البصیر و اوست شنوا و بینا اشارت است بظهور آثار صفات در عالم شهادت لقد اظهر ما فی
هذا الکلام من اسرار المعرفة و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رضی الله عنهما درین کلام از اسرار معرفت
ما لا یظهر الا من مشکوة فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است از ظهور نور حق در دل مومن آمده که وقع ذلک
العصمة باتصال شان ابن عباس رضی الله عنهما و آن واقع شدن عصمت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بدعا و تضرع
برای ابن عباس رضی الله عنهما بزبان صدق رسالت که فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل خداوندا دانا گردان او را در دین و بدانان
او را تاویل قرآن و تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر است مقابل تفسیر و گاهی بمعنی ما یؤول الیه که حقیقت معنی که مراد خداست
چنانکه فرموده و ما یعلم تاویله الا الله اتانا الله ببرکاتهم عطا کند ما را خدای تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب
رسول الله صلعم و تابعان ایشانند و دانایان دین و رسانندگان اشارات کلام ربانی اند و حشرنا فی زمرتهم و برانگیزاند
ما را در گروه ایشان و در بهجة الاسرار نسبت که از مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی
بخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و هنوز علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود تا تمام یکصد و بیست وجه افاده فرمود و هر وجه را بسندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را
تفصیلی داد که همه حیرت تعجب و تحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود رجعنا من القال الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله
این کلمه از زبان شریف وی برآمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جانها پاره پاره کرده نعره بصحرا
نهادن بیست سخن کرده ... قال رضی الله عنه
اوصیک بتقوی الله فی سره و علانیته وصیت میکنم ترا ای پسر بپرهیز کردن از خدا و بفرمان بردار کردن ... و لزوم ظاهر
الشرع و لازم بودن ... از احکام ظاهر شریعت و سلامة الصدر و بی گزندی سینه ... از
غل و غش و حسد و کینه و مانند آن و سخاوة النفس و جوانمردی نفس و بشاشة الوجه و تازه رویی و خندان رو
و کشاده رو و بذل الندی و در باختن نعمت ... و کف الاذی و باز داشتن
آزار و ایذا کردن خلق را و حمل الاذی و بردباری ... و الفقر و درویشی و حفظ حرمات
المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران و حسن العشرة مع الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران

و بر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب حق آمده و تصدّق فی کلّ صباح بعرضك و صدقه کن هر بامداد بمال و
منال خود و صاحب جاه و آبروی خود که در کارهای مسلمانان او بامانت خلق و ترویج و دین از آن صرف کنی و اذا امسیت
و چون بیگاه کنی فصلّ صلوة الجنازة علی کلّ من مات من المسلمین فی ذلك الیوم پس نماز جنازه گزار
برهرکه بمرد از مسلمانان و مراد از نماز ظاهر این وجه است که اهل عبادت و ارباب منسک از برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت با حیاست و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غایب است چنانکه مذهب امامیه است و اذا
صلّیت المغرب فصلّ صلوة الاستخارة و چون بگذاری نماز شام را پس بگزار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز
و اگر در صباح نیز بگذارد و اتمّ و اشمل باشد و تقول بکرة و عشیّة سبع مرّات و میگوئی بامداد و شبانگاه هفت بار اللّهمّ
اجرنا من النّار پناه ده مارا از عذاب آتش دوزخ و حافظ علی قول اعوذ بالله السّمیع العلیم من الشّیطان
الرّجیم هو الله الّذی لا اله الّا هو عالم الغیب و الشّهادة هو الرّحمن الرّحیم الی آخر السّورة و محافظت
و مداومت کن خواندن این آیه تا آخر سوره حشر والله الموفّق المعین خدا توفیق بخشنده و یاری دهنده است اذ لا حول
ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوّة بر طاعت مگر بتوفیق خدا که بلند است مرتبه او
تا بنهایت سلسله علیّات وجود و اشیا بود و بزرگست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد قال رضی الله عنه و ارضاه
کن مع الله عزّ و جلّ کان لا خلق باش با خدا یگانه و با اخلاص حضور گویا که نیست خلق موجود و مع الخلق کان
لا نفس و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود وی گویا که نیست نفس موجود فاذا کنت مع الله عزّ و جلّ بلا
خلق پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق و نظر برایشان وجدته و بیابی خدا را و واصل بشوی بوی و عن
الکلّ فنیت و از همه فانی بشوی و نیست میگردی و اذا کنت مع الخلق بلا نفس و چون باشی با خلق بی
نفس عدلت و اتّقیت عدل میکنی و استقامت می ورزی بر حق و تقوی پیشه میکنی از خلاف حق و من التّبعات
و از عاقبتها و انجو بائی و لازم حقی که بدار کردارهای بد از آن تمام سلامت میمانی و اترك الکلّ علی باب خلوتك و بمان همه را
از خلق و نفس در خلوت تو و ادخل وحدك و درآی در خلوت تنها تری مونسك فی خلوتك بعین سرّك
تا به بینی تو انس دهنده آرام بخشنده خود را در خلوت تنهائی بچشم باطن و تشاهد ما وراء العیان و مشاهده کنی
بعین الیقین چیزیرا که ورای اعیان اشخاص موجودات است که بچشم سر بینا ید و تزول النّفس و یاتی مکانها
امر الله و قربه و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای آن کار خدا و نزدیکی او فاذا جهلك
علم پس آن هنگام نادانی تو دانش است و بعدك قرب و دوری تو نزدیکی است و صمتك ذکر و خاموشی تو

تعالی برا که در جمیع مراتب تغیرات و احوال همگر دمرد قال و قد سأله ولده عبد العزیز عن مرضه و فرمود حال آنکه
پرسید او را ولد وی عبد العزیز از بیماری او رضی الله عنه که چه بیمار دارید قال ان مرضی لا یعلمه احد و لا یعقله احد
گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و در نمییابد آن را هیچ یکی یا ابتی و لا جنی و لا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمدند و فرمودند ما ینقض علم الله بحکم الله شناسنده نمیشود علم خدا که ازلی
است بحکم او که در لا یزال به بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر و العلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل میگردد و علم
متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود الحکم ینسخ و العلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقره سابق است یمحو الله ما یشاء
و یثبت محو میکند خدا تعالی هر چیز را که میخواهد و ثابت میدارد هر چیز را که میخواهد محو و اثبات و احکام است در مقام قدر
و عنده ام الکتاب و نزد او ست اصل و ام همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمیپذیرد آنچه در وی است از علم الهی و قضای
او لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی از چیزی که میکند از محو و اثبات و امر و احکام و ثواب و عقاب
زیرا که فوق او حاکم نیست و ظلم نمیکند و هر چه میکند در ملک خود میکند پس هیچ گونه سوال بر وی متوجه نگردد و هم یسئلون
و ایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی هست عادل و ایشان را میرسد که بی حکم او چیزی کنند
اگر کنند سوال و عتاب و عقاب بتو متوجه گردد و لهذا ایشان اخبار الصفات کما جاءت خبرهای صفات را بحسب ورود
افعال و آثار آنها میگذارند چنانکه آمده اند و در ذات تغیری نه و عزیزی میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات
متشابه الهی تعالی آمده و ورود یافته هست میگذارند و در بیان معنی آن مجهول میگردد و بر آنچه ظاهر آنها هست تاویل و تصرف
نماید بلکه اعتقاد دارند که حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین سلف و صالحین است و سأله ولده
عبد الجبار و پرسید از او ولد او عبد الجبار ماذا یولمک من جسمک چه چیز درد و الم میرساند ترا از تن مبارک
تو قال فرمود جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی فرمود تمامی اعضای من الم دارد و مرا بگرداند مگر دل من فما به الم بنسبت
دل وی و بیمار دهو صحیح مع الله و درست است و ثابت است با خدا عز و جل ثم اتاه الموت بعد از آن آمد او را موت
فکان یقول استعنت بلا اله الا الله سبحانه و تعالی بری چه گم کنم توحید کند نیست الا که خدا که پاک است و
الحی الذی لا یخشی الفوت و زنده که نمیترسد گم شدن و مردن را سبحان من تعزز بالقدرة و
قهر العباد بالموت پاکی است کسی را که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لا اله
الا الله محمد رسول الله و اخبرنی ولده موسی و خبر داد مرا فرزند او موسی انه قال تعزز گوید و میخواست
که گفت لفظ تعزز را فلم یؤدها لسانه علی الصحة و ادا نکرد این کلمه را زبان او درست چنانچه شد

تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب است و مفتاح الفتوح نام دارد باشارت غیبی سبق از حضرت ولایت
و اگر چه این از لطف حسن غایب بابتدا آمده دلایل و امارات میتوانی است و از مستی که به دیگران نیز تواند رسید با آن و نیستا
که در دل است ثابت است آن را حجت و برهان حاجت نیست و آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفا و
تعظیما جای داشت نسخه ازین کتاب مستطاب بحضرت شیخ اجل اعز اکرم عادل قطب الوقت عبدالوهاب متقی
قادری شاذلی رحمة الله علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود فرمودند این کتاب شیخ
عبدالقادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست ازان ندهید و بآن باشید و هر قدر که توانید بران
عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه حضرت قادریه و راه رشد این سلسله علیه این است تا تقدیر الهی موقوف
بر وقت بود و این کتاب در آنجا حاصل نشد و چون به هندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب
باین سلسله شریفه دارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و در تدبر الفاظ و فهم معانی
تحت اللفظ وی خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه ادب
و هیبت انتساب این کتاب بآنجناب میگذاشت که در آن خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی سعدالدین شاه
ابوالمعالی که شیر بیشه جلالت و سر نهنگ دیوان قدرت و انوار الهی [illegible] عاشقان درگاه قادریست [illegible]
دیگر [illegible] از مقام جذب و یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و [illegible] اعتقاد من بوی [illegible] منتهی بآن
درگاه خواهد بود [illegible] نظر بدلیل حکیم بدیهی است صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است فرمود
این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح نوشت و همه کارها را گذاشته این کار را باید کرد هنوز آن هم و هیبت که گرد [illegible]
دل نشسته بود نمیگذاشت که پای همت باین طرف نهد و دست جرات بدامن جلال آن زند تا بعد از سالی [illegible] بباعث
محبت و جاذبه شوق [illegible] بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور
واقع شد بسعادت صحبت رسیده و شناخته و شمه حال دریافته اشارتی بشرح فتوح الغیب تازه یافت این بار چون حکم
موکد بود و امر الحاحی شده چاره نماند [illegible] امتثال [illegible] انتظار وقت بر آمدن و با وجود آن [illegible] عذر در آورد
و اقدام بر آن [illegible] امکان [illegible] نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد و فتح باب روی نمود و [illegible] رفته رسید
بهم رسید و هیبت فرو نشست انسی پیدا آمد چون شروع نمود بعضی معانی پیش از توجه و طلب روی می نمود و بعضی بطلب و توجه و
الحاح تقاضا [illegible] و بعضی احوال خیالات می یافت که گویا در گوش میخوانند و در دل می [illegible] اگر دعوی کنند
قدم در راه [illegible] صحبت [illegible] گوید که آن آواز [illegible] شنیده [illegible] که [illegible] گفتگو نباشند